

«بازگشت سلطنت؛ توهم یا واقعیت؟»

سرسنخ ۲۲

پرش بزرگ با پای لنگا خاطراتی از سازمان برنامه و بودجه زمان شاه

درپاره احیای نظام شاهنشاهی در ایران

رابطه بین «بازگشت سلطنت» و «بازسازی استبداد»

نجات منفی

نوستالژی دوران درخشان پهلوی (پلی بین گذشته و آینده برای عبور از یک

گسست تاریخی)

«دیپلماتی را زندگی کیفر روانی دارد» (زمانهریشی بازگشت پادشاهی)

شاهی آرمانی و ارزش نجات بخشی آن

من متهم نمی‌کنم!

نقش مدافعان رژیم پادشاهی در آینده ایران

تحول مفاهیم جمهوری و سلطنت و بررسی امکان ائتلاف

چرا جمهوریخواهیم؟

سلطنت طلبان دوست مردم نیستند

لیبرالیسم سلطنت طلب؟

از تاریکی باید به روشنایی پناه برد نه به تیرگی (دو پرسش از طرفداران

بازگشت سلطنت)

بازگشت سلطنت نه ممکن و نه مطلوب

رو آوردن به کوروش، نه رویکرد برای شاه که رویگردانی از شیخ است!

نظام‌ها می‌روند و باز نمی‌گردند

من سابقا اصلاح طلب، حالا پادشاهی خواهم! چگونه؟

«در برابر آزمایشی ناخواسته»

بازگشت سلطنت؛ باید‌ها و نباید‌ها

آستانه ۲۲ (تازه‌های ادبیات فارسی)

گفتگو با داریوش آشوری

بتکین آذر مهر

فرید اسدی دهدزی

جواد اکبرین

الهه بقراط

بهر روز بیات

مهدی جامی

نیما راشدان

مریم سطوت

همن سیدی

حسن شریعتمداری

رضا شیرازی

پیمان عارف

رضا علیجانی

علی کشتگر

بهزاد کریمی

ملیحه محمدی

محمد رضا یزدان پناه

محسن یلفانی

حسن یوسفی اشکوری

شمعانه اصفهانی

صاحب امتیاز: انجمن دفاع از آزادی و اطلاع رسانی در ایران

مدیر مسئول: علی کشتگر

دبیر تحریریه: رضا علیجانی

شورای دبیران: محمدجواد اکبرین، رضا علیجانی،

علی کشتگر، محسن یلفانی

طراحی و برنامه نویسی وبسایت: مقداد ابوالفضلی

Email: contact@mihan.net

Tel: ۰۰۳۳(۰)۶۰۹۲۲۴۳۳۴

از باز نشر مقالات با ذکر منبع سپاسگزاریم

فهرست

۳	سرخن
۴	«پوش بزرگ با پای لنگ» (خاطراتی از سازمان برنامه و بودجه زمان شاه) (داریوش آشوری)
۷	درباره احیای نظام شاهنشاهی در ایران (بتکین آذر مهر)
۹	رابطه بین «بازگشت سلطنت» و «بازسازی استبداد» (فرید اسدی دهدزی)
۱۳	نجات منفی (محمدجواد اکبرین)
۱۵	نوستالژی دوران درخشان پهلوی‌ها (پلی بین گذشته و آینده برای عبور از یک گسست تاریخی) (الاهه بقراط)
۱۷	«دیر فرار سیده راز ندگی کیفر میدهد» زمانبندی تاریخی (آناکرونیزم) بازگشت پادشاهی؟ (بهروز بیات)
۲۰	شاهی آرمانی و ارزش نجات بخشی آن (مهدی جامی)
۲۷	من متهم نمی‌کنم (نیما راشدانی)
۲۹	نقش مدافعان رژیم پادشاهی در آینده ایران (مریم سطوت)
۳۱	تغییر مفاهیم «سلطنت» و «جمهوری» و بررسی امکان ائتلاف (همن سیدی)
۳۳	چرا جمهور خواهیم؟ (حسن شریعتمداری)
۳۶	سلطنت طلبان دوستان مردم نیستند (رضا شیرازی)
۳۷	لیبرالیسم سلطنت طلب؟ (بیمان عارف)
۳۹	از تاریکی باید به روشنایی پناه برد نه به تیرگی! (دو پرسش از طرفداران بازگشت سلطنت) (رضا علیجانی)
۴۸	بازگشت سلطنت نه ممکن و نه مطلوب! (علی کشتگر)
۵۰	رو آوردن به گوروش، نه رویکرد برای شاه که رویکردانی از شیخ است! (بهزاد کریمی)
۵۳	نظام‌ها می‌روند و باز نمی‌گردند (ملیحه محمدی)
۵۵	من سابقا اصلاح طلب، حالا پادشاهی خواهم! چگونه؟ (محمد رضا یزدان پناه)
۵۸	در برابر یک آزمایش ناخواسته (محسن یلفانی)
۵۹	بازگشت سلطنت؛ باید‌ها و نباید‌ها (حسن یوسفی اشکوری)
۶۲	آستانه ۲۴ (نازهای ادبیات فارسی) (شمعانه اصفهانی)

سرخن

ما گردانندگان میهن دغدغه دموکراسی داریم و این که چگونه می توانیم از دور استبداد رها شویم. آینده کشور ما و سرنوشت مردم رنج کشیده ایران به دموکراسی پیوند خورده است. در ایران رسیدن به توسعه اقتصادی نیز بدون دموکراسی میسر نیست. ایرانی ها بیشتر و بیشتر از همه مردم منطقه در این راه تلاش کرده اند اما حاصلش تاکنون تلخی و ناکامی بوده است. این روند پرفراز و نشیب دموکراسی خواهی تاریخی ایرانیان اما، به کجا خواهد کشید؟

نشریه/سایت میهن که در چند شماره اخیر خود توجه متمرکزی به تبیین عرصه سیاسی- اجتماعی ایران به خصوص پس از اعتراضات دی ماه داشته (و از جمله در چند شماره اخیر: «انقلاب» پس از چهار دهه؛ «ایران» پس از دی ماه ۹۶؛ «تحول خواهی، براندازی، اصلاح طلبی» و بالاخره «آینده جمهوری اسلامی و مسئولیت ما»)، در شماره پیش رو در تکمیل تحلیل و تبیین های پیشین مسئله «بازگشت سلطنت؛ توهم یا واقعیت؟» را موضوع پرونده ویژه خود قرار داده است. چرا که از دیرباز این مسئله نیز کم و بیش به عنوان یکی از موضوعاتی که جامعه و فضای سیاسی ما درگیر آن است و به عنوان یکی از بدیل های سیاسی برای آینده ایران مطرح گردیده و از همین جا به دغدغه محوری ما یعنی دموکراسی پیوند خورده است.

زمانی طولانی از استقرار جمهوری اسلامی نگذشته

بود که به تدریج در میان اقشاری از مردم تعبیر «خدا بیامرز» و «نور به قبرش ببارد» در رابطه با محمدرضا شاه پهلوی رواج یافت.

از اعتراضات دی ماه گذشته نیز شعار «رضا شاه، روحت شاد» کم و بیش در برخی تجمعات اعتراضی به گوش می رسد. شعارهای دیگری نیز همچون «کشور که شاه نداره، حساب کتاب نداره»، «ای شاه ایران، برگرد به ایران» و نظایر آن نیز البته در مقیاسهای کمتری از شعار در مورد رضا شاه شنیده می شود. در تجمعات در پاسارگاد که وجهه ملی گرایانه قوی تری دارد نیز گاه در گوشه و کنار علایم و شعارهایی به نفع سلطنت داده می شود. همچنین در شبکه های مجازی اجتماعی نشانه ها و پیام های مبتنی بر مقایسه بین وضعیت ایران در حکومت سابق و کنونی حضور قابل توجهی دارد.

بر این اساس در این شماره از جمله می خواهیم ببینیم:

ذکرخیر دوران گذشته در میان اقشاری از مردم و یا شعار دادن به نفع رضا شاه و دیگر شعارهایی از این دست چه معنای جامعه شناختی و یا سیاسی دارد؟ آیا احیای سلطنت در ایران میسر است؟ یک توهم است یا یک واقعیت؟

و بالاخره دیدگاه مشخص خود کنشگران سیاسی در باره پروژه احیای سلطنت جدا از این که در جامعه

ایران چه جایگاهی دارد، چیست؟

به طور دقیق تر میهن می خواهد پروژه احیا و بازگشت سلطنت را هم از منظر توصیفی و هم از منظر تجویزی مورد بررسی قرار دهد.

براین اساس میهن تلاش کرده در این شماره میزبان توصیف و تحلیل ها؛ توصیه و تجویزهایی گوناگون و متنوع و در واقع متضاد باشد تا برای خوانندگان خود افق گشایی کند.

امید که این بحث و گفتگوها در روشنی افکنی بر گوشه های دیگری از صحنه سیاسی و مسائل و گرهگاه های آن موثر باشد.

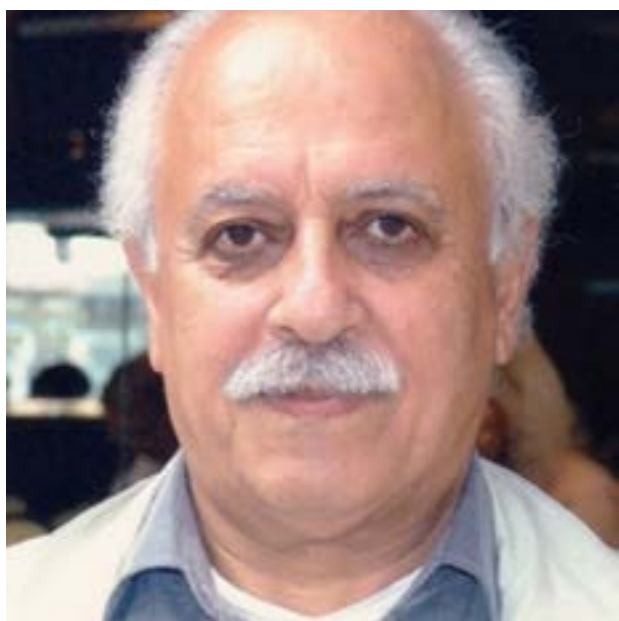
میهن از تک تک نویسندگان مقالات صمیمانه سپاسگزار است که نقطه نظرات شان را با خوانندگان ما در میان گذاشتند. البته دایره دعوت میهن وسیع تر از این بود و برخی از صاحب نظران بنا به دلایل شخصی از نوشتن مقاله عذرخواستند. در هر حال میهن تلاش کرد منطق درونی هر رویکرد و گفتاری را با مخاطب مقایسه گر خویش به اشتراک و بررسی بگذارد. امیدواریم این گام نیز مورد پسند و رضایت مخاطبان قرار گیرد و در رهگشایی آینده آنان تاثیرگذار باشد.

شورای دبیران نشریه میهن
جواد اکبرین، رضا علیجانی، علی کشتگر و محسن یلفانی

«پرش بزرگ با پای لنگ»

(خاطراتی از سازمان برنامه و بودجه زمان شاه)

داریوش آشوری



مقدمه:

داریوش آشوری را اگرچه همه به کوشش‌ها و پژوهش‌های فلسفی و آثار درخشانش در زبان‌شناسی و ترجمه می‌شناسند اما شاید بسیاری ندانند که او دانش‌آموخته‌ی حقوق و اقتصاد است و پانزده سال از عمرش را در سازمان برنامه و بودجه سپری کرده است. آنچه در پی می‌آید پیاده‌شده و ویراسته‌ی گفتاری از اوست که در آن از تجربه‌ها و خاطره‌های اش در سازمان برنامه و بودجه، در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، برای تحریریه‌ی میهن روایت کرده است؛ روایتی که می‌تواند بخشی از پاسخ به این پرسش باشد که چرا سلطنت پهلوی ناکام و ناتمام ماند و به‌رغم شعارها و رؤیاهای آن دوران، توسعه‌ی اقتصادی در کشورمان به سرانجامی نرسید.

در سالهای نخست دهه ۵۰ و بعد از جنگ اعراب و اسرائیل، قیمت نفت ناگهان جهش کرد و از بشکه‌ای ۱ دلار به ۴ دلار و سپس تا ۱۲ دلار هم رسید. در آن دوره که دولت‌های عربی مدتی از فروش نفت خودداری کردند، ایران در این تحریم شرکت نکرد و همچنان نفت می‌فروخت. و این زمینه‌ای شد برای برآورده شدن خواسته‌ی شاه ایران برای بالا بردن بهای نفت خاورمیانه و اوپک.

شاه از دوران جوانی این ایده را در سر داشت که با بالا بردن درآمد نفت می‌توان ایران را صنعتی و مدرنیزه کرد. و این ایده‌ای بود که دیگران، از جمله دکتر مصدق و یاران‌اش هم، به آن توجه نداشتند. مصدق و مصدقی‌ها تنها در پی استقلال سیاسی کشور و بیرون آوردن آن از زیر نفوذ بریتانیا بودند. سرانجام، شاه که در دهه‌ی چهل در اوپک نفوذ زیادی پیدا کرده بود قهرمان داستان بالا بردن بهای نفت شد تا به جایی که کشورهای صنعتی غرب را ناراحت و نگران کرد. زیرا بالا رفتن قیمت نفت بهای تمام شده‌ی کالاهای صنعتی‌شان را بسیار بالا می‌برد.

در همین دوره، یعنی نیمه‌ی اول دهه‌ی پنجاه، با جهش درآمد نفت، شاه دستور داد اعتبارات برنامه‌ی پنجم را دو برابر کنند. سازمان برنامه و بودجه که دو دهه پیش‌تر (سال ۱۳۲۷) تاسیس شده بود، برای اجرای

پروژه‌های توسعه بر درآمد نفت تکیه داشت و برنامه‌ی چهارم را هم با بودجه‌ای محدود، اما با مدیریت درست به‌خوبی پیش برده بود. اما در نیمه‌ی برنامه‌ی پنجم ناگهان اعتبارات برنامه‌ی توسعه، همچنین بودجه‌ی تمام دستگاه‌های دولتی جهشی افزایش یافت، به‌ویژه بودجه‌ی ارتش، که شاه به بالا بردن قدرت آن توجه خاصی داشت. هویدا، نخست‌وزیر وقت، عکس‌معروفی دارد که در آن،

در سال ۱۳۵۳، کیف خود را که بودجه‌ی تازه‌ی دولت در آن است، برای خبرنگاران بالا گرفته و به مجلس می‌رود تا بودجه‌ی جدید را با تیتیر «باز هم بیشتر» به تصویب برساند. و این پیشامد در جریان برنامه‌های توسعه در ایران چرخشگاه تازه و بزرگی بود.

و اما، کسی در میان کارشناسان درجه‌ی یک دولت از بابت این تصمیم شاهانه دل‌خوش نبود. و او الکساندر مژلومیان، جوانی از ارمنه‌ی ایرانی، بود که با گسترش تشکیلات مدیریت‌های سازمان برنامه در همان سال‌ها، با حمایت صافی اصفیاء، رئیس سازمان برنامه، از ریاست دفتر برنامه‌ریزی به معاونت سازمان در بخش برنامه‌ریزی رسیده بود. او سال‌ها رئیس من هم بود و، در واقع، مرا هم زیر پر و بال خود داشت و کاری به کار من نداشت تا من در همان اداره به کارهای شخصی فکری و قلمی خود برسم. من و دوستان دیگر این رئیس مهربان و دوست خودمان را الکس صدا می‌کردیم. الکس مردی بود باهوش، شریف، مهربان، و اقتصاددانی برجسته، همچنین خوش‌قد و بالا. خلاصه، همه‌ی حسن‌های ظاهر و باطن را با هم داشت. شاید او تنها کسی بود در دستگاه مدیریت کشور که با تحلیل درست از پی‌آمدهای تصمیم شاهانه برای یک‌شبه دو برابر کردن بودجه‌ی دولت سخت نگران شده بود. در سال‌های نیمه‌ی دهه‌ی پنجاه، دو-سه‌سالی پیش از

انقلاب، بارها در گفت و گوهای دونفره‌مان او را سخت نگران آینده‌ی کشور می‌دیدم. او، در مقام معاون برنامه‌ریزی سازمان برنامه، در شورای عالی اقتصاد نسبت به افزایش ناگهانی اعتبارات و سرریز بی‌حساب پول به اقتصاد کشور هشدار داده و پیش‌بینی شگفت‌انگیزی کرده و گفته بود که، «این پول‌ها پا در می‌آورند، به خیابان می‌آیند، و انقلاب می‌شود». مرادش این بود که جهش یکباره‌ی اعتبارات و پاشیدن پول در جامعه، با بالا بردن انفجاری چشم‌داشت‌های مردم و ایجاد فساد اداری و اجتماعی، همه‌چیز را به خطر می‌اندازد.

این را جامعه‌شناسانی که درباره‌ی مکانیسم انقلاب‌ها مطالعه کرده اند هم گفته‌اند که انقلاب‌ها وقتی رخ می‌دهند که مردم انتظار دارند زندگی‌شان بهتر شود. وقتی ببینند بهتر نمی‌شود و می‌بازند انقلاب نمی‌کنند. به گمان من هم، در جوار علت‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که در تحلیل ماجرای انقلاب ایران باید در نظر گرفت، یکی از علت‌های اصلی هم همین سیاستی بود که رشد اقتصادی ایران را سخت به پترودلار گره زده بود. شاه تصورش این بود که با امکان مالی می‌شود توسعه‌ی اقتصادی را خرید و از جنبه‌های دیگر مسأله غافل بود.

شاه وقتی نتوانست از آلمان یا آمریکا کارخانه‌ی ذوب آهن بخرد، به سراغ روس‌ها رفت. و چند سال

بعد با بالا رفتن شگرف درآمد نفت، برای ابراز وجود در برابر اروپایی‌ها و گرفتن انتقام از آن ناکامی، ۲۵ درصد از سهام کارخانه‌ی کروپ آلمان را خرید. این کارخانه نماد صنعت فولاد آلمان در جهان بود و روزگاری در

روشن توجه کرد که نمونه‌های فراوان دارد. و آن این که، در همه کشورهای نفت‌خیز توسعه‌نیافته، از ونزوئلا و مکزیک در قاره‌ی آمریکا بگیرد تا لیبی و الجزایر و نیجریه در قاره‌ی آفریقا، و عربستان و ایران و

پروژه‌ها را به انجام برسانند. اما لازم است، با زور هم که شده، در خدمت این سیستم باشند. تمامی تجربه‌ی بر پا کردن اقتصاد و جامعه‌ی صنعتی در اتحاد جماهیر شوروی و چین بر اساس همین «بسیج سراسری» به‌زور و از جمله با اردوگاه‌های کار اجباری بود. چهل سال پیش اگر به آمریکا می‌رفتید می‌دیدید که در فروشگاه‌ها کالایی از نوع پوشاک مارک کره‌ای یا چینی دارند و رفته‌رفته به کالاهای دیگر، به‌ویژه کالاهای الکترونیکی رسید. چنین توان و امکاناتی با بسیج نیروی کار با انضباط و مدیریت با آراجه و درست، و نیز نهادهای کم و بیش سالم و درست اداری و صنعتی با روحیه‌ی ملی ممکن است.

باری، رسیدن به پای کشورهای صنعتی بزرگ حسرت همه‌ی درمانی ست که دوران انقلاب صنعتی را نگذرانده اند، حتی کشورهای اروپای شرقی. چون انقلاب صنعتی ابتدا در چند کشور رخ داد، نخست در انگلستان و فرانسه و آلمان و سپس دامنه‌اش به کشورهای اسکاندیناوی و کم و بیش به اروپای شرقی کشید. در روسیه هم پتر کبیر آراجه کرده بود که روسیه را مدرنیزه کند. به کارخانه‌ی کشتی‌سازی در هلند رفت و آستین‌های‌اش را بالا زد تا کشتی‌سازی را یاد بگیرد. البته در این تجربه نیروی کار در زیر فشار دولت و نظام صنعتی ناگزیر باید بار کار سخت و انضباط سخت را بکشد.

اما، برای مثال، ونزوئلا را ببینید که با درآمد نفتی بالا و جمعیت کم با پوپولیسم هوگو چاوز و جانشین‌اش به چه رسوایی و فروپاشیدگی‌ای افتاده است. چون درآمد نفت با مناسبات رانتی در جامعه‌ای که با منطق جامعه‌ی صنعتی آشنا نشده و خو نگرفته است، توسعه نمی‌آورد، بلکه فساد دزدی و غارت می‌زاید. حاصل تصویری که همتای ایرانی چاوز، احمدی‌نژاد پوپولیست، هم داشت همین بود. او می‌خواست، به تعبیر خودش، با «آوردن پول نفت بر سر سفره‌ی مردم» مردم تهیدست را راضی کند. اما در این سیاست گداپورری، که بنیان کار اجتماعی و اقتصادی جمهوری اسلامی و در کل آخوندها ست، هیچ فهمی از جامعه‌ی مدرن و سیاست‌های توسعه وجود ندارد.

الکساندر مژلومیان، در مقام معاون برنامه‌ریزی سازمان برنامه، در شورای عالی اقتصاد نسبت به افزایش ناگهانی اعتبارات و سرریز بی حساب پول به اقتصاد کشور هشدار داده و پیش‌بینی شگفت‌انگیزی کرده و گفته بود که، «این پول‌ها پا در می‌آورند، به خیابان می‌آیند، و انقلاب می‌شود». مرادش این بود که جهش یکباره‌ی اعتبارات و پاشیدن پول در جامعه، با بالا بردن انفجاری چشم‌داشت‌های مردم و ایجاد فساد اداری و اجتماعی، همه‌چیز را به خطر می‌اندازد.

جهان صنعتی همتا نداشت. و شاه می‌خواست عقده‌ی تاریخی نبود صنعت فولاد در ایران را با خرید این صنعت از شوروی و دهن کجی به آلمانی‌ها با این خرید، تسکین دهد.

و اما، در ژوئیه‌ی ۱۹۷۴، همان زمان که شاه بخشی از سهام کارخانه کروپ آلمان را خریده بود، بر روی جلد شماره‌ای از مجله‌ی آلمانی اشپیگل عکسی از او با عینک دودی بر چشم چاپ شده بود با نقشی از دودکش‌های کارخانه‌ی کروپ افتاده بر شیشه‌های عینک. تیتز پشت جلد هم این بود: «ایرانیان می‌آیند» (Die Perser kommen). این تیتز پرکنایه را از سرآغاز نمایشنامه‌ی ایرانیان به قلم آیسخولوس (همان اشیل، به زبان فرانسه) درباره‌ی حمله‌ی خشایارشا به یونان وام گرفته بودند. و این کم و بیش همان زمانی بود که شاه شروع کرده بود به انتقاد از غربی‌ها و پروراندن رؤیای «تمدن بزرگ» برای ایران و برگزاری جشن‌های کذایی دو هزار و پانصد سالگی امپراتوری ایران.

یک مرد لهستانی که به عنوان مأمور از طرف سازمان ملل مدتی در سازمان برنامه در بخش ما، «بخش نیروی انسانی» بود، هر هفته مجله‌ی اشپیگل را می‌خرید و با خود به اداره می‌آورد. من هم که در آن روزگار، به هوای ترجمه‌ی آثار نیچه، در انستیتو گوته‌ی تهران زبان آلمانی می‌خواندم، مجله را از او می‌گرفتم و تکه‌هایی از آن را می‌خواندم. در همان شماره که از «ایرانیان می‌آیند»، در حقیقت، با نیش و کنایه و تمسخر یاد شده بود، مقاله‌ای هم در باره‌ی برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی در ایران بود که بسیار برای‌ام جالب بود. عنوان‌اش بود: «پرش بزرگ با پای لنگ» (Die grosse Sprung mit lahmen Fuss). در این مقاله، به دلیل نبود زیربنای لازم برای توسعه‌ی صنعتی و آشفتنگی دستگاه اداری کشور و دیگر عوامل، روند توسعه و صنعتی شدن ایران را ناکام ارزیابی کرده بود. در سرمقاله‌ی مجله هم سردبیر، با طعنه و کنایه، به سخن شاه اشاره می‌کرد که در مصاحبه با اشپیگل گفته بود که «قصدم از خرید سهام کروپ فقط شراکت با شما ست نه انتقام‌جویی». به گمان‌ام طعنه‌ی وی به عقده‌های «جهان‌سومی» شاه اشاره داشت که می‌خواست با پاشیدن پول نفت، با طرحی شتابناک، در طول ده-پانزده سال از یک کشور جهان‌سومی، بنا به تبلیغات آن زمان، پنجمین قدرت صنعتی و نظامی جهان را بسازد!

تجربه‌ی دیگران

به نظر من، برای فهم علت شکست پروژه‌ی شاه برای ساختن «ایران نوین» می‌باید به این نکته‌ی

اندونزی در قاره‌ی آسیا، یک کشور نداریم که با درآمد نفت به معنای واقعی کلمه صنعتی و مدرن شده باشد آنچنان که ژاپن و کره جنوبی و چین صنعتی شدند و یا حتا هند که دارد صنعتی می‌شود. چون اساس کار رشد اقتصادی و توسعه‌ی صنعتی بر بسیج نیروی کار، دانش‌آموزی و انضباط بخشیدن به آن است. ژاپن اولین تجربه‌ی بزرگ صنعتی کردن یک کشور و نهادن بنیان دولت-ملت مدرن در قاره‌ی آسیا، با دست خالی، بدون داشتن منابع طبیعی کارساز برای صنعت، از همین راه رفت. کاری که چین در این چهل سال کرد هم همین بود. ژنرال‌های فرمانروا بر کره و تایوان و سیاست‌مداری که سنگاپور به آن کوچکی را به این توان اقتصادی شگفت، رساند، از راه بسیج سراسری نیروی کار و انضباط بخشیدن به آن و ایجاد نهادهای آموزشی سختگیر و زیربنای ضروری برای اقتصاد مدرن به این هدف‌ها رسیدند.

«مدرنیته بسیج سراسری است»، این عبارتی ست از ارنست یونگر، فیلسوف آلمانی، که مارتین هایدگر هم درباره‌اش حرف می‌زند. بسیج سراسری به این معناست که همه باید بیایند در خدمت ساختار سیاسی دولت مدرن و اقتصاد صنعتی مدرن و آموزش ببینند

در دوران توسعه در ایران، به رهبری شاه، البته نهادهای استوار اقتصادی مدرن هم پایه‌گذاری شد، از بانک اعتبارات صنعتی گرفته تا واحدهای بزرگ صنعتی مثل ارج، آزمایش، کفش ملی و گروه بهشهر که همگی از پدیده‌های مهم آن دوره اند. اما مشکل این بود که شاه نمی‌توانست مدیریت آن‌ها را از قدرت خود مستقل ببیند. می‌خواست که همگی تحت فرمان‌اش باشند. مثلاً ناگهان دستور می‌داد مزد کارگران باید فلان قدر باشد یا عیدی کارگران باید به فلان صورت پرداخت شود. کارگران هم ناگهان برمی‌خاستند و اجرای «فرمان اعلیحضرت» را از کارفرما مطالبه می‌کردند. باز تاب این حرف‌ها در بازار فشار تورمی بزرگی ایجاد می‌کرد. نتیجه این شد که صاحبان تجربه‌های بزرگی مثل برادران لاجوردی در گروه بهشهر و دیگران، کارخانه‌هاشان را به گروه به بانک‌ها بسپارند و پول‌ها را به خارج از کشور ببرند. سرمایه امنیت حقوقی و سیاسی می‌طلبند که با اوامر شبانه‌روزی شاهانه ناسازگار بود.

رؤیای ملوکانه

در تجربه‌ی ایران، اما، شاه گمان می‌کرد با داشتن پول نفت، در چنگ داشتن تمامی قدرت، و با صدور

و سازمان یابند و رده‌بندی شوند. این استخوان‌بندی جامعه‌ی مدرن است. لزومی ندارد که مردم با رضایت و یکدلی با دولت

در همین دوران در راهروهای سازمان برنامه و بودجه نمودارهایی به دیوار نصب شده بود که نشان می‌دادند که رشد اقتصادی ژاپن رفته-رفته افت می‌کند. اما به عکس، رشد اقتصاد ایران شتاب می‌گیرد و در سال ۱۹۹۵ از ژاپن جلو می‌زند. اما این‌ها همه، سرانجام داستان خواب شتر و پنبه‌دانه از آب درآمد که شاهد تکرار آن به صورتی دیگر در وضع کنونی ایران هستیم.

فرمان همه چیز همان می‌شود که او می‌خواهد. چنانکه ژوزف استالین هم درباره‌ی اداره‌ی امپراتوری خود همین طور فکر می‌کرد. علی‌خامنای هم درباره‌ی آیین‌های کشوری همین طور فکر می‌کند. و حاصل کار این هر سه مثال بر پا کردن «جامعه‌ی آرمانی» در پیش چشم ما ست. البته باید توجه داشت که مشکل سیاست توسعه‌ی شاه پول پاشیدن نبود و بس. مشکل‌های دیگر هم بود. در دوران توسعه در ایران، به رهبری شاه، البته نهادهای استوار اقتصادی مدرن هم پایه‌گذاری شد، از بانک اعتبارات صنعتی گرفته تا واحدهای بزرگ صنعتی مثل ارج، آزمایش، کفش ملی و گروه بهشهر که همگی از پدیده‌های مهم آن دوره اند. اما مشکل این بود که شاه نمی‌توانست مدیریت آن‌ها را از قدرت خود مستقل ببیند. می‌خواست که همگی تحت فرمان‌اش باشند. مثلاً ناگهان دستور می‌داد مزد کارگران باید فلان قدر باشد یا عیدی کارگران باید به فلان صورت پرداخت شود. کارگران هم ناگهان برمی‌خاستند و اجرای «فرمان‌علیحضرت» را از کارفرما مطالبه می‌کردند. بازتاب این حرف‌ها در بازار فشار تورمی بزرگی ایجاد می‌کرد. نتیجه این شد که صاحبان تجربه‌های بزرگی مثل برادران لاجوردی در گروه بهشهر و دیگران، کارخانه‌هایشان را به گرو به بانک‌ها بسپارند و پول‌ها را به خارج از کشور ببرند. سرمایه امنیت حقوقی و سیاسی می‌طلبید که با اوامر شبانه‌روزی شاهانه ناسازگار بود.

کسانی که گمان می‌کنند کشور در آن دوران چهارنعل به سوی توسعه می‌تاخت اما دخالت دیگران یا نادانی «روشنفکران» نگذاشت به هدف برسد، شاید نمی‌دانند که توسعه‌ی مصرف و پخش پول در یک جامعه‌ی توسعه‌نیافته نمی‌تواند توسعه‌ی واقعی، یعنی جامعه‌ی صنعتی مدرن، بسازد. مشکل شاه در فهم منطق پیچیده‌ی توسعه و روش‌های آن بود. در مدت کوتاهی مصرف در ایران چنان بالا رفته بود و سفارش‌ها به خارج چنان کلان شده بود که کشتی‌هایی که بار به بندرهای ایران می‌آوردند، به علت نبودن زیرساخت‌های کافی برای تخلیه، ماه‌ها در بندر می‌ماندند و از دولت غرامت‌های سنگین می‌گرفتند.

در نیمه‌ی دوم سال، با پدیدار شدن بحران‌ها، ۱۳۵۶ در سازمان برنامه به همه‌ی مدیریت‌ها، از صنعت و کشاورزی تا آب و برق و جز آن‌ها، دستور داده بودند که وضع کشور را در هر رشته‌ای گزارش کنند. آلکس مؤلومیان این ارزیابی‌ها را به من سپرد تا نظرات

کارشناسان را منظم و خلاصه و جمع‌بندی کنم. داده‌های آنها آینده را تاریک نشان می‌داد. همین را نوشتم و او برای مجیدی، رئیس سازمان برنامه، فرستاد. ولی مجیدی گفته بود که: «حالا کی می‌تواند این را ببرد پیش اعلیحضرت؟» یعنی کسی جرأت نداشت واقعیت‌ها را به شاه بگوید. کسی نمی‌توانست بالای حرف شاه حرفی بزند. چون خودش را دارای چنان دانشی می‌دانست که در برابرش بقیه یا جوان نادان بودند یا پیر خرفت. او هم، مانند همه‌ی دیکتاتورها، تنها کسانی را دور و بر خود نگاه می‌داشت که چاکرانه «اوامر ملوکانه» را بپذیرند.

روزی یکی از مدیران سازمان برنامه و بودجه از من دعوت کرد که به مدیریت او بروم و کارشناسی آن بخش باشم. به طعنه او گفتم، «ما که کارشناس نیستیم؛ همگی کمک‌کارشناس ایم. کارشناس اصلی اعلیحضرت اند و هر چه ایشان بفرمایند باید انجام دهیم.» و او با این گستاخی دیگر آن دعوت را تکرار نکرد.

این‌ها همه در حالی بود که سطح کارشناسی در سازمان برنامه و بودجه بالا بود و روی هم رفته سازمان سالمی بود و می‌توانست مغز توسعه در ایران باشد. اما در نهایت مجموعه‌ی سیستم که می‌بایست بر محور فرمایشات ملوکانه اداره شود چنین اجزاهای نمی‌داد. برای نمونه، پروژه‌ی تولید برق از انرژی اتمی را به مدیریت انرژی در سازمان برنامه فرستادند تا در آن جا از نظر صرفه‌ی اقتصادی بررسی شود. کارشناسان، پس از مطالعه و برآورد هزینه‌های چنان طرحی، گفتند که ایران با این همه منابع نفت و گاز چه نیازی به انرژی اتمی پرخرج دارد؟ اما شاه به این جور نظرهای کارشناسانه اعتنایی نداشت و به دنبال سودهای بلندپروازانه‌ی خود بود.

در دهه‌ی ۱۹۷۰، با نظر به پیشرفت‌های چشمگیر توسعه در ایران در زمینه‌های گوناگون، شاه از سازمان برنامه و بودجه خواست که از تیم تحقیقاتی دانشگاه استنفورد دعوت کنند تا چشم‌انداز جهش اقتصادی ایران را ارزیابی کنند. این کاری بود که این تیم تحقیقاتی در ژاپن هم انجام داده بود. ماجرا از این قرار بود که- اگر در باب تاریخ آن به خطا نرفته باشم- در نیمه‌های دهه‌ی ۱۹۵۰، دانشگاه استنفورد تیمی

دوست داشت که همان تیم استنفورد به ایران بیایند و همان حرف‌ها را در باره‌ی آینده‌ی ایران بزنند. آنها هم آمدند و بررسی کردند، اما به این نتیجه رسیدند که جهش اقتصادی در ایران به جایی نمی‌رسد. شاه هم عصبانی شد و از سازمان برنامه خواست به مدعای این تیم پاسخ بدهند و سازمان برنامه هم، اگر درست به یادمانده باشد، چنین کاری کرد.

در همین دوران در راهروهای سازمان برنامه و بودجه نمودارهایی به دیوار نصب شده بود که رشد اقتصادی ایران را با ژاپن می‌سنجید. این نمودارها نشان می‌دادند که رشد اقتصادی ژاپن در دو-سه دهه‌ی پس از جنگ جهانی دوم، که چشم دنیا را خیره کرده بود، تا ۱۹۹۵ رفته-رفته افت می‌کند. اما نمودار رشد اقتصادی فزاینده‌ی ایران، در قیاس با آن، نشان می‌داد که، به عکس، رشد اقتصاد ایران شتاب می‌گیرد و در سال ۱۹۹۵ از ژاپن جلو می‌زند. اما این‌ها همه، سرانجام داستان خواب شتر و پنبه‌دانه از آب درآمد که شاهد تکرار آن به صورتی دیگر در وضع کنونی ایران هستیم.

سرانجام، آنچه رئیس نازنین ما، آلکس مؤلومیان، پیش‌بینی کرده بود رخ داد: پول‌های انباشته در کیسه‌ی بازاریان بر اثر رشد اقتصادی نمایان کشور، از راه ماشین تبلیغات مذهبی و بسیج توده‌ای از راه مسجدها، پا در آوردند و به صورت لشکر «مستضعفین» به خیابان‌ها آمدند. عبدالمجید مجیدی، رئیس وقت سازمان برنامه و بودجه در کابینه‌ی هویدا در خاطرات‌اش از کنفرانس سالانه اقتصادی در رامسر یاد می‌کند که کارشناسان اقتصادی همین هشدار را در حضور شاه مطرح کردند. او عصبانی شد و جلسه را ترک کرد. سپس مجیدی را احضار کرده و گفته بود که اگر کارشناسان از این حرف‌ها بزنند، «من در آن سازمان برنامه را گل می‌گیرم.»

در نشست، برای تهیه‌ی برنامه‌ی ششم، در سازمان برنامه، هنگامی که رشد پنج در صد برای کشاورزی مطرح شد، شاه دستور داد که این رقم هشت درصد باشد. این نمونه‌ای بود از «اوامر ملوکانه» برای توسعه که به نظر کارشناسان بکل بی‌اعتنا بود. و اما، آلکس با آن که بعد از انقلاب به جرم معاونت سازمان برنامه برکنار و بی‌کار شد، ایران را ترک

مجله‌ی اشپگل مقاله‌ای در باره‌ی برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی در ایران بود که بسیار برای‌ام جالب بود. عنوان‌اش بود: «پرش بزرگ با پای لنگ». در این مقاله، به دلیل نبود زیربنای لازم برای توسعه‌ی صنعتی و آشفتنگی دستگاه اداری کشور و دیگر عوامل، روند توسعه و صنعتی شدن ایران را ناکام ارزیابی کرده بود. در سرمقاله‌ی مجله هم سردبیر با طعنه به عقده‌های «جهان‌سومی» شاه اشاره داشت که می‌خواست با پاشیدن پول نفت، با طرحی شتابناک، در طول ده-پانزده سال از یک کشور جهان‌سومی، بنا به تبلیغات آن زمان، پنجمین قدرت صنعتی و نظامی جهان را بسازد!

از کارشناسان، از اقتصاددان و کارشناسان تکنولوژی تا جامعه‌شناس و مردم‌شناس را به ژاپن فرستاد تا با جمع‌آوری داده‌ها آینده‌ی اقتصادی این کشور را پیش‌بینی کنند. پس از جمع‌بندی داده‌ها اعلام شد که ژاپن در آستانه‌ی جهش بزرگ اقتصادی ست. با توجه به رشد اقتصادی بالای ده در صد در ایران، شاه

نکرد. و ده سالی می‌شود که «روی در نقاب خاک» کشیده است. سالیانی پیش برای دیدار دخترش، که در فرانسه درس می‌خواند، به پاریس آمده بود و او را دیدم. از پیش‌بینی درخشان‌اش در آن سال‌ها یاد کردم. فروتنانه گفت که، «من از این جور حرف‌ها زیاد زده بودم.» یادش به‌خیر.



درباره احیای نظام شاهنشاهی در ایران

پتکین آذر مهر



کشورهایی که دارای نظام پادشاهی پارلمانی هستند و در آن شاه یا ملکه بعنوان نماد سمبلیک ولی بدون مسئولیت اجرایی در رأس هرم حکومت قرار دارند، امروز از باثبات ترین و پیشرفته ترین کشورهای دنیا هستند. تجربه ثابت کرده، برای کشورهایی که در آن اقوام مختلف زندگی میکنند ولی از شناسنامه تاریخی هویت داری برخوردار می باشند، چنین شکل حکومتی باعث انسجام و وحدت ملی بیشتری میشود. نظام جمهوری، بخصوص در کشورهای خاورمیانه و کشورهای مصنوعی که پس از قرارداد سایکس-پیکو با ترسیم مرزهای من درآوردی بوجود آمدند، در حد فاجعه بوده است. در این نوع جمهوری ها که گاه موروثی هم میشوند، وفاداری مردم نه به شخص رئیس جمهور یا رئیس دولت بلکه بیشتر به رئیس ایل و قبیله و خاندان خود می باشد تا به رئیس جمهور کشور.

نمونه هایی از احیای نظام پادشاهی؛ انگلیس یکی از این نمونه ها احیای نظام سلطنتی در انگلستان در قرن هفدهم میلادی است. چارلز اول، پادشاه انگلستان

که از دخالت های پارلمان انگلیس خسته شده بود، بر این باور بود که پادشاهی موهبتی الهی است و پادشاه میتواند آنطور که میخواهد تصمیم بگیرد و حکومت کند. اختلاف او با پارلمان به جنگ داخلی کشیده شد و سرانجام قوای تحت فرماندهی الیور کرامول بر او چیره شدند و چارلز اول در ۳۰ ژانویه سال ۱۶۴۹ میلادی به جرم خیانت بر علیه کشور، در ملا عام گردن زده شد و نظام حکومتی جدید، با نام جمهوری مشترک المنافع به رهبری الیور کرامول، جایگزین

در ایران هم پیامدهای سرنگونی نظام شاهنشاهی، تجربه خوشایندی نبوده و پادشاهی مطلق تبدیل به ولایت مطلقه فقیه شده که با سوءاستفاده از باورهای دینی مردم نه تنها پیشرفتی برای جامعه بوجود نیاورده بلکه آن را به مراتب عقب تر هم برده است. اگر قبول کنیم که نظام پادشاهی پارلمانی برای ایران مناسب ترین شکل حکومتی خواهد بود،

نظام پادشاهی در انگلستان شد.

اما الیور کرامول که یک متعصب مذهبی هم بود، خیلی زود به فرمانروایی خودکامه تبدیل گردید و انگلستان به فقر و هرج و مرج گرفتار شد.

چارلز دوم، فرزند ارشد زنده مانده چارلز یکم، پس از اعدام پدرش ابتدا به اسکانلند فرار کرد و بارها تلاش کرد تاج و تخت از دست رفته را بدست آورد، اما شکست خورد.

پس از درگذشت کرامول، جورج مانک، یکی از فرماندهان میهن پرست کرامول، که از هم پاشیدگی شیرازه کشور و خطر روزافزون تجزیه انگلستان را به چشم خود شاهد بود، با استفاده از نیروهای تحت فرمان خود شرایط را برای احیای نظام پادشاهی و بازگشت چارلز دوم فراهم آورد. مردم انگلستان هم که از بی ثباتی و بی قانونی پس از سرنگونی سلطنت رنج میبردند جورج مانک را پشتیبانی کردند.

سرانجام چارلز دوم، در ۲۵ ماه مه ۱۶۶۰، در میان شادی و استقبال پرشور مردم کشورش، به بندر دوور در انگلستان بازگشت و نظام پادشاهی در انگلستان دوباره احیا شد.

فاکتورهایی که در این بازگشت تاریخی موثر بودند را میتوان چنین نام برد:

رویکردان شدن مردم از دیکتاتوری مذهبی کرامول و فقر و بی قانونی حکومت او که مردم را متمایل به

در میان عواملی که در بالا به آن اشاره شد، تنها عامل اول برای احیا نظام شاهنشاهی در ایران وجود دارد. اما نه فرمانده نظامی میهن پرستی وجود دارد که برای بازگشت نظام شاهنشاهی اقدام کند و نه تمایلی در رضا پهلوی، وارث تاج و تخت شاهنشاهی ایران برای بازگشت به ایران و احیای نظام پادشاهی دیده میشود. در تظاهرات دی ماه ۹۶، در حالیکه مردم در سراسر شهرهای ایران فریاد میزدند «رضا شاه روح شاد»، وارث تاج و تخت ایران، نواده رضا شاه بزرگ، در تعطیلی کریسمس به سر میبرد و حاضر نبود از تعطیلات خود بازگردد و حتی یک پیام تصویری برای تشویق معترضین ارسال کند.



حتی کسانی که تا پیش از آن از هواداران سرسختش بودند، ادغان میکنند که کاریزمای چندانی در او نمی بینند و بیشتر تلاش دارد از زیربار مسئولیت شانه خالی کند. پس آیا شانس برای احیا پادشاهی در ایران وجود دارد؟

پاسخ به این سؤال کلیدی بستگی به این دارد که چه کسی قرار است شاه شود؟ اگر قبول کنیم که رضا پهلوی این کاره نیست و از او منصرف شویم، آیا شخص دیگری در خاندان پهلوی وجود دارد که هم از کاریزمای کافی و هم از عزم آهنین برای شاه شدن برخوردار باشد و بتواند نیروهایی که لازم دارد را سازماندهی کند؟ و آیا برای دستیابی به آن نماد ملی باید جستجوی خود را به بازماندگان خاندان پهلوی محدود کرد؟

تاریخ پادشاهی ایران، تاریخ خاندان هایی بوده که پس از زوال خاندانی دیگر به قدرت رسیده اند و پایان یک سلسله شاهنشاهی به معنای پایان نظام شاهنشاهی در ایران نبوده و هنوز هم نیست.

ادامه از صفحه ۵۸

شکستن و غرق کشتی، هیچ چیز طبیعی تر از این نیست که برخی از مسافران به ساحل از دست رفته بیایندیشند و برای آرامش خیال هم شده، آن را هرچه دورتر می شود، امن تر و آسودتر در نظر آورند. در آشوب و اضطراب تحریم اقتصادی (که در واقع همان جنگ بدون توسل به سلاح و نیروی نظامی است) و درماندگی رژیم در مقابله با آن، در شرایطی که حکومت از برآوردن نیازهای اولیه مردم عاجز است و در عوض به تشدید خشونت و سرکوب ادامه می دهد، رنگ و جلا دادن به گذشته آسان تر است و آسان تر هم ساده دلان را مجذوب خود می کند و پناه می دهد. هم میهنان ما حداقل در دو نوبت نشان داده اند که از توانائی و ظرفیت لازم برای آنکه بکشند تا اراده خود را بر حکومت اسلامی تحمیل کنند و سرنوشت خود را در دست بگیرند، برخوردارند. این تلاش ها در هر دو نوبت به شکست انجامید. برخی از بزرگان و رهبران این دو تجربه راه سازش و همکاری با رژیم را در پیش گرفتند و عنصر اصیل و برحق آن از نفس افتاد و سکوت اختیار کرد. اما شکست این دو تجربه هیچ از اصالت و حقانیت آنها نمی کاهد. چرا که بیش از هر چیز از میراث و سنت جریان دموکراسی و آزادی خواهی جامعه ما نشأت می گرفتند که بسی بیش از یک قرن از آغاز آن می گذرد - میراث و سنتی که اگرچه هیچ وقت به پیروزی نرسیده و نهادی نشده، همچنان الهام بخش تنها راه مبارزه برای برانداختن ارتجاع مذهبی و زدودن خاطره استبداد سلطنتی است. استبدادی که این روزها به کمک منفورترین رژیم های منطقه و سپاه ترین رگه های حاکمیت ابرقدرت کنونی، می کوشد در هاله ای از تصویب های رنگ آمیزی شده و «گلامور»، کارنامه خود را که انباشه از بی کفایتی و فساد و خیانت است، موچه و مطلوب جلوه دهد و در مبارزه مردم رخنه و آن را آلوده کند.

مردم ایران، در نقش مسافران نگران و هراسان «کشتی دیوانه» حکومت اسلامی، بی آنکه بخواهند یا مسئولیتی داشته باشند، در برابر آزمایشی دشوار و جان فرسا قرار گرفته اند. آیا برای آغاز تجربه سوم باید منتظر از سرگذراندن آزمایش کنونی ماند یا باید همین آزمایش را به سکوی پرتاب آن تبدیل کرد؟

طرفدارانش بوجود آورد و نه یک تیم سه نفره در کنار خود داشته باشد. در کل چنین بنظر می آید که نه رضا پهلوی و نه خانواده اش تمایلی برای بازگشت به ایران ندارند و از زندگی خود در خارج کشور راضی هستند.

نمونه دیگر از احیای نظام پادشاهی؛ اسپانیا

نمونه جدیدتر احیا نظام پادشاهی در اسپانیا اتفاق افتاد. خوان کارلوس، نواده آخرین شاه مخلوع اسپانیا، در ایتالیا بدنیا آمده بود و تا سن ۸ سالگی، با په خاک اسپانیا نگذاشته بود و زبان اسپانیایی کمی بلد بود. با این حال از همان سنین کودکی با جدیت تمام خود را برای تاج و تخت آماده کرد و سختی های دوری از خانواده و تربیت نظامی را تحمل کرد.

شرائطی که طی آن نظام پادشاهی دوباره به اسپانیا بازگشت شاید ارتباط زیادی با شرایط امروز ایران نداشته باشد اما اهمیت آنچه در اسپانیا اتفاق افتاد، همراهی گروه های چپ و حتی حزب کمونیست اسپانیا با جایگزینی نظام پادشاهی به جای نظام جمهوری فرانکو و بازگشت دموکراسی به اسپانیا بود. پیشرفت های اقتصادی، اجتماعی و آزادی های

بازگشت نظام پادشاهی کرده بود وجود یک فرمانده نظامی میهن پرست در میان نیروهای نظامی کرامول که برای بازگشت نظام شاهنشاهی اقدام کرد

تلاشهای بی وقفه چارلز دوم برای بازیابی تاج و تخت و مصمم بودن او برای احیای سلطنت در میان عواملی که در بالا به آن اشاره شد، تنها عامل اول برای احیا نظام شاهنشاهی در ایران وجود دارد. مردم ایران به شدت از فساد، بی قانونی، بی لیاقتی و خفقان نظامی که جایگزین نظام شاهنشاهی شد رنج می برند و پس از ۴ دهه خواستار بازگشت به نظام شاهنشاهی اند، نظامی که در ایران ریشه های عمیق اجتماعی دارد و به آن خو گرفته اند.

این تمایل بازگشت به نظام گذشته بوضوح در شعارهای معترضین دیده میشود. شعارهایی از قبیل:

رضا شاه روح تاش
کشور که شاه نداره، حساب کتاب نداره
ما انقلاب کردیم، چه اشتباه کردیم

شرائطی که نظام پادشاهی دوباره به اسپانیا بازگشت شاید ارتباط زیادی با شرایط امروز ایران نداشته باشد اما اهمیت آنچه در اسپانیا اتفاق افتاد، همراهی گروه های چپ و حتی حزب کمونیست اسپانیا با جایگزینی نظام پادشاهی به جای نظام جمهوری فرانکو و بازگشت دموکراسی به اسپانیا بود. پیشرفت های اقتصادی، اجتماعی و آزادی های سیاسی که پس از بازگشت پادشاهی به اسپانیا بدست آمده غیر قابل انکار است و خوان کارلوس نقش مهم و هدایت کننده ای در بازسازی اسپانیا پس از ۴ دهه جنگ داخلی و دیکتاتوری فرانکو بازی کرد.

اما نه فرمانده نظامی میهن پرستی وجود دارد که برای بازگشت نظام شاهنشاهی اقدام کند و نه تمایلی در رضا پهلوی، وارث تاج و تخت شاهنشاهی ایران برای بازگشت به ایران و احیای نظام پادشاهی دیده میشود.

در تظاهرات دی ماه ۹۶، در حالیکه مردم در سراسر شهرهای ایران فریاد میزدند 'رضا شاه روح تاش، وارث تاج و تخت ایران، نواده رضا شاه بزرگ، در تعطیلی کریسمس به سر میبرد و حاضر نبود از تعطیلات خود بازگردد و حتی یک پیام تصویری برای تشویق معترضین ارسال کند.

در حالیکه چارلز دوم، در تمامی دوران تبعیدش، با تمام قوا و بی وقفه برای گرد هم آوردن نیروهای طرفدارش تلاش داشت، وارث تاج و تخت ایران، پس از ۴۰ سال، هنوز نه توانسته چتری برای گردهم آوردن

سیاسی که پس از بازگشت پادشاهی به اسپانیا بدست آمده غیر قابل انکار است و خوان کارلوس نقش مهم و هدایت کننده ای در بازسازی اسپانیا پس از ۴ دهه جنگ داخلی و دیکتاتوری فرانکو بازی کرد.

جدید مدعی پادشاهی، شرط اساسی موفقیت

با بررسی نمونه های تاریخی احیا نظام پادشاهی به راحتی میتوان نتیجه گرفت که جدید و مصمم بودن مدعی تاج و تخت، شرط اساسی برای موفقیت در این زمینه است. پشتیبانی نیروهای نظامی و مسلح از مدعی تاج و تخت هم یکی دیگر از شرایط آن است. در مورد وارث تاج و تخت پادشاهی ایران، شاهزاده رضا پهلوی، وی نه جدید و تمایل چندانی برای پادشاه شدن نشان داده و نه توانسته حمایت عینی بخشی از نیروهای مسلح ایران را برای احیای پادشاهی خود جلب کند. اکثر کسانی که از نزدیک با او آشنا میشوند،

اگر قبول کنیم که رضا پهلوی این کاره نیست و از او منصرف شویم، آیا شخص دیگری در خاندان پهلوی وجود دارد که هم از کاریزمای کافی و هم از عزم آهنین برای شاه شدن برخوردار باشد و بتواند نیروهایی که لازم دارد را سازماندهی کند؟ و آیا برای دستیابی به آن نماد ملی باید جستجوی خود را به بازماندگان خاندان پهلوی محدود کرد؟ تاریخ پادشاهی ایران، تاریخ خاندان هایی بوده که پس از زوال خاندانی دیگر به قدرت رسیده اند و پایان یک سلسله شاهنشاهی به معنای پایان نظام شاهنشاهی در ایران نبوده و هنوز هم نیست.

رابطه بین «بازگشت سلطنت» و «بازسازی استبداد»

فرید اسدی دهدزی



کرد. بنابراین سعی می‌کنیم به طور تیتروار برخی نکات را یادآور شویم:

۱ - «جبهه ملی ایران» شاید از نخستین سازمان‌های سیاسی بود که در تمامی ادوار (از کودتای ۲۸ مرداد تا دی و بهمن ۱۳۵۷) نقش مؤثری در انقلاب ایران داشت. اما از فردای انقلاب نخستین جریانی بود که متوجه شد انقلاب ایران از آرمان و اصولش که همانا آزادی و استقلال و جمهوری

درباره «بازگشت سلطنت؛ توهم یا واقعیت؟»، در ابتدا باید به چند نکته اشاره کرد.

«جبهه ملی ایران» در دی، بهمن و اسفند سال گذشته، در اعلامیه و بیانیه‌های تحلیلی، مصاحبه‌های رسمی و نشریه درون سازمانی «پیام جبهه»، شاید از معدود سازمان‌هایی بود که خیزش اعتراضی مردم را به رسمیت شناخت و از اعتراضاتی که ناشی از نابسامانی و سوء مدیریت است، حمایت کرد. بنابراین به هر دو قلمرو یعنی هم سوء مدیریت و همچنین اعتراضات عمومی به طور مفصل پرداخته‌ایم.

با این همه نباید فراموش کرد که شعار مربوط به «رضا شاه» در دو شهر، بیشتر از همه جا مطرح شد، یکی شهر «خمین» زادگاه آیت‌الله خمینی و دیگری شهر «قم» بود. پرسش این است که چگونه در این دو شهر مهم سیاسی (ژئوپلیتیک) و تا حدی امنیتی، امکان برگزاری چنین تظاهراتی ممکن بود؟! گرچه فرض‌های مختلفی می‌توان مطرح کرد. اما به نظر می‌رسد که با توجه به جایگاه این دو شهر، خود دستگاه حاکمیت مبدع چنین حرکتی بوده است. فارغ از این که بخشی از جامعه چنین رویکردی دارد یا خیر. اما به نظر می‌رسد این گونه شعاردهی عملی مهندسی شده توسط حاکمیت و یا بخشی از دستگاه حاکمیت بود.

پیش از این که علل و دلایل این فرض را مطرح کنیم؛ به یاد بیاوریم که پیش از انقلاب، در چندین نوبت که موج جدید جنبش انقلابی در اواسط پاییز ۱۳۵۶ آغاز شده بود، با توجه به جنگ قدرتی که متناسب با تشدید بیماری شاه و ناکارآمدی سیستم، درگذشت اسدالله علم، و از سویی حذف برخی مهره‌های مهم قدرت از همه مهم‌تر هویدا و نصیری، شدت گرفته بود، قدرت‌های درون هیأت حاکمه برخی مواقع حتی سعی داشتند، به گونه‌ای از امواج جنبش انقلابی برای حذف رقیب بهره بگیرند. البته این روش در نهایت به تشدید موج انقلاب کمک می‌کرد و اساساً موجب حذف کل نظام سلطنت شد!

اگر فرض بگیریم حاکمیت در هدایت و مهندسی برخی شعارها نقش دارد، باید اهداف آن را هم بررسی

همه‌پرسی قانون اساسی را تحریم، بلکه در میتینگ مسالمت‌جویانه اعتراض دموکراتیک خود را بیان نمود. همانطور که یکماه پیش تر از همه‌پرسی قانون اساسی جمهوری اساسی (در ۱۱ و ۱۲ آذر ۵۸)، در مخالفت با تسخیر سفارت آمریکا (۱۳ آبان ۱۳۵۸)، اعتراض خود در طی بیانیه و اطلاعیه‌هایی اعلام کردیم. به نظر ما «تسخیر سفارت آمریکا» و «بحران گروگان‌گیری» از مراحل بود که با ایجاد آن بحران، زمینه‌های دیگر بحران‌ها، به ویژه حمله عراق به ایران فراهم شد. این‌گونه بحران‌ها و بحران‌سازی‌ها را از جمله عوامل بازسازی استبداد دانسته و می‌دانیم.

نقطه نهبی که آغاز استبداد تمامیت‌خواه بود خرداد ۱۳۶۰ بود، جبهه ملی ایران شاید تنها سازمان سیاسی بود که با روش‌های پرهیز از خشونت، مسالمت‌جویانه، قانون‌مند، دموکراتیک، در شمارگان مختلف ارگان جبهه ملی ایران به نام «پیام جبهه»، به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی زنده‌یادان دکتر مهدی آذر و اصغر پارسا و سردبیری دکتر حسین موسویان، تا آخرین شماره، تمامی مراحل بازسازی استبداد را یادآور شد و در آخرین بیانیه که مربوط به مخالفت به «لوايح» بود، ضمن مخالفت با این لوايح، چند موردی که موجب حذف «حق حاکمیت ملت» و به ویژه نظام «جمهوریت» می‌شد، بیان کردیم که شوربختانه در ۲۵ خرداد توسط هیأت حاکمه مورد سرکوب شدید

و حاکمیت ملت بود، فاصله می‌گیرد و رفته رفته به سمت یک نظام استبدادی دیگری می‌رود. دقیقاً چند روز پس از استعفای شادروان دکتر کریم سنجابی از وزارت امور خارجه و پیوستن چند تن از نیروهای خوش‌نام به شورای مرکزی از جمله دکتر غلام‌حسین صدیقی، اصغر پارسا و...، جبهه ملی ایران به این جمع‌بندی رسید که استبداد به شیوه‌های مختلف در حال «بازسازی» است و باید به شیوه‌های دموکراتیک مانع از این تولید دگرباره استبداد شد (اردیبهشت ۱۳۵۸). برای ثبت در تاریخ باید گفت که «حزب ملت ایران»، باوری به روند استبدادی شدن نظام نداشت، یا شاید آن‌زمان «ضرورتی» برای تقابل با آن نمی‌دیدند. به همین خاطر حزب ملت ایران به عنوان یکی از سازمان‌های مهم از جبهه ملی ایران جدا شد (ابتدای خرداد ۱۳۵۸).

به عنوان نمونه مراحل و سر فصل‌هایی از «بازسازی استبداد» که مورد اعتراض جبهه ملی قرار گرفت، به این ترتیب بود: از همان ابتدا ندهایی به پیش‌نویس قانون اساسی مطرح بود که جبهه ملی در چندین مرحله به ویژه در کتابچه‌ای نقد، نظر و پیشنهاد خود را اعلام کرد؛ با تغییر فرم مجلس خبرگان بجای مجلس مؤسسان، رسماً مخالفت کرد؛ با قانون اساسی مصوب آن مجلس مخالفت کرد و در نهایت نه تنها

قرار گرفتیم.

بنابراین ترم «بازسازی استبداد» تنها یک تفسیر تاریخی ما در زمان حال نیست، نظری بود که جبهه ملی ایران از همان بزنگاه انقلاب تا ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ دائماً یادآور می‌شد.

۲ - در بازسازی استبداد تنها نوعی دیگری از استبداد ایجاد نمی‌شود، بلکه استبداد یک استمرار است و از مرحله‌ای به مرحله دیگر، بازآفرینی می‌شود. در این مرحله ما از یک نظام استبداد سلطنتی به یک نظام استبدادی دینی گذر نکردیم بلکه برخی از مظاهر تاریخی استبداد در ایران به ویژه استبداد دوره پهلوی

کاشانی، خیابان فداییان اسلام، شهید نواب صفوی و ... فقط می‌ماند نام برخی سران دست راستی آمریکایی و انگلیسی، که با پوشش مرگ بر آمریکا و تسخیر سفارت آمریکا، ادامه دادن بحران گروگان‌گیری در ۴۴۴ روز، دقیقاً در روز سوگند ریگان (جمهوری‌خواه تداوم‌گر جریان آیزنهاور، نیکسون و ...) گروگان‌ها را به ریگان پیشکش کردند (اکتبر سوپرایز)، همچنین با مخالفت به پیشنهاد صلح و پایان یافتن جنگ، موجب ادامه جنگ شدند که در این راه باز گروه «ریگان و بوش» سود سیاسی و اقتصادی از طریق فروش اسلحه به ایران و عراق را بردند (ایران کنتر).

در جهان معاصر طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر، هیچ امر نژادی، ژنتیک،

باوری و... موجب برتری و امتیازدهی به انسان‌ها نیست. اما در نظام سلطنت که مبتنی بر امری ژنتیک است، «نخست‌زاده‌گی» موجب بر سریر سلطنت نشانیدن پادشاه است. این موضوع در اندیشه سیاسی جدید ابطال شده، گرچه اجرا می‌شود اما در جهان امروز این اندیشه رفته رفته رخت بر بسته است. یا اساساً به گونه‌ای است که شاه هیچ نقشی نمی‌تواند داشته باشد.

نیز بازتولید شد. به عبارتی آن استبداد دوره گذشته «تداوم» و «تکامل» یافت.

نقطه عطف تاریخ استبداد دوره پهلوی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که در واقع استبداد در دوره محمدرضا شاه تثبیت شد. طی آن کودتا ثمره انقلاب بزرگی که در دوره مشروطه توسط نیاکان ما رقم خورد، در جنبشی بزرگ‌تر به نام «نهضت ملی ایران» به رهبری شادروان دکتر محمد مصدق، توسط سه ابر قدرت ایالات متحده، بریتانیا و حتی شوروی به وسیله عوامل داخلی، به ویژه دربار (شخص پادشاه و خاندان سلطنت)، بخشی از روحانیت و نیروهای تندروی مذهبی مانند آیت‌الله کاشانی، آیت‌الله بهبهانی و گروه فداییان اسلام و... سرکوب شد.

نهضت ملی ایران نه تنها سرمشق بسیاری از ملل دیگر برای استقرار آزادی و استقلال و حاکمیت ملی بود، بلکه یک نهضت جهانی بود. زیرا موجب انحطاط و انحلال ابرقدرتی تاریخی به نام «بریتانیای کبیر» شد و از سویی زمینه‌های یک دموکراسی فراگیر در تمامی ملل به ویژه ملل شرق بود. بسیاری از کارشناسان یکی از عواملی که مانع از تقویت بنیان دموکراسی در مشرق زمین شده، همین کودتای ۲۸ مرداد می‌دانند. بنابراین ریشه بسیاری از مصائب و مسائل را در کودتای ۲۸ مرداد می‌دانیم. پادشاه چند ماه پس از کودتا که قراردادی ابقول دکتر محمدعلی موحّد در کتاب خواب آشفته نفت قراردادی بدتر از داری یعنی «کنسرسیوم» را امضاء کرد، خیابان‌های اصلی شهر را به نام پیشگامان کودتا نامید؛ چرچیل، روزولت، آیزنهاور. در واقع این نام‌گذاری نماد و حتی پوششی برای وابستگی به غرب و ایالات متحده بود، به عنوان نمونه نیکسون و روزولت خارج از منافع سیاسی ناشی از کودتای ۲۸ مرداد، تا سال‌های سال از روابط اقتصادی پنهانی با ایران، به ثروت هنگفتی دست یافتند.

در بازسازی استبدادی که پس از انقلاب شکل گرفت. به عنوان نمونه بلافاصله پس از ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ توسط حاکمیت خیابان دکتر محمد مصدق، تغییر نام یافت. برخی خیابان‌های بزرگ شهر به طور نمادین به نام عوامل همان کودتا نام‌گذاری شد، آیت‌الله

قول یک دولت «ملی» را داده بودند. جریان‌های ملی به ویژه جبهه ملی از آن شعارها به واسطه سازگاری با اصول، پیشتیبانی کردند. «ملت» همان سخنان را شنید و در ادامه انقلاب از آن پیشتیبانی کرد.

۴ - دکتر محمد مصدق در مجلس پنجم (آذر ۱۳۰۴)، همان‌طور که خود گفته از این حیث با پادشاهی رضاخان مخالفت کرد، چون با آمدن یک نظامی بر سریر سلطنت، نه تنها نظام مشروطه و حاکمیت ملی تعطیل می‌شود بلکه با نظامی شدن قدرت سیاسی، یک نظام استبدادی مطلق سرکوب‌گر ایجاد می‌شود. اساساً هر طبقه و صنفی، قدرت را قبضه کند، پیامدی جز فساد و استبداد ندارد. به ویژه وقتی که قدرت نظامی که باید به کار دفاع از تمامیت ارضی و حراست از حقوق ملت باشد، تبدیل به هرم اصلی قدرت سیاسی شود نه تنها آن کارکرد اصلی خود (دفاع از میهن) را از دست می‌دهد، بلکه بجای به‌سامان کردن جامعه، موجب نابسامانی می‌شود. نه تنها مسائل و بحران‌های جامعه را حل نمی‌کند، بلکه خود مسئله‌ساز و بحران‌ساز می‌شود.

درباره «رضا شاه» گفته می‌شود که او ایران را «نوبین» (مترقی و مدرن) کرد. از دلایلی که می‌آوردند این است که او دستگاه نظامی را متحول کرد. اما در عمل دیدیم که آن «قشون متحدالشکل» در کار دفاع از کشور کارآرایی نداشت، نه تنها سرکوب می‌کرد که بجای ایجاد امنیت، امنیت کشور را به مخاطره انداخت (سوم شهریور ۱۳۲۰).

بنابراین رضاشاه الگویی است که (خارج از وابستگی به انگلستان)، اقتدارش وابسته به یک قدرت نظامی بود.

باز دکتر مصدق پس از قیام سی‌تیر ۱۳۳۱. زمانی که طبق قانون اساسی توانست «وزارت جنگ» را از شخص پادشاه گرفته و در حیطه هیأت دولت قرار دهد، طبق همان نگاه دموکراتیکی که داشت، وزارت جنگ را به «وزارت دفاع» تبدیل کرد. چون اساساً نه باید سر ستیز داشت، و نه منطبقه در دوران جنگ بسر می‌برد (مصدق این نکته را بارها گفته بود). عنوان «وزارت جنگ» تنها حاکی از جنگ و سرکوب داخلی است، ورنه دیدیم که در زمان دفاع از میهن، متأسفانه آن «قشون متحدالشکل» هیچ کاربردی نداشت.

آیا احیای سلطنت در ایران میسر است؟

درباره پرسش‌های میهن باید دو بخش را تفکیک کرد. یک بخش توصیفی و تبیینی و بخش دیگر تجویزی.

درباره احیای سلطنت در ایران و این که یک توهم است یا یک واقعیت؟ باید گفت که در کدام شرایط احیای سلطنت ممکن است؛ در شرایط «عادی» یا در شرایط «اختناق»؟! در شرایط عادی یعنی شرایطی که مبتنی بر «آزادی» بیان، قلم و آزادی احزاب، نشریات و به طور کلی پاسداشت حقوق شهروندی باشد، احیاء و بازگشت سلطنت ممکن نیست.

چون در این شرایط تمامی احزاب، از حقوقی برابر و ابزار رسانه‌ای به طور یکسان برخوردارند. وقتی آزادی به معنای واقعی باشد، فرآیند انتخاب به گونه‌ای دموکراتیک و منطقی رخ می‌دهد.

پیشنهاد جبهه ملی ایران همان‌طور که در نشریه «پیام جبهه»، بیانیه تحلیلی ۱۳ مرداد ۱۳۹۷، و گفت‌وگوهای مکرر آمده، «انتخابات آزاد برای برگزاری مجلس مؤسسان تدوین قانون اساسی» است.

انتخابات آزاد متضمن شرایط آزاد است. در شرایط آزاد سازمان‌ها و احزاب نظام الگویی خود را ارائه

باز اگر توجه شود یکی از جریان‌ها مهمی که در کودتای ۲۸ مرداد نقش مهمی داشت حزب زحمتکشان به رهبری مظفر بقایی بود که در جلد دوم خاطرات شادروان مهندس عزت‌الله سحابی به نقش بقایی و یار دیرینش حسن آیت در خبرگان قانون اساسی، اشاره‌هایی شده است.

این موارد تنها، مصادیق ظاهری است؛ برای درک بیشتر این مورد از بازتولید استبداد نیازمند یک واکاوی تحلیلی است.

۳ - در مورد بالا گفته شد که بسیاری از مظاهر استبداد گذشته به شکل نظام‌مندتری بازتولید شد. نه تنها خود استبداد که همان ارکان نظام سلطنت به گونه‌ای دیگر تداوم یافت. برای بسیاری از سران حاکمیت، آن نظام به عنوان الگو و آرمان شهر محسوب می‌شد.

به عنوان نمونه مرحوم محمد تقی فلسفی نه تنها از کودتای ۲۸ مرداد حمایت کرد، بلکه تا آستانه انقلاب ایران، از مبانی و ارکان نظام سلطنت و پهلوی دفاع می‌کرد. اما پس از انقلاب به یکباره ایشان به عنوان «الگو» قرار گرفت. به عنوان نمونه در میانه سال ۱۳۵۸ زمانی که رهبر انقلاب در فیضیه بودند، آیت‌الله فلسفی خدمت ایشان، ضمن یک سخنرانی نه تنها بر علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق سخن گفت، که از کودتای ۲۸ مرداد هم دفاع کرد، رهبر انقلاب هم به صدا و سیما دستور دادند این سخنان بدون کم و کاست نشر پیدا کند [۱].

بحث بر سر آزادی بیان نیست، بحث بر سر الگوسازی است که رقم خورد. یعنی بین الگوهای ملی (نهضت ملی ایران) و الگوهای اقتدارگرا، نه تنها الگوهای دیگری حاکم شد، بلکه الگوهای ملی حذف و سرکوب شدند. درحالی‌که پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ زمانی که با وزارت شادروان دکتر کریم سنجابی (وزارت امور خارجه) و شهید داریوش فروهر (وزارت کار) از اعضای ارشد جبهه ملی ایران، توسط دولت موقت مخالفت شد، این رهبر انقلاب بودند که برای ملی نشان دادن دولت، اصرار بر حضور این دو فرد در کابینه داشتند که در نهایت هم چنین شد. رهبر انقلاب تا بزنگاه انقلاب

می‌کنند، و مردم به برنامه‌های آنان رأی می‌دهند. در تعریف مجلس مؤسسان حاجت به گفتن نیست که مجلس مؤسسان یک مجلس حقوق‌مند و حقوق‌مدارانه است و نمایندگان همه شخصیت‌های حقوقی هستند. طبیعی است که حقوق‌دانان با امور واقع و واقعی روبرو هستند که حتماً به امکان‌پذیری آن فکر می‌کنند و روی آن بحث و فحص و نقادی می‌کنند.

برخی از مباحث مربوط به امکان بازگشت سلطنت به ترتیب زیر است:

۱- آیا در شرایط حاضر اساساً احیای نظام سلطنت پس از این همه انقلاب در جهان و این که رفته رفته در حال انقراض هستند، ممکن است؟ این پرسش اساسی است، قطعاً در مجلس مؤسسان «کثرت‌گرایی» و خردگرایی وجود دارد، نه فضای احساسی و متعصبانه که رسانه‌ها آن را به صورت «پمپاژ رسانه‌ای» و «دیکتاتوری جَو» ایجاد می‌کنند.

در جهان معاصر طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر، هیچ امر نژادی، ژنتیک، باوری و... موجب برتری و امتیازدهی به انسان‌ها نیست. اما در نظام سلطنت که مبتنی بر امری ژنتیک است، «نخست‌زاده‌گی» موجب بر سریر سلطنت نشاندن پادشاه است. این موضوع در اندیشه سیاسی جدید ابطال شده، گرچه اجرا می‌شود اما در جهان امروز این اندیشه رفته رفته رخت بر بسته است. یا اساساً به گونه‌ای است که شاه هیچ نقشی نمی‌تواند داشته باشد.

۲- اساساً با تحول بشری کاری نداریم (که البته یک حقوق‌دان همه جوانب را می‌نگرد)، آیا در ایران این نظام سلطنت ممکن است؟ کدام سلطنت؟! اساساً «سلطنت» یک امر بومی، کلاسیک و منطقه‌ای (Local) است.

در اروپا همواره سلطنت مشروطه و قانون‌مند بود، اما در ایران چنین نبود، انقلاب مشروطه که موجب استقرار نظام مشروطه شد، باز با کودتاهای مختلف، اجرا نشد. سلطنت دوره پهلوی استمرار همان سلطنت خودکامه و مستبدانه تاریخی بود. اگر قرار است سلطنتی در ایران باشد، باید براساس وجود خاندان‌هایی باشند (به عنوان نمونه قاجار، زندیه، پهلوی و...) که مدعی باشند، الان کدام خاندان در ایران وجود دارند که مدعی سلطنت هستند؟ اگر فرض بگیریم قرار است نظام حاکم سلطنتی باشد و انتخاباتی برای سلطنت باشد، آیا دموکراتیک و منطقی است که فقط خاندان پهلوی مدعی، سلطنت باشند؟! البته پهلوی اساساً به لحاظ تباری خاندانی محسوب نمی‌شد و مانند بسیاری از سلسله‌ها با «کودتا» تکوین، سپس مستقر و تثبیت شد.

نکته دیگر این‌که باید پرسید اگر قرار است نظام سلطنت پهلوی حاکم باشد، آیا اساساً به دموکراسی و مشروطه پایبند هستند؟ یعنی قرار است این خانواده و جناب رضا پهلوی، مبتنی بر یک نظام مشروطه عمل کنند؟ اگر قرار است «تداوم‌گر» نظام پهلوی باشند، به هیچ عنوان رژیم پهلوی به نظام مشروطه پایبند نبود. رژیم پهلوی نه تنها پایبند مشروطه نبود، بلکه از ابتدا با بحران و کودتا، نظام مشروطه را تعطیل کرد.

اما اگر بخواهند یک نظام کلاسیک ایرانی فارغ از مشروطه را ابقاء کنند که احتمالاً هم چنین است، چون ایشان در این چهل سال در سیاست دخالت می‌کردند و الگوهایشان نظام مشروطه نبود، بلکه دخالت در سیاست بوده (به عنوان نمونه مصاحبه ایشان در «ایران اینترنشنال»)، در این شرایط دیگر نیازی به انتخابات و یک فرآیند دموکراتیک ندارند.

می‌توانند از روش‌های کلاسیک از طریق همسازی با قدرت‌ها برای سلطه و سلطنت خود بهره جویند.

۳- بنابراین حقوق‌دانان و دانشمندان علم سیاست، به امکان‌پذیری آن در عالم واقع نگاه می‌کنند. صرف‌نظر از علمی و درست نبودن، نظام سلطنت در جهان معاصر، به دلایل تاریخی، نظام سلطنت حتی در قالب مشروطه نیز در ایران، چیزی جز استبداد به ارمغان نیاورد. سلطنت مساوی بود با سلطه‌گرایی، سلطانیسم و توتالیتراریسم. انقلابی مشروطه یکی از انقلاب‌های مهم بود. نه تنها انقلابی بزرگ، بلکه قانون اساسی آن به قول زنده‌یاد «دکتر فریدون آدمیت» یکی از مترقی‌ترین قوانین مشروطه در عصر خود بود. با تمام این تفاسیر چون ما زمینه‌های تاریخی استبداد و استیلا بسیار زیاد داشتیم، سلطنت نمی‌توانست در قالب جدید خود را نوسازی کند، به همین خاطر به‌رغم پذیرفتن مشروطه توسط مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه با به توپ بستن مجلس، کودتایی را بر علیه مجلس کرد و موجب استبداد صغیر شد. به‌رغم پیروزی مشروطه، به واسطه ایجاد بحران‌هایی که صورت می‌گرفت، نظام نوپای مشروطه دچار شکاف و کم‌توان می‌شد. تا این‌که باز با کودتای رضاخانی در ۳ اسفند ۱۲۹۹، خود مشروطه دست‌آویزی شد، برای یک استبداد مطلق‌تر و سرکوب‌گر. دوره رضا شاه به مراتب از دوره مثلاً ناصرالدین شاه مستبدتر بود. زیرا استبداد شکل نوینی یافت و ابزار برقراری استبداد به مرور مترقی و سیستماتیک‌تر شد.

رژیم محمدرضا پهلوی در تداوم همان رژیم بود و تفاوت بنیادینی نداشت. تنها با توجه به معطوف بودن نظام سلطنت به میل و اراده فردی و خودکامگی مطلق

چرا این موضوع مطرح نمی‌شود که جامعه با دیدن هر دو نظام، به ویژه نظام حاضر (چون انتظار نگاه تاریخی از همه آحاد ملت آن هم در این فضای بسته فرهنگی نباید داشت)، به ضرورت یک نظام دموکراسی نرسیده‌اند؟ به باور من مردم به ضرورت دموکراسی رسیده‌اند، اما این‌که چگونه می‌توان به دموکراسی رسید، نیازمند یک شرایط عادی است که همه جریان‌ها، احزاب و نیروهای فکری و سیاسی بتوانند، راهکارهای خود را نشان دهند. به باور ما در یک فضای آزاد، نزدیک‌ترین نظام برای تحقق دموکراسی «جمهوریت» است.

فردی، تفاوت در نوع شخصیت این دو بود. اساساً یک مشکل سلطنت در ایران همین است که فرضاً اگر پادشاهی ظالم نبوده و به اصطلاح دیکتاتوری خوب باشد، باز معلوم نیست که پادشاه بعدی از همان خوی برخوردار باشد.

با توجه به «استبداد رضاشاهی» و حاکمیت متفقین تا اواسط دهه ۱۳۲۰، رفته رفته زمینه‌های نهضتی دیگر در راستای نهضت مشروطه با ابعادی جدیدتر، در اواخر دهه بیست، به نام نهضت ملی ایران، شکل گرفت. دکتر محمد مصدق، رهبر نهضت ملی ایران، و دیگر پیشگامان این نهضت، سعی کردند با نظریات جدیدتر به این نهضت شکل نوینی بدهند، بنابراین این نهضت نه تنها قصد داشت اهداف مشروطه را محقق کند که فرم جدیدی به مشروطه بدهد. این نهضت که توانست پیروزی‌های ملی و جهانی بدست آورد، اما باز با کودتا، ساقط شد. این کودتا همان‌طور که گفته شد یکی از نقاط عطف تاریخ ایران و جهان است. پهنای این کودتا که توسط سه ابر قدرت رقم خورد به خوبی

نمی‌توانست بدون استبداد و استیلا، پایدار باشد. یکی از ضرورت‌های پیدایی انقلاب ایران همین نظام «سلطنت» بود که به هیچ قانونی مشروط [ه] و ملزم نیست. اساساً مشکل اصلی را نه در فرد و نه دولتی خاص، بلکه باید در اساس سلطنت دید. این که سلطنت موجب سلطه، سلطه‌گرایی و استبداد مطلق است، موضع و موضوعی بود که نه تنها سازمان‌های سیاسی از جمله جریان‌های ملی بدان باور رسیده بودند، بلکه مورد اجماع آحاد ملت ایران بود و در شعارهای مردم ایران این نکته به خوبی دیده می‌شد (ما می‌گیم شاه نمی‌خوایم نخست‌وزیر عوض میشه و...)، در شعار مردم ایران برگرفته از نهضت‌های پیشین از جمله نهضت ملی ایران بود.

به ویژه دو شعار «استقلال» و «آزادی» نشان از این بود که دو رکن اساسی نهضت و انقلاب‌های پیشین پاسخی نگرفته، پس از آن پیشنهاد یک نظام جمهوری خواهانه را در خواسته و شعارهای خود بیان

تا با راهنمایی‌های خود و دعوت مردم به آرامش و نظم برای حفظ تنها کشور شیعه جهان بکوشند.»
در حال حاضر نیز با این نوع سیاستی که در قلمروی فرهنگ، آموزش و پرورش، رسانه رسمی وجود دارد، امکان احیاء نظام سلطنتی و پهلوی در فرهنگ بخشی از جامعه، وجود دارد. به عنوان نمونه خبرسانی متناقض و متضادی که در زمینه کشف جسد رضاشاه (اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۷) در شهری مطرح شد، موجبات

حکومت امکان شناخت دقیق آن دوره را محدود و چه بسا مسدود کرده است. تنها راهی را که در رسانه‌ها ممکن کرده، یک فضای کاملاً یک‌سویه است. خود این موضع‌گیری از برخی جهات، قابل بررسی است؛ از یک سو وقتی گفت‌وگو و کثرت نباشد، وقتی بجای نگاه دموکراتیک رسانه‌ای، «تخریب» صورت گیرد، اول پیامد تخریب، تخریب خود همان رسانه رسمی است. طبیعی است که آن نظام نه تنها به عنوان نوستالوژی

کرد (اسلامی بودن پسوند معنایی داشت که مجال دیگری می‌خواهد). این شعار نشان داد، تنها حذف سلطنت ملاک نیست، بلکه نشان می‌داد جامعه یک نظامی می‌خواهد که به هیچ عنوان مبتنی بر خودکامگی، استبداد و سلطه نباشد. بلکه می‌خواهد نظامی مبتنی بر حاکمیت جمهور ملت باشد. این شعار بیانگر آن بود که سلطنت در ایران مساوی است با سلطه و سلطه‌گرایی. این بود که «جمهوریت» را جایگزین آن می‌دانست. این که چه رویدادهایی پس از انقلاب بر سر آن اهداف، اصول، آرمان‌ها آمد بحث دیگری می‌طلبد که بخشی از آن را در مقدمه اشاره کردم.

اما درسی که از انقلاب ایران گرفتیم این است که در فضای اختناق و خفقان، امکان بازسازی استبداد فراوان است. چون در فضای اختناق، امکان پدید آمدن از چاه به چاه زیاد است.

پیش از انقلاب، شاه نه تنها یک استبداد مطلق را حاکم کرد که امکان شنیدن و دیدن هر الگوی فکری و سیاسی را هم مسدود کرد. در این فضا طبیعی است که با توجه به نبود فضای آزاد، امکان کثرت‌گرایی و آزادی بیان و اندیشه و فضای گفت‌وگوی آزاد نیست. یکی از عواملی که ما در هر جنبش، تحول و حتی انقلابی همواره از یک استبدادی به نوع دیگری از استبداد، می‌رویم، به واسطه همین وجود اختناق و خفقان در نظام استبدادی پیشین است.

در این فضا امکان انتخاب و الگوهای فکری و سیاسی محدود است. نه تنها حافظه تاریخی دچار اختلال می‌شود، بلکه امکان برقراری ارتباط با تاریخ نامیسر می‌شود. در این مورد، امکان رجوع به مواردی از تاریخ که موجب روشنی و روشنگری در پرتو مسائل روز می‌شود، تا جامعه بهتر بتواند مسیر پیشروی را انتخاب کند، میسر نیست.

از این حیث دوره پهلوی، امکان شناخت آن جریاناتی که در ایجاد سنگین شدن فضای استبداد در دوره یا ادورای مؤثر بودند، ناممکن ساخت.

طبیعی است در یک نظام استبدادی جنگ قدرت پیش بیاید و چه بسا برخی از جریان‌ها همونا با قدرت، در دوره‌ای حذف و حتی سرکوب شوند. از خود رئیس دولت کودتاجی یعنی شخص «سرلشکر فضل‌الله زاهدی» می‌توان یاد کرد تا جریان «فداییان اسلام».

فداییان اسلام حدود ده سال از زمان ترور مرحوم احمد کسروی (۱۳۲۴) تا ترور نافرجام حسین علاء (نخست‌وزیر) (۱۳۳۴)، آزادانه آن‌هم به طور علنی جهت حذف جریان‌های مختلف (که مهم‌ترینش همراهی با کودتاجیان ۲۸ مرداد بود)، فعالیت می‌کردند، اما دیدیم که در نهایت چگونه به چه طرز جنایت‌باری حذف و سرکوب شدند.

چه بسا همین جریان در بیست و سی سال بعد، بتواند خود را به عنوان یک جریان پیشرو در انقلاب معرفی کند. و احتمالاً سرکوب، موجب تطهیر گذشته آنان در برخی اذهان شود.

شاه نه تنها با سرکوب آنان مرتکب جنایت شد، بلکه با ممانعت از مطالعه عقاید و فعالیت آنان و به پرسش گرفتن نیروها و جریان‌های فکری و سیاسی، در مورد آن دوره ده ساله (۲۴ - ۳۴)، موجب مطرح شدن آنان به عنوان یک بدیل گردید.

بنابراین در فضای اختناق و خفقان، امکان بازسازی استبداد و در حال حاضر بازسازی نظام سلطنتی واژگون شده در چهل سال پیش ممکن است. زیرا به فرض اگر قرار بر احیای سلطنت (به ویژه سلطنت پهلوی) باشد،

آیا جناب رضا پهلوی قرار است «تداوم‌گر» نظام پهلوی باشند؟ این رژیم نه تنها پایبند مشروطه نبود، بلکه از ابتدا با بحران و کودتا، نظام مشروطه را تعطیل کرد. اما اگر بخواهد یک نظام کلاسیک ایرانی فارغ از مشروطه را ابقاء کند که احتمالاً هم چنین است، چون ایشان در این چهل سال در «سیاست» دخالت می‌کردند و الگوهایشان نظام مشروطه نبود، بلکه دخالت در سیاست بوده، دیگر نیازی به انتخابات و یک فرآیند دموکراتیک ندارند. ایشان می‌توانند از روش‌های کلاسیک از طریق همسازی با قدرت‌ها برای سلطه و سلطنت خود بهره جویند.

یک پمپاژ رسانه‌ای نه برای دفاع حقوقی، بلکه برای مدرن جلوه دادن رضاشاه (اساساً با وی بود که ما به عصر مدرنیته قدم نهادیم!)، فراهم شد.

این در حالی است که دولت ناتوان‌تر از گذشته شده و تز نظامی‌سازی دولت و حکومت که در سال‌های جنگ (به ویژه سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۷) توسط سران نظامی کشور مطرح بود، اکنون قوت بیشتری گرفته است. ضمن این‌که قدرت فعلی وارد عرصه جدیدی از ساختارسازی قدرت شده است. در این جو رسانه‌ای و تحول قدرت سیاسی در ایران، شاید بخشی از قدرت واهمه‌ای از طرح رضاشاه نوین نداشته باشد!

در پایان یک نکته که پیشتر هم آمد در میان گذاشته می‌شود؛ در دوره‌ای فضای این دو نظام حاکم دو قطبی در رسانه‌های درون‌مرزی و فرامرزی شکسته می‌شود که امکان بیان آزاد و آزادی برابر برای تمامی جریان‌های فکری و سیاسی فراهم شود. گرچه ما به توجه به ارزش بالای «استقلال»، در زمان برابری جریان‌ها از امکانات رسانه، به وابستگی اقتصادی رسانه و رسانه‌ها باورمندیم.

از سویی دیگر جدا از این‌که خطاهای مکرر نظام حاکم موجب ایجاد چنین نوستالوژی‌ای شده، رسانه‌ها خارج به روش دیکتاتوری جو، سعی بر تلقین آن نظام به شیوه‌های مختلف دارند. طبیعی است که این فرآیند از روی خردگرایی نیست. اما پرسش این است که چرا این موضوع مطرح نمی‌شود که جامعه با دیدن هر دو نظام، به ویژه نظام حاضر (چون انتظار نگاه تاریخی از همه آحاد ملت آن هم در این فضای بسته فرهنگی نباید داشت)، به ضرورت یک نظام دموکراسی نرسیده‌اند؟

به باور من مردم به ضرورت دموکراسی رسیده‌اند، اما این‌که چگونه می‌توان به دموکراسی رسید، نیازمند یک شرایط عادی است که همه جریان‌ها، احزاب و نیروهای فکری و سیاسی بتوانند، راهکارهای خود را نشان دهند. به باور ما در یک فضای آزاد، نزدیک‌ترین نظام برای تحقق دموکراسی «جمهوریت» است.

+مسئول سازمان جوانان جبهه ملی ایران

بلکه به عنوان یک آرمان‌شهر در نزد برخی از جامعه شکل بگیرد. از سویی نشانه‌هایی در رسانه‌های رسمی هست که با نشان دادن ابعاد ظاهراً مدرن و حتی دموکراتیک از برخی افراد سلطنتی و مهره‌های مهم، مستقیم و غیر مستقیم بخشی از جامعه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند. به عنوان نمونه اردشیر زاهدی که هم خود و هم پدر ایشان از سران کودتاجی کودتای ۲۸ مرداد بودند، در سریال «معمای شاه» نشان داده شد که در جلسه هیأت دولت (به عنوان وزیر امور خارجه) با حضور خود پادشاه، به تندزی از نبود آزادی‌های عمومی، رعایت حقوق بشر، و وجود فساد در دستگاه دولتی هشدار داد. در حالی‌که اصلاً چنین نبوده و نیست.

جامعه با نوع اختناق دوره پهلوی روبرو نیست، چرا که دسترسی به رسانه‌های مختلف بیشتر و آسان‌تر شده است. اما آن‌چه که مشهود است هر دو سوی رسانه‌ها یک سیاست مهم را دارند، و آن تحمیل و تلقین یک ایدئولوژی است. هر دو رسانه بیان یک‌سویه و وارونه از تاریخ دارند. این سو با ابزار سنتی تاریخ را مستندسازی می‌کند و سوی دیگر با ابزار شبه‌مدرن سعی بر مرئی‌سرایبی به گونه جدید و جذاب دارند.

برخی شبکه‌های برون‌مرز از هر روزنه‌ای برای «طلایی» بودن دوره پهلوی، بهره می‌گیرند، با برنامه و هزینه‌های کلان و تکنیک‌های به‌روز برای خود کسب اعتبار می‌کنند، از این سو هم علیرغم همه شعارها، یا بی‌تفاوت، یا نسبت به آن واکنشی ضعیف نشان می‌دهند.

پیش از انقلاب هم، نظام پهلوی با بستن فضای سیاسی، فکری، اندیشه و ... و از سویی دادن آزادی نسبی به نیروهای مذهبی زمینه یک نظام تئوکراسی را فراهم کرد، در نهایت هم پادشاه در نطق ۱۴ آبان ۵۷ دست‌نیز به علمای اعلام دراز کردند (دی به امید گفتمش داعی دولت توام / گفت دعا به خود بکن گر به نیاز می‌کنی - سعدی . چشم بیسته‌ای که تا خواب کنی حریف را / چونک بخت بر زرش دست دراز می‌کنی

مولوی) او گفت: «من اینجا از آیات عظام و علمای اعلام که رهبران روحانی و مذهبی جامعه و پاسداران اسلامی و بخصوص مذاهب شیعه هستند، تقاضا دارم

نجات منفی

محمدجواد اکبرین



تمام چیزهایی در می‌روند که واقعی و نیازمند مسئولیت مستقیم هستند. این در مورد نظریه‌ها و نیز کنش‌های آن‌ها صادق است. [مثلاً] هنگامی که دانشجویان آمریکایی علیه جنگ ویتنام تظاهرات می‌کنند، آن‌ها علیه سیاست منافع آبی کشورشان و به خودشان اعتراض می‌کنند. اما زمانی که دانشجویان آلمانی

چهارم دسامبر امسال، همزمان با انتشار این یادداشت، ۴۳ سال از مرگ «هانا آرنت» فیلسوف نامدار آلمانی می‌گذرد. به گمانم نگاه حساس او به «پیامدهای عمل سیاسی» می‌تواند در نگاه ما به اما و اگرهای «بازگشت سلطنت» در ایران تاثیرگذار باشد. در ۲۷ ماه مه ۱۹۶۷ هنگامی که شاه برای دیداری رسمی و ۹ روزه به آلمان سفر کرد، دانشجویان آلمانی در شهرهای مختلف، علیه آن‌چه همدستی او با امپریالیسم می‌خواندند تظاهرات کردند. به باور آنها «شاه نه تنها مردم ایران را در اختناق و استبداد نگه داشته، بلکه به عنوان «بازوی نیرومند امپریالیسم در خاورمیانه» در سرکوب جنبش‌های رهایی‌بخش نقش مستقیم دارد». سه روز بعد در مونیخ، تظاهرات گسترده‌ای علیه او صورت گرفت که به خشونت کشیده شد. کمتر از یک هفته بعد هنگام ورود شاه به اپرای برلین، خیابان‌های اطراف اپرا تا ساعت‌ها میدان درگیری جوانان و دانشجویان آلمانی با پلیس بود. همان شب یکی از تظاهرکنندگان از پشت سر هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد و این ماجرا به خشم عمومی دامن زد. بنابر نظرخواهی که هفته‌نامه «اشپیگل» در ژانویه ۱۹۸۸ انجام داد، ۶۵ درصد افرادی که در سال ۱۹۶۷ دانشجو بودند، گفته‌اند که دیدار شاه از آلمان در توجه آنها به سیاست و کشیده شدن آنها به دیدگاه‌های چپ تعیین‌کننده بوده است. سه سال بعد از آن سفر، هانا آرنت در مصاحبه‌ای که موضوع «پیامدهای عمل سیاسی» در آن بسیار پررنگ است به آن واقعه اشاره می‌کند. او که در تابستان ۱۹۷۰ به پرسش‌های آدلبرت رایف، روزنامه‌نگار و فرهنگ‌شناس آلمانی پاسخ می‌دهد علیرغم تاکید بر انسداد اصلاح و تغییر در سیاست‌های استبدادی شاه در ایران، نسبت به مسئولیت مخالفان در برابر «نتایج عمل سیاسی» شان نیز هشدار می‌دهد و می‌گوید: «مشکل چپ نو این است که دغدغه‌های بیش از پیامدهای تظاهرات‌اش ندارد. آن‌ها به‌سادگی از زیر

واقعیت‌ها را ندیدند، بررسی نکردند و تلاش نکردند اوضاع را عوض کنند».

آرنت در این گفتگو اگرچه به مسائل و شرایط آلمان در آن روزگار نظر دارد اما به نقض غرض جنبش دانشجویی علیه استبداد نیز اشاره می‌کند؛ گویی اگرچه نماد تا انقلاب ۱۹۷۹ ایران را ببیند اما می‌توانست پیش‌بینی کند که قیام علیه شاه مستبد اگر با اندیشیدن در پیامدهای عمل سیاسی همراه نباشد می‌تواند به نقض غرض بینجامد و کار به جایی برسد که به خود نهاد دانشگاه، لطمه‌های جبران‌ناپذیر وارد کند؛ اتفاقی که انقلاب فرهنگی سال ۵۹ آغاز آن بود.

آنچه من از سخن آرنت می‌فهمم این است که چه در آلمان و ایران آن روز و چه امروز، سکه‌ی نجات از یک حکومت استبدادی یک روی ندارد. روی دیگر این نجات، افتادن به دام کسانی است که وضعیت را دشوارتر و مشکل را عمیق‌تر می‌کنند. وضعیتی که می‌توان آن را «نجات منفی» نامید. نجات منفی تعبیری پارادوکسیکال و هولناک است. گویی با طنباب دار، افتاده‌ای را از چاه بیرون می‌کشند.

به عنوان نمونه، کدامیک از مواضع کلان آیت‌الله خمینی در روزهای پیش از پیروزی انقلاب، خلاف چشم‌اندازی بود که آزادخواهان آن روز برای آینده ایران ترسیم می‌کردند؟ حتی قرار بود جمهوریت

همین کار را می‌کنند، این تا حد زیادی با حضور شاه ایران مرتبط است؛ کمترین احتمالی در میان نیست که آنان شخصاً مسئولیتی بپذیرند. علاقه‌ی پرشور به مسائل بین‌المللی که مستلزم هیچ مخاطره و هیچ مسئولیت‌پذیری نیست و اغلب پوششی بوده است برای پنهان کردن منافع ملی در سیاست، ایده‌الیسم معمولاً چیزی بیش از یک عذر و بهانه برای بازشناسی نکردن واقعیت‌های ناخوشایند نیست. ایده‌الیسم می‌تواند در کل، شکلی از فرار از واقعیت باشد».

او در بخش دیگری از این گفتگو می‌گوید: «آن قدر بلاهت در روزگار ما زیاد است که انتخاب بزرگ‌ترین آن‌ها سخت است. اما اگر بخواهیم جدی حرف بزنیم، بلشویسم‌ستیزی به‌عنوان یک نظریه، به‌عنوان یک مکتب، ابداع کمونیست‌های سابق است. منظورم فقط هر بلشویک یا کمونیست سابق نیست، منظورم کسانی است که «اعتقاد داشتند» اما روزی توهم‌هایشان به دست شخص آقای استالین درهم‌شکست؛ یعنی، کسانی که واقعاً انقلابی یا فعال سیاسی نبودند بلکه همان‌طور که خودشان می‌گفتند، خدایی را گم کرده بودند و بعد هم در جست‌وجوی خدایی نو بودند و هم نقطه‌ی مقابل آن، یک شیطان نو! آن‌ها صرفاً الگو را وارونه کردند. اشتباه است اگر بگوییم ذهنیت این آدم‌ها تغییر کرد؛ آنان به‌جای جست‌وجوی باورها

«جمهوری» اسلامی مثل فرانسه و دیگر کشورهای دموکراتیک دنیا باشد. اما اوضاع در این ۴۰ سال چنان پیش رفت که نه تنها جمهوریت نماند بلکه بخشی از نسل جدید در شبکه‌های اجتماعی، بازگشت سلطنت را علاج این انسداد می‌دانند و آزادی و اقتصاد ویران خود را در این بازگشت جستجو می‌کنند.

شعارهای این بازگشت، سخنانی از جنس گفتگوی اخیر رضا پهلوی با تلویزیون ایران‌اینترنشنال است. آن گفتگو را ببینید؛ برای تک تک آن سخنان زیبا می‌توان نظائری تاریخی در نوفل‌لوشاتو یافت؛ همانجا

اگر زندانیان و مخالفان در این ۴۰ سال شاهدان عینی کارنامه‌ی ولایت‌اند، مخالفان و زندانیان دهه‌های ۴۰ و ۵۰ نیز شاهدان کارنامه‌ی سلطنت‌اند. روان‌شناسان اما می‌گویند همان‌گونه که تشنه، در بیابان بی‌آب، سراب را آب می‌پندارد عشق و نفرت هم گرفتار سراب‌اند. عاشق و متنفر، هر دو چنان بی‌تابند که ممکن است در طلب آنچه می‌خواهند یا نمی‌خواهند گرفتار نقض غرض شوند و به تعبیر هانا آرنه «تنها الگو را وارونه کنند بی‌آنکه وضعیت و ذهنیت‌شان تغییر کند».

که آیت‌الله خمینی مردم خسته از استبداد را وعده‌های شیرین می‌داد.

به عبارت دیگر جمهوری اسلامی کارنامه‌ای تباها از استبداد دینی دارد اما خاندان پهلوی بی‌آنکه پاسخگوی کارنامه‌ی استبدادی آخرین شاه ایران باشد شبیه همان وعده‌های زیبای آیت‌الله خمینی در فرانسه را این بار از زبان رضا پهلوی در آمریکا تکرار می‌کند.

اگر زندانیان و مخالفان در این ۴۰ سال شاهدان عینی کارنامه‌ی ولایت‌اند، مخالفان و زندانیان دهه‌های ۴۰ و ۵۰ نیز شاهدان کارنامه‌ی سلطنت‌اند. روان‌شناسان اما می‌گویند همان‌گونه که تشنه، در بیابان بی‌آب، سراب را آب می‌پندارد عشق و نفرت هم گرفتار سراب‌اند. عاشق و متنفر، هر دو چنان بی‌تابند که ممکن است در طلب آنچه می‌خواهند یا نمی‌خواهند گرفتار نقض غرض شوند و به تعبیر هانا آرنه «تنها الگو را وارونه کنند بی‌آنکه وضعیت و ذهنیت‌شان تغییر کند».

گفتگوی آدلبرت رایف (Adelbert Reif) ۱۹۳۶-۲۰۱۳ با هانا آرنه (Hg.): Gespräche mit Hannah Arendt, Piper, München ۱۹۷۶. ترجمه:

مجتبی گل‌محمدی. رادیو زمانه
سفر آخرین شاه ایران، نقطه عطفی در تاریخ آلمان - علی امینی نجفی. بی‌بی‌سی فارسی
گفتگوی ایران‌اینترنشنال با رضا پهلوی. بخش نخست از برنامه میدان

ادامه از صفحه ۳۵

مقتدر می‌گردند.

-دستگاه جامعه پذیری (سوسیالیزاسیون) استبدادی جامعه، هنوز هم با وجود ضرباتی که از نفوذ افکار دموکراتیک و همچنین تغییر وضعیت معیشتی و ساختار خانواده در بخش‌هایی از جامعه و دگرگونی‌های فرهنگی ناشی از آن، متحمل شده است در قشرهای عقب‌مانده تر جامعه، همچنان به تولید انسان‌های مستبد و اقتدار پذیر مشغول می‌باشد. این دستگاه، پایه‌های اجتماعی کافی برای استقرار مجدد استبداد را تولید می‌کند.

- اقتصاد تک پایه نفتی، پول بادآورده ای در اختیار نظام سیاسی حاکم می‌گذارد که بدون احتیاج چندان به درآمد ملی ناشی از تلاش و تولید مردم، بتواند به دلخواه و بدون اتکا به رای و نیازهای جامعه و پایگاه وسیع اجتماعی و مشروعیت و کارائی، بر جامعه مسلط شده و احتیاجات مادی خود را رفع نماید. یک دولت نفتی فقط با توزیع افقی قدرت سیاسی در یک نظام غیر متمرکز و تقسیم متوازن قسمت مهمی از ثروت نفت و بودجه مملکتی حاصل از آن، در استانها، مجبور به تمکین به نظمی دموکراتیک برای اداره کشور خواهد بود. وجود شاه باستانی، اقتدار را بشکل کامل به پای تخت او منتقل می نماید و برخورداری از درآمد بادآورده نفتی، پایه های مادی این اقتدار و استبداد را استوار می کند و شانس برای دموکراسی نمی گذارد.

بنابراین و بنا به دلایل فوق، ما باید به جای استدلال‌های کلی، در مورد امکان وقوع استبداد، در هر دو نظام جمهوری و مشروطه پادشاهی، و بدون توجه به اینکه این نوع استدلال ها قابل تطبیق با هر کشور دیگری در جهان نیز می‌باشند، احتمال وقوع استبداد را در ایران آینده و احتمال باز تولید آن را، در نظام جمهوری و یا مشروطه پادشاهی در مورد خاص ایران بررسی نمائیم.

در نظام مشروطه پادشاهی صرف وجود یک شاه در رأس نظام سیاسی، احتمال فعال شدن و جان گرفتن حافظه ناخودآگاه استبدادی جامعه را بار دیگر در بازگشت به گذشته اقتدارگرایانه و تقدیس او و تبدیلیش به یک موجوداهورائی و در نتیجه فرافقونی و بر فراز جامعه زیادتیر کرده و شانس دموکراسی را بسیار تضعیف می نماید(عامل ذهنی) دستگاه جامعه پذیری نیز، حداقل در بخش‌هایی از آن، کماکان یکی از وظایف خود را، پذیرا نمودن افراد جامعه و تطابق دادن آنان با قبول چنین موجود اهورائی می‌داند و پایگاه اجتماعی لازم را برای استبداد تولید می‌کند(عامل عینی)

روحانیت نیز که ضربه بزرگی را بر اقتدار خود، پس از جمهوری اسلامی پذیرا خواهد شد و از هم اکنون هم علائم آن به عیان دیده می‌شود، برای باقی ماندن در عرصه قدرت و افزایش نفوذ اجتماعی و سیاسی خود، این گزینه را خواهد یافت که، به جای انجام فرم‌های لازم در جهت پذیرش سکولار دموکراسی و همزیستی با آن، دو باره سعی نماید که دوگانه شیخ و شاه را گاهی با نزدیکی به سلطنت و زمانی در رقابت با آن، بازسازی نموده و نقش رقابتی- حمایتی خود را با سلطنت همچنان ایفا نمایند.

مادام‌العمر بودن شاه و تداوم سلطنت به طور

موروثی در خاندان او، این نهاد را ستبرتر و استوارتر خواهد نمود و کنترل این نهاد و ملزم نمودنش به نقش تشریفاتی و غیر عامل، بسیار مشکل‌تر از کنترل نهاد ریاست جمهوری و شخص رئیس جمهور که دوره ای و موقت است، می‌باشد. از دیگر سو، اگر نظام سیاسی آینده به سمت اقتدارگرایی میل نماید، مجدداً مانند نظام‌های قبل، سیستم سیاسی پایانی نخواهد بود و بار دیگر ایرانیان انرژی، جان و ثروت خود را صرف گذر از آن خواهند نمود و تداوم زنجیره توسعه و رشد پایدار بار دیگر دچار اختلال اساسی خواهد شد. نظام‌های اقتدارگرا در تضاد بنیادین با دنیای مدرن و جامعه رو به مدرن شدن ایران است.

از مشروطه به این سو و اندکی قبل از آن، یک شاه ایران ترور شده و چهار شاه دیگر، در خارج از ایران، بدرود حیات گفته اند. از اواخر دوره قاجار و در دوران معاصر، با ورود تجدد و رفاه نسبی حاصل از فروش نفت، جامعه دگرگونی های وسیعی را پذیرا شده و سلطنت هم در قالب شاهنشاهی و هم در لباس مذهبی و هرچند با نعل وارونه ای بنام جمهوری، نتوانسته نظام سیاسی باثبات و پایائی ایجاد کند و بنظر من در آینده نیز با احتمال قریب به یقین نخواهد توانست.

استبداد مذهبی، هر چند نام جمهوری اسلامی به خود گذاشته، ولی در حقیقت چیزی جز فرم غیرسکولار و مذهبی یک نظام سلطنتی تمامیت خواه، در قالب ولایت فقیه نبوده و نیست و این نظام نیز اکنون به پایان عمر خود نزدیک شده است.

اضمحلال پیاپی نظام‌های سیاسی در کشورمان، امکان رشد و توسعه پایدار را از ما سلب کرده و در آینده نیز سلب خواهد نمود. ما احتیاج مبرم به تاسیس یک نظام با ثبات سیاسی بر مبنای دموکراسی و حقوق بشر و برای تعدیل فاصله طبقاتی و رفع تبعیض های گوناگون اجتماعی و فرهنگی داریم. به باور من این نظام جمهوری است. نظام‌های استبدادی در ایران به علت ناکارآمدی و تضاد بنیادین با دموکراسی غربی به مبارزه آشکار (جمهوری اسلامی) و نیمه پنهان (پادشاهان پهلوی) با آن می‌پردازند و در مقابل آنان قرار می‌گیرند و باعث می‌شوند که امکان همکاری مداوم با جهان آزاد و همسایگان ایران به حداقل برسد و یا از بین برود.

بنابراین بدون این که من دچار توهم باشم و نظام جمهوری را بخودی خود و در همه حال معادل سکولاریزاسیون و دموکراسی و حقوق بشر بدانم و از امکان بازگشت استبداد و اقتدارگرایی در لباس جمهوری غافل باشم، جمهوری را مناسب‌ترین بستر سیاسی و گویاترین خوانش، برای رشد دموکراسی در ایران دانسته و برای برقراری یک جمهوری اتکاء به آراء آزاد مردم و احزاب آزاد و مستقل و جدائی نهاد دین از حکومت و ابتناء آن بر حقوق بشر، همراه با کوشش در جلب مشارکت اکثریت مردم در تصمیمات بزرگ مملکتی و رفع حداکثری تبعیض‌های موجود در جامعه، به خصوص ایجاد رفاه عمومی و کم کردن فاصله طبقاتی و ایجاد اشتغال و رفع تبعیض از زنان و اتنیک ایران و کمک به ایجاد صلح و ثبات در منطقه و جهان، می‌کوشم. من با توجه به دلایل فوق یک جمهوری خواهم.

حسن شریعتمداری

هامبورگ - هفتم آذر ۱۳۹۷

نوستالژی دوران درخشان پهلوی‌ها (پلی بین گذشته و آینده برای عبور از یک گسست تاریخی)

الاهه بقراط



دوران پنجاه ساله پهلوی‌ها در تاریخ معاصر ایران دورانی درخشان است؛ نه به دلیل شکست و تخریب‌های نظام جمهوری اسلامی! بلکه در خود و برای خود، دورانی درخشان است. حتی اگر به فرض محال انقلاب اسلامی سال ۵۷ به دستاوردهایی برتر از پیش نائل می‌شد، باز هم دوران پهلوی‌ها از نظر تاریخی و فرهنگی، دورانی درخشان به شمار می‌رود زیرا بر بستر انقلاب مشروطه توانست راه ایران را از دوران سیاه قجر به سوی آینده بگشاید.

نظام جمهوری اسلامی سبب گسست در تاریخ معاصر ایران شده و اگرچه پدیده‌ای ایرانی است اما معضلی جهانی به شمار می‌رود که به شکل بنیادگرایی اسلامی گریبان کشورهای دیگر را گرفته است؛ این پدیده و بنیادگرایی فرقه‌ای اما بیش از همه معضل خود مسلمانان است که می‌بایست با بازنگری در آموخته‌های خود راهی بیابند تا سرانجام در قرن بیست و یکم از قرون وسطای خود عبور کرده و به زندگی مسالمت‌آمیز با دیگران بپردازند.

عقل و تجربه در خدمت شناخت

در ایران اما اگر آن پنجاه سال پهلوی‌ها نمی‌بود، مشروطه‌خواهان که در انقلاب مشروطه شکست خوردند، بلایی چون طالبان افغانستان و یا وهابیان عربستان بر سر ایران می‌آوردند. به شخصه، به عنوان یک زن نوعی که از مزایای آن دوران، اعم از کشف حجاب تا تحصیل رایگان و امکان رسیدن به بالاترین مقامات سیاسی و اجتماعی برخوردار می‌شدم، خود را مدیون اصلاحات سیاسی و اجتماعی پهلوی‌ها می‌دانم. همچنانکه آن اصلاحات انقلابی در جامعه‌ی مذهبی، سنتی و استبدادزده‌ی ایران، مدیون فرمان مشروطیت بود که توسط مظفرالدین شاه قاجار امضا شد.

هر خدمت و هر خطا و هر خیانتی جای خود دارد. من به عنوان یک شهروند نمی‌توانم خطا و خیانت را تنبیه و مجازات کنم بلکه می‌توانم بیان و افشا نمایم. خدمت را نیز چون از آن، در اجتماع، بهره‌مند شده‌ام، باید بر زبان بیاورم. هیچ حزب و گروه و هیچ «روشنفکری» از مخالفان پهلوی‌ها اندکی از

ایران پیش از ۵۷ و پس از ۵۷. هنوز چند میلیون شهروندی که در آن دوران نیز زندگی کرده‌اند در قید حیات هستند. اگرچه الزاما برای داشتن آگاهی و شناخت لازم نیست در یک دوران یا مکان حتما زندگی کرد!

انسان بطور غریزی در نخستین گام برای آگاهی از پدیده‌ها، به مقایسه می‌پردازد. حتی حواس پنجگانه نیز، از دوران نوزادی، با مقایسه است که ورزیده می‌شود و «تشخیص» می‌دهد. در علوم انسانی، درس تطبیقی از مهمترین آموزش‌ها به شمار می‌رود. بر این اساس، اگر پس از انقلاب ۵۷ شرایط ایران به سوی چنان تغییرات مثبت و بهبودی پیش می‌رفت که از «دوران شاه» بهتر می‌شد، چه بسا کسی جز برای قدردانی از وضع موجود یاد آن دوران نمی‌افتاد. آن دوران در لابلای تاریخ می‌ماند با مجموعه‌ی خدماتی که صورت گرفته بود تا با «انقلاب ۵۷» زمینه‌های یک نظام بهتر از پادشاهی پهلوی را فراهم آورد. ولی این فقط یک فرض است و در عمل، به دلایلی که جای بحث‌اش در اینجا نیست، چنین نشد!

جمهوری اسلامی یک حکومت مافیایی و مذهبی-فرقه‌ای که وجه شاخص آن دیکتاتوری «ولایت مطلقه فقیه» است حاصل انقلاب ۵۷ است که در طول چهل سال، بنیادگرایی اسلامی و اختلافات فرقه‌ای را در خاورمیانه دامن زده و تغذیه کرده. در چنین

موجود که یک رژیم قرون وسطایی و واپسمانده است و از هیچ نظر با حکومت پهلوی‌ها قابل مقایسه نیست! این تفکر سترون که هرگز خدمتی به مردم نکرده، اندکی از همان اصلاحات را از حکومت ملایان و امثال سیدعلی خامنه‌ای مطالبه می‌کند و تا امروز به جایی نرسیده است! به این ترتیب، درست است که پهلوی‌ها در مقام قدرت و حکومت بنا بر وظایف خود، به مردم خدمت کرده‌اند اما می‌بینیم که مثل جمهوری اسلامی می‌توان قدرت و حکومت را در انحصار خود داشت و اندکی از وظایف خود را انجام نداد!

با این نگاه است که «ذکرخیر دوران گذشته در میان اقشاری از مردم و یا شعار دادن به نفع رضا شاه و دیگر شعارهایی از این دست» که از سوی نشریه اینترنتی «میهن» مطرح شده، هیچ «معنای جامعه‌شناختی یا سیاسی» ندارد جز تکیه «اقشاری از مردم» بر تجربه و عقل خود! روشن است که اگر بعد از انقلاب اوضاع جامعه بهتر از پیش می‌شد، «اقشاری از مردم» به فکر این نمی‌افتادند که «به نفع رضاشاه و دیگر شعارهایی از این دست» بدهند! اما قطعاً بهبود وضع خود را نمی‌توانستند جدا از آن دوران تصور بکنند چنانکه امروز نیز گسست موجود و به فلاکت نشستن خود را جدا از آن دوران نمی‌بینند! تمام موضوع بر سر دو تجربه‌ی عینی و عملی است:

تهیه شده؟! قرار است از سوی «اقتضای از مردم» پیش برده شود؟!

شیوهی طرح مسئله و پرسش می‌تواند بیانگر پیشداوری‌ها و نتیجه‌گیری‌های قبلی از «بحث» نیز باشد! طراح یا طراحان این پرسش می‌توانند پاسخ‌دهنده را به دام معروف «تعداد دندان‌های اسب» بیاندازند زیرا می‌خواهند یک گرایش عملاً موجود در جامعه را که حملاتش اصلاً به حرف‌های آنها گوش نمی‌دهند و احتمالاً این نوشته را نیز هرگز نمی‌خوانند، «هم از منظر توصیفی و هم از منظر تجویزی مورد بررسی قرار دهند!» البته هیچ اشکالی ندارد! هر کسی می‌تواند هر چیزی را از هر منطقی مورد بررسی قرار دهد و «تجویز» هم بکند. اما این زحمت در حد همان مجادله بر سر «تعداد دندان‌های اسب» باقی می‌ماند که هیچ نقشی در میان مردمی که با مشکلات عملاً مواجه است و پنجه نرم می‌کنند، خوشبختانه، بازی نمی‌کند!

برای من شکل نظام کمترین اهمیت را دارد. همانگونه که با جمهوری سرکوبگر مخالفم که با پادشاهی سرکوبگر! دفاع از خدمات و اصلاحات و دستاوردهای پادشاهی پهلوی به معنی تایید خطاها در آن دوران نیست. اما این را هم نادیده نمی‌گذارم که نیروهای سیاسی آن دوران هیچ، مطلقاً هیچ، برای عرضه نداشتند که اگر می‌داشتند، انقلاب ۵۷ می‌بایست مسیر دیگری در پیش می‌گرفت! چهل سال گذشته در عین حال دوران مستند نازی‌ها درمان‌ناپذیر مخالفان مذهبی و غیرمذهبی پهلوی‌هاست!

اینکه آیا در پادشاهی پهلوی‌ها امکان پیاده شدن دموکراسی در ایران وجود داشت یا نه، بحثی است که به شدت انحرافی زیرا در شرایطی که گلوی «روپای پیشرفته» در چنگال فاشیسم و نازیسم فشرده می‌شد، انتظار دموکراسی در ایران داشتن بیشتر به یک شوخی بی‌مزه شبیه است!

افراد و افکاری که خود بویی از آزادی سیاسی و دموکراسی نبرده بودند، در عمل نیز ثابت کردند که نه تنها حاملان دموکراسی نیستند بلکه به خدمت یک حکومت دینی قرون وسطایی درآمدند تا سیه‌ترین دوران تاریخ معاصر ایران در شرایطی رقم زده شود که جهان در اواخر قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم با تحولات دموکراتیک و همچنین تکنولوژیک زیر و رو می‌شد! پادشاهان پهلوی در این زمینه نیز یک امتیاز نسبت به گروه‌های مخالف خود دارند: آنها هرگز مدعی دموکراسی نبودند و هرگز ادعا نکردند که حکومت‌هایشان مبتنی بر دموکراسی است!*

مجموعه‌ی این تأملات است که جامعه ایران را «توصیف‌ناپذیر» می‌کند بطوری که نتوان برای آن چیزی «تجویز» کرد به ویژه از سوی افراد و افکاری که تجویزهای قبلی‌شان در ویرانی و نابودی کشور نقش داشته است!

انقلاب ۵۷ و روی کار آمدن «نظام جمهوری اسلامی» به خودی خود ظرفیت ناچیز مخالفان «استبداد پهلوی» را برای پذیرش و حمل دموکراسی به نمایش می‌گذارد! ظرفیتی که «تفکر پنجاه و هفتی» در همین تقابل با شعارهای نوستالژیک «اقتضای از مردم» نیز، بار دیگر، متأسفانه، به نمایش می‌گذارد!

(سردبیر کیهان لندن)

* نه قانون اساسی مشروطه دموکراتیک بود، نه پادشاهان پهلوی ادعای دموکراسی داشتند!

پرداخت.

اگر «جمهوری»، آنهم با سابقه‌ای بس اندک (۴۰ساله؟!) و با تجربه‌ای ناکام و ویرانگر و حقارتبار، در کشوری که هزاران سال پادشاهی بوده، نظامی «ممکن» قلمداد می‌شود که می‌تواند بار سنگین دموکراسی و حقوق بشر را بر دوش بکشد، نظام پادشاهی نیز با سابقه‌ی هزاران ساله آنهم با دوره‌های درخشان تاریخی، دلیلی ندارد که چنین ظرفیتی را نداشته باشد! به نظام‌های پادشاهی موجود از جمله در اروپا مراجعه شود. به تفاوت‌های ایران و تاریخ‌اش به عنوان یک کشور خاورمیانه‌ای با کشورهای پادشاهی اروپا به همان اندازه می‌توان استناد کرد که به تفاوت‌هایش با جمهوری‌های اروپا!

ولی اگر بخواهیم به این پرسش پاسخ «سیاسی- عقیدتی» بدهیم بستگی به این دارد که طرفدار چه نظامی باشیم! طرفداران ایدئولوژیک جمهوری می‌گویند: نع! و طرفداران ایدئولوژیک پادشاهی می‌گویند: قطعاً!

عقل سالم و خردمند اما به مشاهده و بررسی می‌پردازد. با شمشیر چوبین به جنگ واقعیت نمی‌رود. اگر هدف، بهروزی و همزیستی جامعه باشد، صاحبان عقل سالم و خردمند تلاش می‌کنند تا فارغ از شکل نظام، منافع مردم را از نظر امنیت و آزادی و رفاه بسنجند و فصل‌های مشترک بین نیروهای سیاسی و اجتماعی را بیابند.

مهم‌ترین مخرج مشترک بین مدافعان دو نظام پادشاهی پارلمانی و جمهوری پارلمانی، همانا «جمهوریت» و حق حاکمیت «جمهور» یا «مردم» است. در این صورت مدافعان دموکراسی و حقوق بشر می‌بایست تلاش کنند تا مردم این امکان را بیابند که بتوانند درباره نوع نظامی که قرار است حق حاکمیت خود را در آن اعمال کنند، تصمیم بگیرند. آیا موفق می‌شوند؟ کسی نمی‌داند! راه تلاش برای همزیستی جامعه را هیچ روشنگری «به شرط چاقو» یا با «موفقیت تضمینی» در پیش نمی‌گیرد.

طرح درست مسئله، بخشی از راه حل است!
پرسش آخر نشریه «میهن» این است که «بالاخره دیدگاه مشخص خود کنشگران سیاسی در باره

شرایطی معلوم است که آدمیزاد به مقایسه تجارب خود، و امروز و دیروز، می‌پردازد! معلوم است که عقل سالم یک شهروند عادی که سود و زیان را تشخیص می‌دهد (نه عقل سیاسی و ایدئولوژیک که شیفته‌ی باورهای محدود خود است و فکر می‌کند آخرین حرف و بهترین تحلیل را برای همه دارد)، می‌تواند سودهای زندگی در دوران شاه و زیان‌های زندگی در دوران جمهوری اسلامی را تشخیص دهد. این تشخیص مختص به شهروندانی که آن دوران را تجربه کرده‌اند نیست بلکه نسل‌های جوانتر نیز قدرت این تشخیص را دارند، درست همانطور که می‌توان بر اساس شواهد و اسناد تشخیص داد قبل و پس از قرون وسطا بهتر از آن دوران بوده است! نه به این معنی که قبل و پس از قرون وسطا ایده‌آل بوده‌اند اما در یک مقایسه ساده، هر عقل سالمی شرایط قرون وسطا را غیرانسانی و وحشتناک تشخیص می‌دهد و اگر قرار باشد تصمیم بگیرد در کدام دوران زندگی کند، بعید است قرون وسطا را انتخاب کند!

پس هیچ «توطئه» یا موضوع پیچیده‌ای در مقایسه‌ی ایرانیان بین دو تجربه‌ی هنوز به تاریخ سپرده نشده وجود ندارد. ما که نمی‌توانیم امروز خود را با فردا که هنوز ندیده‌ایم مقایسه کنیم! طبیعتاً آن را با دیروز مقایسه می‌کنیم. امثال و حکم نیز در این مورد کم نیست. این که برخی سیاست‌ورزان از شعارهای مردم نگران شده و حتی به انکار و تحریف آن می‌پردازند یا حملات خود را علیه پهلوی‌ها بیشتر می‌کنند، نشانگر این است که می‌خواهند با شمشیرهای چوبین به جنگ واقعیت و تاریخ تطبیقی و روش‌های تجربی در جامعه‌شناسی بروند. حال آنکه هر چه بیشتر با این شمشیرهای پوسیده با تمایلات و علایق و تجربه‌ی عینی مردم مقابله کنند، آنها را بیشتر از خود دور می‌کنند. اگر این انکار و این تبلیغات فایده می‌داشت، جمهوری اسلامی چهل سال با امکاناتی به مراتب بیشتر بوق‌های تبلیغاتی خود را از رادیو و تلویزیون و مطبوعات تا مدارس و دانشگاه و کتاب‌های درسی، به کار گرفته است! نتیجه؟! همین واقعیتی که سبب شده از زمامداران نظام تا مخالفان پهلوی‌ها به واکنش علیه آن بپردازند!

اگر «جمهوری»، آنهم با سابقه‌ای بس اندک (۴۰ساله؟!) و با تجربه‌ای ناکام و ویرانگر و حقارتبار، در کشوری که هزاران سال پادشاهی بوده، نظامی «ممکن» قلمداد می‌شود که می‌تواند بار سنگین دموکراسی و حقوق بشر را بر دوش بکشد، نظام پادشاهی نیز با سابقه‌ی هزاران ساله آنهم با دوره‌های درخشان تاریخی، دلیلی ندارد که چنین ظرفیتی را نداشته باشد! به تفاوت‌های ایران و تاریخ‌اش به عنوان یک کشور خاورمیانه‌ای با کشورهای پادشاهی اروپا به همان اندازه می‌توان استناد کرد که به تفاوت‌هایش با جمهوری‌های اروپا!

فصل مشترک طرفداران پادشاهی و جمهوری
نشریه اینترنتی «میهن» می‌پرسد «آیا احیای سلطنت در ایران میسر است؟ یک توهم است یا یک واقعیت؟» گذشته از اینکه در زندگی سیاسی و اجتماعی به دلیل نقش عوامل پیدا و پنهان، همه چیز ممکن است، به این پرسش نمی‌توان پاسخ «آری» یا «نه» داد بلکه فقط می‌توان به حول و حوش آن

“دیر فرار سیده را زندگی کیفر میدهد” زمانپرسی تاریخی (آناکرونیزم) بازگشت پادشاهی؟

بهر روز بیات



نظام جمهوری اسلامی در ژرف ترین بحران دوران حیات خود بسر میبرد و از این روی بسان بسیاری دیگر رژیم های دیکتاتوری دوران معاصر به آستانه ناپایداری رسیده است. از اینرو می توان تحولات سترگ اجتماعی و سیاسی را انتظار داشت. یکی از سناریو های این تحول که اخیرا به شدت تبلیغ میشود امکان بازگشت پادشاهی به کشور است. پرسش این است که چنین سناریو ای را چگونه میتوان توجیه کرد؟ آیا تحقق این سناریو به سود دموکراسی برای توسعه کشور و بهتر زیستن شهروندان است؟

پیشینه تاریخی سلطنت به ویژه دوران پهلوی

نظام پادشاهی ایران در قرون گذشته نزدیک و به ویژه ناپهنگام و ناخوانا و به اصطلاح زمانپرش بودن دوران سلطنت پهلوی با روح و ملزومات جامعه های مدرن و تکامل یافته عصر ما، کمترین نشانه ای از دموکراسی را از خود بروز نداده است. انگیزه حاملین بالقوه و حامیان رژیم پهلوی جز افسوس گر جهان سپری شده سیادت شان چیزی دیگر نیست. هرگز با دموکراسی آشتی نکرده اند زیرا که آشتی با دموکراسی مستلزم نقد بی امان استبداد و رفتار پیشین خویش است و نه غم روزگار سپری شده ای که کشور را به ناچار بسوی یک بی تعادلی منتهی به انقلاب سوق داده بود. تطهیر گذشته و چرخش به سوی دموکراسی مستلزم مسئولیت پذیری نسبت به رفتار گذشته است. از سر تا پای پاپوران نظام پادشاهی سقوط خود را صرفا ناشی از بدخواهی و بد کاری دیگران چه در درون و چه در بیرون کشور میدانند؛ رفتاری که اعتماد برانگیز نیست.

البته آنچه که نگاه طرفداران بازگشت پادشاهی را تقویت میکند فاجعه بار بودن نظام اسلامی در همه عرصه هاست. این نگاه با برجسته کردن آزادی های اجتماعی در عصر پهلوی و مزیت نسبی آن به توتالیترسیم جمهوری اسلامی که گستره رفتار

بدین پرسش از چند منظر میتوان پاسخ داد: تئوری دموکراسی و سازگاری رژیم پادشاهی با اصول آن

یکی از پایه ای ترین اصول دموکراسی برابری حقوقی شهروندان است.

این برابری حقوقی در وجه منفعل آن به معنای برابری در برابر قانون چه در امر تعهد به آن و چه در امر دادرسی است.

برابری حقوقی در وجه فعالش به معنی حق برابر برای انجام کنش هایی مانند داشتن و ابراز عقیده و طبیعتا نشر آن، آزادی ظاهر کردن آن که همان آزادی اجتماعات و گرد هم آیی ها است، حق دخالت در سرنوشت سیاسی خود نتیجتا تشکیل اتحادیه ها، احزاب، ائتلافات و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن ... می باشد. برابری حقوقی شهروندان می طلبد که همه شهروندان مستقل از جنسیت، رنگ پوست، اعتقادات مذهبی، قومیت، فرهنگ و زبان و تعلقات سیاسی بتوانند بالقوه خود را در معرض گزینش برای هر مقام کشوری تا بالاترین سطوح قرار دهند. یک جلوه از این برابری انتخابی و متناوب بودن شخصیت ها برای احراز مسئولیت سیاسی است.

روزمره شهروندان را دخالت گرانه محدود و تحمل ناپذیر میکند، می کوشد مشکلات همه جانبه سیاسی و اقتصادی ناشی از استبداد رژیم پهلوی را به فراموشی سپارد.

کوشنده گان کنونی بازسازی پادشاهی در ایران نسیان گرایانه از این واقعیت چشم می پوشند که رژیم مستبد و واپسگرای اسلامی فرزند خلف رژیم مستبد پهلوی بود و آن هم در کمترین حالت به دو علت: پادشاه مستبد مشروعیت اش را از دین میگرفت آن هم با برداشتی خرافی از آن. نتیجتا نسبت به گسترش قارچ وار دستجات مذهبی و خرافات دینی فاقد حساسیت کافی بود. در حالیکه مشغله اصلی و لبه تیز سرکوب دستگاه های امنیتی اش متوجه جریانات و شخصیت های چپ و ملی بود و غافل از اینکه در زیر پوست جامعه غلیانی مذهبی در حال شکل گیری است بیشترین هم و غم خود را معطوف به سرکوب جریانات ملی و چپ کرده بود.

رژیم پهلوی به علت تمرکز همه قدرت در دست شاه قادر به ارزیابی وضع موجود نبود که خود به میانجی اصلاحات ارضی فرا آورده بود و ظاهرا می پنداشت که روحانیت ایران راهی را که در کودتای ۲۸ مرداد پیش گرفته و باعث ابقاء رژیم اش شده بود، چون گذشته ادامه میدهد. در حالیکه تغییر ترکیب جامعه و رانده شدن دهقانان از دها و تجمع شان در حاشیه

را مشروطه کرده اند. در ایران نیز پیکار آزادیخواهان سلطنت مطلقه قاجار را مجبور به مصالحه کرد. جنبش مشروطیت شاه مستبد را وادار به پذیرش قانون اساسی مشروطه و به محدود و مشروطه شدن قدرت اش مجبور کرد.

تنها رژیم پادشاهی که پس از انقراض به قدرت بازگشت، پادشاهی اسپانیا است که آن را هم می توان به مثابه آخرین انتقام ژنرال فرانکو از جمهوریخواهانی تلقی کرد که در جنگ خونین داخلی با یاری فاشیزم هیتلری شکست شان داده بود. خون کارلوس شاهزاده دست پرورده فرانکو از سوی رژیم در حال افول اش و بدون مراعات روند های تصمیمگیری دموکراتیک به اسپانیا تحمیل شد.

به جز این یک مورد نمونه دیگری در تاریخ معاصر اروپا سراغ نداریم که پادشاه ساقط شده ای برگشته باشد. از جمله این کشور ها می توان کنستانتین در یونان و پادشاه بلغارستان را نام برد که در شرایط دموکراتیک بختی برای بازگشت به سلطنت نیافتند.

در این رفتار تاریخی شهروندان و جنبش آزادیخواهان کشور هائی که هنوز پادشاهی مانده اند البته منطقی نهفته است. در این کشور های اروپائی سازی تاریخی صورت گرفته است میان دموکراسی خواهان و سلطنت های مطلقه قدر قدرت. دموکراسی خواهان با کوتاه آمدن روی اصل برابری حقوق شهروندان و پذیرش سلطنت تضعیف شده، راه را برای مصالحه با سلطنت مطلقه و استقرار دموکراسی هموار کرده و از تشنج، آشوب و کشمکش ها و جنگ های داخلی که می توانست کشور را به ویرانی بکشد، پرهیز کرده اند.

اما در ایران به چه علت باید طرفدار نهاد پادشاهی ای با آن همه معایب بود که ساقط شده است.

دیر فرارسیده را زندگی کیفر می دهد

وانگهی، رژیم پهلوی نیز اگر در اوج قدرتش درایت و هوشمندی کافی می داشت می توانست با اصلاحات به سوی دموکراسی گام بردارد. شور بختانه شاه ایران و اعوان و انصارش فاقد چنین درایتی بودند و در اوج قدرت به جای گشایش فضای سیاسی آن را با ایجاد حزب سرتاسری رستاخیز بیش از پیش بستند. آنگاه که شاه ادعا کرد که « صدای انقلاب را شنیدم» دیگر دیر شده بود. به مصداق روایت گورباچف «دیر فرارسیده را زندگی کیفر میدهد»؛ او را زندگی کیفری روا داشت با همه ناگواری های بعدی برای ایران و ایرانیان که هنوز هم ادامه دارد.

پاره ای دیگر از یاران دیرینه پادشاه و جمهوریخواهان پشیمان ادعا میکنند که چون ایران

به سود خود و نه تنها به زیان جمهوری اسلامی بلکه به زیان همه ایران پیش ببرند.

با توجه به این وضعیت روی بیانات و رد و ادای آقای رضا پهلوی در رعایت و ترویج دموکراسی نمیتوان حساب باز کرد. وی البته گهگاه به طور واقعی و عینی نیز نشانه هائی از خود بروز داده است که از هم اکنون موید

شهرهای ایران و تشکیل خیل عظیم تهی دستان گسسته از ده اما نپیوسته به شهر اینان را آماده تبدیل شدن به سربازان جنبش آقای خمینی کرده بود.

چرا ورد دموکراسی خواندن را باور نکنیم

اکنون نیز علیرغم بیانات آقای رضا پهلوی و تأکیدش بر رعایت دموکراسی و حقوق بشر هیچگونه

علیرغم بیانات آقای رضا پهلوی و تأکیدش بر رعایت دموکراسی و حقوق بشر هیچگونه تضمینی وجود ندارد که به تعهدات لفظی اش پایبند بماند. به چند علت:

الف- عدم خط کشی آشکار با سیاست های آزادی پدیر مستبدش. ب- حاملان و پشتیبانان اصلی ایرانی اش در درون و بیرون از کشور جز نوستالژی گذشته و انتقام جوئی انگیزه دیگری ندارند. ج- پشتیبانان جهانی بازگشت سلطنت نیز دلالت بر بی اعتباری ادعاهای دموکراسی خواهانه طرفداران بازگشت پادشاهی به ایران دارند.

کعبود صداقت در رفتار و گفتار آقای رضا پهلوی است. نمونه بارزش جلسه پرسش و پاسخ اخیر با ایشان در برنامه « میدان » تلویزیون ایران اینترنتی است که بیشتر یک بارعام ملوکانه را تداعی میکرد تا حضور یک سیاست مرد در جمعی متکثر از جریان های فکری ایرانیان در وضعیت بحرانی کنونی.

هم سنجی رژیم های جمهوری و پادشاهی در جهان

بسیاری از پشتیبانان بازگشت پادشاهی به ایران بر این نکته تأکید دارند که هم اکنون در جهان دموکراسی بیشتر در معدود کشور های پادشاهی جاری است تا در کشور هائی که عنوان جمهوری را با خود حمل میکنند.

اما این محاسبه چند اشکال دارد:

الف: درست است که رژیم جمهوری نظر به گیرائی ایده بنیانی اش از سوی بسیاری از مستبدان و اقتدار گرایان به قصد عوامفریبی سوء استفاده شده است، اما هنوز هم تعداد جمهوری های دموکراتیک در جهان بسیار بیش تر از معدود کشور های پادشاهی است.

ب: رژیم های پادشاهی دموکراتیک موجود که بیشترشان در اروپا هستند به ناگهان از آسمان دموکرات نازل نشده اند بلکه همه آن ها نتیجه پیکار دموکراسی و جمهوری خواهان کشور های مختلف اروپا با سلطنت های مطلقه بوده که در شرایط معین تاریخی و در زیر فشار جنبش های آزادی خواهی مجبور به «توافق» شده اند و در چارچوب یک سازش ملی سلطنت شان

تضمینی وجود ندارد که به تعهدات لفظی اش پایبند بماند آن هم به چند علت:

الف- عدم خط کشی آشکار با سیاست های آزادی کس و دموکراسی ستیز پدیر مستبدش

ب- حتی اگر فرض کنیم که رضا پهلوی در تأیید دموکراسی صادق باشد، حاملان و پشتیبانان اصلی ایرانی اش در درون و بیرون از کشور که جز نوستالژی گذشته و انتقام جوئی انگیزه دیگری ندارند چنین مجالی را فراهم نخواهند کرد. همانگونه که بیانات آقای خمینی پیش از رسیدن به قدرت نظر به پایگاه و تکیه گاه عقب مانده و خرافاتی اجتماعی اش، اعتباری نداشت یا نیافت. در مورد هر رهبر دیگر هم هر چند که ادعای پارسانی داشته باشند مسیری جز این بسیار نامحتمل است.

پشتیبانان جهانی سلطنت، مشوق دموکراسی؟

ج- پشتیبانان جهانی از بازگشت سلطنت نیز نکته دیگری است که دلالت بر بی اعتباری ادعاهای دموکراسی خواهانه طرفداران بازگشت پادشاهی به ایران دارند.

این پشتیبانان عبارتند از دولت ترامپ که دستور کارش بونی از دموکراسی و حقوق بشر نبوده است و همپالگی هر مستبدی در جهان می شود به شرط اینکه این مستبد منافع ملی امریکا به تعبیر ترامپ یعنی « امریکا نخست » را تأمین کند. کافی است نگاهی به سخنرانی نخستین روز آغاز ریاست جمهوری اش بیافکنیم که در یابیم که در دنیای ترامپ دموکراسی، حقوق بشر و حتی آزادی (لیبرتی) هم جایی ندارد- تنها یک جا که از آزادی (فریدام) سخن به میان میآورد به احتمال زیاد منظورش داد و ستد است.

دیگر کشور های حامی رضا پهلوی جمله گی از مستبدترین کشور های جهان هستند: عربستان سعودی و دیگر شیوخ مستبد عرب. بدیهی است که هیچیک از این کشور ها علاقه ای به برپا کردن دموکراسی و رعایت حقوق بشر در هیچ کجای خاورمیانه ندارند همانگونه که در دیگر کشور های منطقه پشتیبان و تأمین کننده فعالیت های مستبدترین و عقب مانده ترین جریانات اسلامی مانند سلفیست ها یا دیگر دیکتاتور های «سکولار» مانند سیسی در مصر هستند بلکه میخواهند رقابتی را که در پی سیاست نابخردانه رژیم اسلامی ولایت فقیه به راه افتاده است

پاره ای از یاران دیرینه پادشاه و جمهوریخواهان پشیمان ادعا می کنند که چون ایران سنت دیرینه پادشاهی داشته است پس او را پادشاهی روا است و یا شاید سزاست. گویی که در دیگر کشور های جهان از بدو تاریخ جمهوریخواهان حکومت کرده اند. این درست است که ایران و چین هر دو در زمره کم شمار کشورهائی هستند که استمرار تاریخی هزاره ای با نهاد پادشاهی داشته اند، اما یکی از آن ها که چین باشد یک قرن است که با موفقیت از پادشاهی بریده است. فزون برین در همه کشور های دنیای کهنه تا حدود ۱۰۰-۱۵۰ سال پیش حکومت ها پادشاهی بودند که اکنون دیگر تنها در معدودی از کشور ها هنوز ادامه حیات میدهند.

ساختن یک ایران دمکراتیک و سکولار مستلزم پذیرفتن دگراندیشان است، خواه سلطنت طلب، خواه اسلامی و خواه جمهوریخواه به شرط اینکه همگان قواعد بازی مندرج در یک قانون اساسی دمکراتیک و سکولار را پذیرفته باشند.

انگیزه ام از این نوشتار طرد مشروطه خواهان نیست بلکه نسبی کردنشان است.

مرعوب کند و به تردید وادارد. هنوز جمهوری های راستین در جهان فراوانند.

در جستجوی سامانه سیاسی ای بهینه که در افق اش فرارفتن از جمهوری اسلامی نهاده باشد خشم و نفرت راهبران خوبی نیستند. آسان ترین راه در دسترس نیز الزاما بهترین نیست. در باره آن حکمرانی جایگزین باید اندیشه و وسواس بکاربرد.

سنت دیرینه پادشاهی داشته است پس او را پادشاهی روا است- یا شاید سزا است. گویی که در دیگر کشور های جهان از بدو تاریخ جمهوریخواهان حکومت کرده اند. این درست است که ایران و چین هر دو در زمره کم شمار کشورهای هستند که استعمار تاریخی هزاره ای با نهاد پادشاهی داشته اند، اما یکی از آن ها که چین باشد یک قرن است که با موفقیت از پادشاهی بریده است. فزون برین در همه کشور های دنیای کهنه تا حدود ۱۰۰-۱۵۰ سال پیش حکومت ها پادشاهی بودند که اکنون دیگر تنها در معدودی از کشور ها هنوز ادامه حیات میدهند.

چرا موج بازگشت به سلطنت تا حدودی بالا گرفته است؟

به نظر من چند عامل باعث شده است که در کنار وابستگی به رژیم شاه که از کشور مهاجرت کرده اند و بقایایی از اینان در ایران، گرایشی از سوی بخشی از اپوزیسیون دمکرات که آنان را جمهوریخواهان پشیمان نامیده ام و شهروندان عادی ایران سر درآورده است که کم و بیش آرزوی بازگشت سلطنت را دارد. از جمله دلایل چنین وضعی می توان به نکات زیر اشاره کرد:

۱- نفرت عمیق نسبت به رژیم ملایان که به سان نفرت به شاه پیش از انقلاب ۵۷ مردم را به وضعیتی رانده است که فکر میکنند این رژیم باید برود و هر چه پس از آن آید خوش آید. غافل از این که خشم راهنمای خوبی نیست. پس از رفتن شاه رژیمی آمد بسیار بدتر. نگاه سلبی به خودی خود کارآمد نیست و باید به طور ایجابی در اندیشه جایگزینی بهتر نیز بود.

۲- سیاست سرکوب رژیم در جلوگیری از چهره یافتن سازمان های مرجع جمهوریخواه و شخصیت های مرجع آنان خلانی ایجاد کرده است که آنان را در براه انداختن کارزار های موثر سیاسی ناتوان کرده است.

در چنین فضایی رضا پهلوی ولیعهد و وارث رژیم پیشین و از این روی طبق تعریف شخصیتی مرجع و در میان حامیان و طرفداران بلانماز است. هم برای طرفداران سنتی سلطنت و هم بخشی از ایرانیان که امید شان را برای اصلاح امور از دست داده اند و در غیاب دیگر شخصیت های مرجع به نظر شان نقطه اتکالی است که بهتر از هیچ مینماید.

به عبارت دیگر بلانی را که رژیم شاه بر سر سازمان ها و شخصیت های مرجع از ملی تا چپ آورده و باعث تقویت ملایان شده بود اکنون به شیوه ای وارونه صورت میگردد: در اثر سرکوب بی امان، جریانات دمکرات و ملی در درون کشور بی سازمان و پراکنده مانده اند و تنها آقای رضا پهلوی یکتای میدان داری شده است. قطعا تبلیغات در برانگیختن نوستالژی و افسانه سازی های یکجانبه از روزگار پهلوی و تطهیر، زیبانهائی و بزرگنمایی دستاوردهایش نیز که از جانب رسانه های موثر و پر بیننده و شنونده فعال در خارج از کشور به سوی درون کشور فرستاده می شود، در افزایش نقش آقای رضا پهلوی بسی تاثیر دارد.

نتیجه گیری

سلطنت در ایران به معنای بازگشت به روزگار سپری شده ای است که خود مسبب وضع کنونی بوده است. راه حلی دمساز با آینده را باید جستجو کرد.

آینده پاینده ایران در دمکراسی، حقوق بشر، توسعه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی به یاری بهترین و مجدانه ترین نوع دمکراسی که جمهوریت است تامین می شود. اینکه خودکامه گانی با نام جمهوریت تنها عوامفریبی می کنند نباید جمهوریخواهان دمکرات راستین را

ادامه از صفحه ۵۴

انسجام نظری، به ایشان ببیوندند. بسیاری از آن چهره ها امروز گوشه گرفته اند تماشا را و بعضی امروز دچار آن عوالم شده اند.

تجربه داریوش همایون

در آغاز مهمترین و مؤثر ترین حامی رضا پهلوی در طرح جدی بازگشت سلطنت و گامهایی برای مثلا ائتلاف با نیروهای دیگر، داریوش همایون بود با حزب مشروطه ای که تأسیس کرده و در بند سوم برنامه اش بازگشت نظام پادشاهی را با تأکید بر سلطنت «رضا شاه دوم پهلوی» وعده داده بود.

اما داریوش همایون فردی به شدت ملی و میهن دوست بود. افزایش مدام تهدید های دارو دسته بوش و اعلان آشکار احتمال حمله به ایران، همچنانکه رضا پهلوی را به کاخ سفید و باند بوش نزدیکتر و امیدوارتر می کرد، موجب دوری و جدایی هر روز بیشتر همایون از شاهزاده می شد؛ تا جایی که در جایی گفت اگر بنا به حمله به ایران باشد من در کنار سید علی خامنه ای خواهم جنگید و در مصاحبه با حسین دهباشی یکسال پیش از وفاتش و در سن ۸۱ سالگی گفت: «آنچه که پشیمانم از آن، این است که ضعف بنیادی و پوسیدگی درونی نظامی را که در آخرین روزها و سالهایش به آن پیوستم، یعنی به درونش راه یافتم را نفهمیدم و احساس نکردم و فرصت های بسیاری را از دست دادم. شاید پشیمانی دیگرم اینجاست که وقتی رفتم به درون دستگاه قدرت به مقدار زیادی شیفته قدرت و ظواهرش شدم و غافل ماندم از کاری که با قدرت می شد کرد. و آن رساندن پیامی بود که لازم بود و من می توانستم بکنم در درون دستگاه. مقداری غافل شدم.»

مهمترین فراز صحبت او در این مصاحبه که به نظر من در بیخ تاریخی ما و هشدار بزرگ امروز به مردم خسته و سرخورده از این نظام است این عبارات بود که:

«طبقه متوسط ایران منتظر یک ندایی بود؛ و من در موقعیتی بودم که می توانستم این ندا را بدهم. به شرط اینکه از خیلی چیزها می گذشتم. من باید می گذشتم از خیلی چیزها. من اتفاقاً وقتی رفتم در دولت، بهترین فرصت بود برایم که آن ندا را بدهم. به هر قیمت که برایم تمام بشود. و آن ندا بی پاسخ نمی ماند. من باید از آن موقعیت استفاده می کردم، برای تأثیر گذاشتن روی آن طبقه متوسط، بجای آنکه تأثیر بگذارم روی لایه حاکم.»

در این مصاحبه او می گوید که زمانی که فریاد مرگ بر شاه طنین انداز شده بود دیگر چقدر دیر بود برای اثر گذاری او و همفکرانش روی توده های برانگیخته، محق اما بی حزب و سازمان.

جامعه امروز ما جامعه دیگری است!

به گمانم طرح جداگانه علت یا علل عدم امکان بازگشت سلطنت در کشور ما دیگر ضرور نباشد. نکته ای که جدا از مقتضیات و روندهای جهانی که سیر تاریخی تغییرات ناگزیر نظم های کهن را

رقم میزند اینجا طرح نیست مگر اینکه نکاتی از گذشته برجسته تر و موانعی بزرگتر وجود دارند. از جمله اینکه ایران امروز با جامعه انقلاب زده دهه پنجاه تفاوت اساسی در تجربیات مبارزاتی خود دارد. اگر پنجاه سال سلطنت پهلوی جز دوران کوتاهی در دوران مبارزات ملی به تسلیم مطلق گذشت تا شورش کور را ناگزیر کند؛ اگر آخرین چهره مبارز ملت در غربت حصر روی در خاک کشیده و یارانش همه به قهر در خانه نشسته بودند؛ اینک چهل سال است که مبارزان راه آزادی از پا ننشسته و جامعه ایران با این همه شهید و زندانی و مبارز، امکان ندارد که برای جوانی که در هفده سالگی از کشور خارج شده و هیچ نقش و تأثیری در فراز و فرودهای زندگی این مردم نداشته است، راه باز کنند و هزینه بپردازند.

قدرت مندی اندیشه ملی در ایران

نکته نهایی اینکه اندیشه ملی در ایران علیرغم ضرباتی که از حکومت پهلوی و آمریکا و انگلیس خورد، بنیه نیرومندی در ایران دارد. اگر یک چهره بی خلل در تاریخ این مردم باشد، همان محمد مصدق است؛ و حالا نگاه کنیم به فرزند شاه ایران که چگونه رفتار غیرانسانی آمریکا را نه تنها با دکتر مصدق که با پدر بیمار و بی پناه همین شاهزاده به فراموشی سپرده است.

در پایان یادی کنم از محمد ظاهر شاه آخرین پادشاه افغانستان که نه به اراده مردم کشورش بلکه با کودتا برکنار شده بود. پس از فجایعی که به افغانستان گذشت و دریغ که هنوز ادامه دارد؛ به افغانستان شنافت تا همانجا بمیرد به افغانستانی که هنوز امن نبود و هنوز هم نیست. یکسال پیش از وفاتش سرویس فارسی بی بی سی در تاریخ جمعه دوم سپتامبر ۲۰۰۵ با او مصاحبه ای کرد که نمودار روحیه ی و ارزشهای اوست و شاید راز محبوبیت همیشگی او میان مردم افغان.

وی در پاسخ به خبرنگار که می پرسد می گویند پادشاه ایران به شما پیشنهاد کرده بود که در برگشت به افغانستان و احیای سلطنت شما را کمک کند؛ پاسخ می دهد:

از نظر من این کمک بسیار خطرناک بود. من هیچ وقت نخواستم که به کمک دیگران به کشور خود برگردم. اگر چنین هم می شد، برای من ننگ بود. اگر مردم من مرا قبول هم می کردند، خودم قبول نمی کردم. من هیچگاهی میان خود و مردم واسطه را قبول نکردم.

قیاس کنیم این برخورد ظاهر شاه را با مسئله کمک گرفتن از خارجها با رفتار غیر ملی رضا پهلوی که روزی اعلام می کند من با آمریکا، عربستان و اسرائیل برای برانداختن جمهوری اسلامی، همکاری می کنم، و روزی دیگر بدون هیچ پرده پوشی اعلام می کند که با مقامات کاخ سفید در باره بیرون کردن کارمندان اصلاح طلب از رادیو فردا و صدای آمریکا گفتگو کرده ام.

شاهی آرمانی و ارزش نجات بخشی آن

مهدی جامی



تداوم سنت های سیاسی ایرانی

جهان قرن بیستم افسانه های بسیار داشت که تنها پس از پایان آن بتدریج آشکار می شود. انقلاب ایران هم به اتکای شماری از همان افسانه ها شکل گرفت. یکی از آن افسانه ها این بود که نظام شاهی دیگر کارآمد نیست و تنها گزینه ممکن جمهوری است. این افسانه چندان مسلط بود که روحانیون طرفدار "حکومت اسلامی" هم در مقابل آن تسلیم شدند و به "جمهوری" تن دادند. در چهل ساله عمر جمهوری روحانیون، چالشی اساسی در جریان بوده که نظام جمهوری را کاملاً متزلزل ساخته است. از یک سو، طرفداران حکومت اسلامی که به مبانی جمهوریت اعتقاد ندارند بارها و به شیوه ای نظام مند آن را آگاهانه تضعیف کرده اند و از سوی دیگر نظامی سلطنتی بر محور رهبر مادام العمر شکل گرفته است که دولت را کارگزار خود می خواهد و روسای جمهور انتخابی را تا حد تدارکاتچی و نخست وزیر انتصابی صاحب ولایت، پایین می آورد. نتیجه این است که نظام فعلی در ایران دیگ درهمجوشی از "سلطنت" و "ولایت" و "حکومت اسلامی" با ظاهر "جمهوری" است.

حقوق مردم را بیشتر ضایع می کند چون نه مسئولیت های پادشاهی را دارد و نه مرام جمهوریت را رعایت می کند و عمدتاً در خدمت خانواده حاکم و تمایلات و تصمیمات او است. به دلایل متعدد می توان گفت جمهوری در میان ما کار نکرده و نمی کند. پس نظام پادشاهی را باید یکبار دیگر مد نظر قرار داد و دید آیا می تواند پایه یک نظام سیاسی ملی و پایدار و مردمی باشد؟

استدلال های مختصر من امیدوارم به اندازه کافی روشن کند که چرا نظام پادشاهی با چارچوب معینی که در میان ما به "شاهنشاهی" شناخته می شود، بازترین و مردمی ترین ساختار سیاسی را می سازد و از بهترین مدل های دولنداری برای ایران است و با پذیرش آن نیازی به طرح جمهوری فدرال یا مشروطه پادشاهی نمی ماند.

جستار خود را - که برای انتشار در مجله میهن کوتاه شده - با چند مقدمه شروع می کنم و با بیان چند اصل که آنها را عمومی ترین و پذیرفته ترین اصول سیاسی در میان ایرانیان می دانم ادامه می دهم تا به این بحث برسم که چرا سنت سیاسی ایرانی که بر شاهی استوار است می تواند بهترین الگوی سیاسی امروز باشد. اما همه اینها به اختصار - حتی اگر نسخه بلندتر را به همراه سازوکار پیشنهادی منتشر می کردم - زیرا تفصیل آن فراتر از کار فردی است. هدف طرح بحث است و ارائه پایه ای برای گفت و گوی عمومی در باره سرنوشت آینده ایران و ایرانی.

مقدمه اول: گذار از جهان دوقطبی

قرن بیستم در نزاع دو قدرت یا دو اردوی بزرگ چپ و راست خلاصه می شد و ما هم با همه محافظه کاری های فرهنگی خود مهربی به اردوی انقلابی چپ پیدا کرده بودیم که نهایتاً به انقلاب ضد پهلوی نیز

کمک رساند.

در اوان انقلاب کمونیستی در شوروی شاعر ما عارف قزوینی سروده بود «ای لنین ای فرشته رحمت قدمی رنجه کن تو بی زحمت تخم چشم من آشیانه توست پس کزَم کن که خانه خانه توست یا خرابش بکن یا آباد رحمت حق به امتحان تو باد؛ بلشویک است خضر راه نجات بر محمد و آل او صلوات! آن دعوت نهایتاً به انقلاب اخیر ختم شد.

اما امروز هم این حق ماست که ایده های خود را داشته باشیم و دنیای سیاست را از چشم خود و دوران خود و نیازها و امکانات خود در قریب تازه ببینیم. جهان پیشین یا جهان قرن بیستم جهان دوگانه بود. بین اردوی کمونیسم و امپریالیسم. باید بین آن دو انتخاب می کردیم. ما در انقلاب ایران انتخاب کردیم که در مقابل اردوی امپریالیسم بایستیم. خوب و بدش امروز دیگر مهم نیست. مهم این است که امروز نه جهان بین دو اردو تقسیم شده است و نه ایده های قرن بیستم با همه شوق و شوری که زمانی بر می انگیخت اعتباری دارد.

ما باید ایده دوران خود را بسازیم. ایده دوران ما هیچ نیازی ندارد که از آمریکا بیاید یا از روسیه یا چین یا غرب اروپا. ایده ای تلفیقی می تواند باشد با آموختن از همه جا بر پایه فرهنگ و سنت های سیاسی خود ما. از مشروطه تا امروز ایده خودی و

فرهنگ خودی مطرح بوده است و فکر ملی و در انقلاب هم این تصور وجود داشت که به خود باز می گردیم. درست بود اما خود به گروگان رفت و بی خود شدا! اکنون دوباره وقت نوآفرینی و بازآفرینی خود و بازاندیشی در خود است بدون تکیه بر شرق یا ضدیت با غرب.

مقدمه دوم: گذار از اراده سیاسی به تحمیل
دنیای قرن بیستم همه مواد و امکانات و استدلال های لازم برای گرایش به زور را در اختیار اهل سیاست می گذاشت. انقلابیگری هم مانع زورگویی نبود چنانکه در ظهور استالین دیدیم. در منطقه هم استالین های متعدد ظهور کردند و در جهان دورتر تا آمریکای لاتین از یک سو و آسیای جنوب شرقی از سوی دیگر. تنها رضاشاه نبود که متکی به زور پیش می رفت و کاربرد زور را مشروع می دانست. گفتار اصلی سیاسی در جهان کمونیستی و فاشیستی و ناسیونالیستی دوره چنین بود. مدرن سازی هم به کمک می آمد تا این تصور چیره شود که باید به زور هم شده مردم را تغییر داد. مغز متفکر دوران رضاشاه می نوشت: «از مردمی که هنوز با شتر بار می کشند، با کجاوه سفر می کنند، مشاورشان رمال است و طبیبشان جن گیر، احیاء اقتصادی شان را از فکرهای عامیانه توقع دارند و استقلال شان را با حرف می خواهند نشان بدهند، از چنین فلک زده مردمی چه دستور می شود انتظار داشت؟ هیچ. ایرانی به میل آدم نخواهد شد. سعادت را بر ایران تحمیل باید کرد.» (علی اکبر داور، «یادداشت یومیه»، مرد آزاد، سال ۱، شماره ۴، پنجشنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۳۰۱).

این اصل بعد از انقلاب هم به شیوه دیگری ادامه یافته است. نمونه حجاب نمونه روشن و فراگیری است. یک زمان خواستیم حجاب را به زور از سر زنان

طراحی شود.

مقدمه سوم: کفر آری ظلم نه

بعد از چهل سال حکومت ولایی و تحمیل عقیده و سبک زندگی رسمی این نکته باید روشن شده باشد که حکومت کردن برای یافتن حقیقت نیست. این امر خارج از امر دولرداری است. حکومت نظام حل اختلافات با کمترین هزینه ممکن است. حقیقت اما جای دیگر نشیند. گاهی حکومت با حقیقت است و گاهی بی اعتنا به حقیقت. در همین سپتامبر و اکتبر پیش دیدیم که مثلا نظام حکومتی در آمریکا قاضی کاوانا را به کرسی دیوانعالی می نشانند چون دو رای بیشتر می آورد. اما حقیقت چیست پوشیده می ماند. نظام قدرت و حکومت با نظام حقیقت متفاوت است. یکی گرفتن این دو خطایی است که همه هزینه های چهل ساله اخیر از آن سرچشمه گرفته است. در سنت ما بدرستی تاکید می شود ملک با کفر می ماند یعنی بدون حقیقت هم ملک باقی است. آن ظلم است که حکومت را نابود می کند. کار حکومت جلوگیری از ظلم است. وقتی در نظام سیاسی ظلم باشد، حقیقت هیچ محلی از اعتبار ندارد. این امر فقط به مذهب هم مربوط نیست. دولت کمونیستی هم که فکر می کرد حقیقت نزد اوست ظلم را کم بها می داد. تصور مالک بودن حقیقت موضوعی است که نهایتا به قدرت طلبی محض و حفظ قدرت به هر قیمت منتهی می شود و به ضدمردمی ترین نظام های سیاسی راه می دهد.

مقدمه چهارم: دوستی قدیم و کارآمدی جدید

از حکمت های جاودان ما این است که دوست قدیم اش خوب است و ابزار جدیدش. در کار سنت خواهی و سنت داری و سنت شناسی و سنت یابی بحث ما مثل قدردانی و حفظ دوستان قدیم و تحکیم

های قدیم و فرهنگ صمیم خود نیز جدا شویم و فرضا سرتاپا فرنگی شویم و به زبان فرنگان حرف بزنیم یا توانایی های زبان خود را در مقابل آن فراموش کنیم! مدرنیته در قلب جغرافیای خود یعنی در اروپای غربی نیز چنین نیست. همه چیز از دل سنت جوشیده است و با سنت ارتباط عمیق دارد. به جرات می توان گفت امروز در اروپای غربی همچنان یونان و روم است که نفس می کشد و به حیات خود ادامه می دهد. نوشدن در زندگی و ابزارسازی و مالکیت ابزارها نافی ارزشهای سنت و تکیه به سنت نیست. بنابراین مغلظه خواهد بود اگر تصور کنیم مثلا جمهوری مدرنتر از سلطنت است چون این یکی قدیم است و آن یکی جدید. گرچه روشنفکران ما افسانه جمهوری را به عنوان امری جدید و لاجرم مطلوب رواج داده اند و بر توهم ضدیت با سنت برای پیشرفت امر مدرن تنیده اند.

مقدمه پنجم: بیراهه مبارزه با سنت

روشنفکران ما مثل روشنفکران قرن بیستم دستاوردهایی داشته اند و خطاهایی. ارزش کار روشنفکران به بازاندیشی و تصحیح و تجدیدنظر است. اگر گروههایی از روشنفکران - و متأسفانه در دوره ای اکثریت غالب و پرسروصدای ایشان - راه مبارزه با سنت رفته اند امروز باید آنها را نقد کرد و مساله سنت را به جای خردمندانه خود در منظومه فکر و فرهنگ و تصمیم گیری بازگرداند. به عبارت دیگر باید خودمان را از آن اندیشه ها بتکانیم و زهر مبارزه با فرهنگ خودی را از جان و فکر و مشی اجتماعی خود بزداییم. و از آنجا که روشنفکری چپ پرچمدار مبارزه با سنت ما بوده است، ناگزیر باید او را نقد کنیم و مسیر پیشنهادی او را تصحیح کنیم تا بیش از این بیراهه نرویم. امروز می توان گفت عموم ما آلوده افسانه های روشنفکران چپ هستیم. من در مقاله ای جداگانه اشاره کرده ام که ما بیش از آنکه فکر کنیم چپ هستیم (رادیو فردا، آبان ۹۶). اما همین باید موجب شود که گرایش های خود را یکبار زیر ذره بین نقد بگذاریم و برای رهاشدن از آن افسانه ها تلاش کنیم. بدون این رهایی فکری بعید است که آینده سیاسی ایران بهتر از گذشته باشد.

مقدمه های بیشتری می توان مطرح کرد ولی برای توجه دادن به مهمترین زمینه های چرخش فکری و بازنگری، همین مقدمات باید کفایت کند. ما بدون تجدیدنظر در ذهنیت هایی که پیدا کرده ایم نمی توانیم به طراحی بهینه برای آینده نزدیک شویم.

اصل های پایه

پس از این چند اصل پایه در دولرداری می آورم که به نظرم امروزه عموم ما ایرانیان قبول داریم و تجربه تلخ جمهوری ولایی اگر دستاوردی داشته باشد رسیدن به همین اصل های پایه برای زندگی آینده است. پس اینها را عزیز باید داشت:

اصل حکومت بر نمایندگی است. مشکل بزرگ ما پس از انقلاب به گروگان رفتن یک حرکت بزرگ مردمی بود. انقلاب تقریبا عمومیت داشت و همه گروههای فکری و طبقات اجتماعی در آن حضور داشتند. مجلس اول و انتخابات ریاست جمهوری اول بخوبی این تنوع را نشان می دهد. اما بتدریج این نمایندگی با سیاست خشن حذف زوال یافت و امروز به حلقه ای مافیایی رسیده که کسی را در آن راه نیست و مقامات صرفا در آن جایجا و باز یافت می شوند. نمایندگی را باید دوباره به حکومت و دولرداری برگرداند. همه چیز در گرو نمایندگی است.

تجربه بیش از دو هزار ساله پادشاهی در ایران چیزی نیست که بتوان بسادگی آن را کنار گذاشت. تجربه چهل ساله جمهوری هم نشان داده که گرایش به سلطنت همچنان قوی است. دور و بر خود را در منطقه نیز نگاه کنیم نظام های جمهوری رنگ سلطنت دارند. خرد سیاسی می گوید این واقعیت را نباید زیر نقاب جمهوری پوشاند. من اعتقاد دارم نظامی که نه جمهوری است نه سلطنتی حقوق مردم را بیشتر ضایع می کند چون نه مسئولیت های پادشاهی را دارد و نه مرام جمهوریت را رعایت می کند و عمدتا در خدمت خانواده حاکم و تمایلات و تصمیمات اوست. به دلایل متعدد جمهوری در میان ما کار نکرده و نمی کند. پس نظام پادشاهی را باید یکبار دیگر مد نظر قرار داد و دید آیا می تواند پایه یک نظام سیاسی ملی و پایدار و مردمی باشد؟ نظام پادشاهی با چارچوب معینی که در میان ما به «شاهنشاهی» شناخته می شود، بازترین و مردمی ترین ساختار سیاسی را می سازد و از بهترین مدل های دولرداری برای ایران است و با پذیرش آن نیازی به طرح جمهوری فدرال یا مشروطه پادشاهی نمی ماند.

روابط با ایشان است. کیمیای سعادت رفاقت است و همدمی و هم افقی و اخوت. وقتی بحث در ابزارهای تکنولوژیک است طبعا هر چه جدیدتر و کارآمدتر و سریعتر و سازگارتر با طبیعت فرد و جامعه و زمین بهتر. اما نباید بین این دو خلط کرد و گفت اگر مثلا سوار هواپیما می شویم یا در اتاق جراحی متکی به تازه ترین فناوری عمل می کنیم لزوما باید از سنت

برداریم و یک زمان خواستیم همه را به زور و ضرب دولت و پلیس باحجاب و بالیمان و نمازخوان کنیم. امروز با توجه به هر دو تجربه تحمیل و پیامدهای نامطلوب اش در دولرداری و نظم اجتماعی و رضایت عمومی باید از تحمیل به مثابه روش دست بشوییم و از این بند آزاد شویم و مردم را هم آزاد کنیم. هر نوع نظام سیاسی آینده باید فارغ از عنصر تحمیل

قرن نوزدهم نیز به "دارالراحمه" ای فکر می کرده که شایسته اهل اسلام است (بنگرید به: اسماعیل بیک گسپرینسکی، مسلمانان دارالراحمه: آرمان شهری در قاب یک رمان، به کوشش ابراهیم خدایار، ۱۳۹۷). در عوض آنچه ما در انقلاب خود به دنبال آن رفتیم کمترین نشانه ای از راحتی و آسانی و آسودگی نداشت. می خواستیم با همه جهان در افتیم و در افتادیم. و حرث و نسل را نابود کردیم و اهل وطن را تا توانستیم پراکنده ساختیم در سرزمین های دیگران و میل گریز از دارالغذاب را در دل همگان نشانیدیم. در حقیقت، نام دیگر آسان سازی سعادت است. رسیدن به شادی و رضایت است. و گرچه در باب سیاست و سعادت بیش از اینها می توان گفتگو کرد (مثلا اینجا را ببینید) در این مقام همین بسنده است که بگوییم سیاست تنها در سایه تلاش برای سعادت معنا دارد و اخلاقی و پایدار است.

اصل بر عدم تقلید از نظام های سیاسی دیگر است. اگر اصول چهارگانه بالا بر اساس نقد جمهوری ولایی به دست آمده باشد اصل عدم تقلید بر اساس نقد گرایشهای اپوزیسیون است. اپوزیسیون طوری رفتار می کند که گویی شیوه هایی جهانی برای حکومت وجود دارد و این شیوه ها در ساختارهای موجود در کشورهای راقیه حاضر و آماده مصرف است و ما صرفا باید آن را برای کشور خود انتخاب کنیم و به آن جامه درآییم. اما چنین حکمی راه بر خطاهای دیگری باز خواهد کرد. همانطور که ذائقه های مردم در خوراک و معماری متفاوت است در اصول و ساختارهای حکومتی هم متفاوت است. و در بسیار چیزهای دیگر. اگر این تفاوت ها را در کلیت و تنوع خود در نظر بگیریم بسادگی می توانیم بگوییم اصول حکومت نیز از مردمی به مردم دیگر متفاوت است و بنابراین جستن اصول حکومتی از مردمانی دیگر خطا است. بی تردید می توان از مردمان دیگر در آنچه جهانی و همه پذیر باشد آموخت - و اصولا آموختن محدود به همین موارد است. یعنی ما در محدوده دانش و فرهنگ و ذوق و نیاز خود می آموزیم - اما تقلید از

قواعدی باید وضع کنیم یا قواعدی از سنت سیاسی خود را احیا کنیم که به همه مناطق کشور امکان دهد در رشد آموزشی و اقتصادی و فرهنگی خود بکوشند. معنی ندارد که آن که به مرکز نزدیکتر است برخوردارتر باشد و آن که دورتر است محرومتر باشد. همه جای ایران مرکز است نه فقط تهران یا چند شهر ثروتمند؛ اگر همه جای ایران مرکز به حساب می آمد، شهرهایی که اکنون با جمعیت حاشیه نشین بزرگی روبرو هستند حاشیه نداشتند و ساکنان فقرزده حاشیه ها شهروندان محترم مرکزهای محلی خود می بودند. این خود به تنهایی نشان می دهد که دولت مرکزی به تنهایی قادر نیست کشور را اداره کند و باید کار را از راه واگذاری به مردم هر منطقه اداره کرد.

مفهوم دولت مرکزی اصولا مبتنی بر این خطای بزرگ است که سیاست را در وجود یک "رهبر فرزانه" جستجو می کند. هیچ رهبر فرزانه ای چون سیمرح وجود ندارد مگر از راه گردآمدن سی مرغ مردمان ایران. دولتمداری متمرکز خواه ناخواه سرنوشته ما را به دست یک نفر می سپارد. اما دولتمداری غیرمتمرکز بر خرد جمعی تکیه دارد و گرچه در آن فرزاندگی مهم است اما در اختیار "رهبران فرزانه" است. دولتمداری آسان سازی است. هر دولتی وظیفه ذاتی اش این است که کارها را بر مردم خود آسان سازد و آنان را از پریشانی و دشواری و قوانین پیچیده و غیرطبیعی و تحمیلی و ناسازگار با فرهنگ ایشان رها سازد و خواسته های مشروع و طبیعی و رفاهی و فرهنگی آنان را به شیوه ای مرضیه پاسخ دهد و در راه تامین آن بکوشد. هیچ دولتی که به سختگیری و تحمیل و تبعیض بگراید دولت مردمی نیست فارغ از اینکه شاهی باشد یا جمهوری یا هر نظام دیگری. آسانی دسترسی، آسانی تحصیل، آسانی ناشی از توزیع درست منابع، آسانی و راحتی خیال ناشی از اینکه عدالت اجتماعی رعایت می شود و دستگاه قضا بر اساس انصاف است و فرصتها برابر است و اعتماد به اینکه فقر بی اندازه و ثروت بی حساب وجود نخواهد

همین دولت با همه مشکلاتی که در کشور با آن روبروست اگر نماینده ما بود وضع از نظر روانی و سیاسی بسیار فرق می کرد چون دولت ما بود. اما این دولت و حاکمیت از ما بیگانه است و مرتبا بیگانه تر هم شده است و اصولا به سرکوب ما مردم که صاحب رای هستیم پرداخته. مشکل دقیقا این است که از ما نمایندگی نمی کند. راه خودش را می رود. و آن که نمایندگی را نفی می کند بزرگترین ظلم را به مردم کرده است و طرفه آنکه در تضعیف حکومت می کوشد هرچند به خیال خود به تقویت آن برخاسته باشد. حکومت از آن همه است و همه باید در آن نقش و سهم و نمایندگی داشته باشند بدون استثنا و تبعیض.

اصل سیاست بر توزیع قدرت است. از مفهوم نمایندگی به سادگی به این اصل می رسیم که اصل در دولتمداری توزیع قدرت است و نه تجمع آن در یک فرد یا گروه و طبقه معین. باید نظامی سیاسی طراحی کرد که بتواند بدون تجمع قدرت وحدت سیاسی را حفظ کند و اصولا نتواند قدرت را در مرکزیت معینی منحصر سازد. هر نظامی که به توزیع قدرت نیندیشد، نمی تواند پایدار باشد. پایداری در تصمیم گیری غیرمتمرکز و مشارکت دادن بیشترین تصمیم گیرندگان است. راه دیگری برای تامین رضایت عمومی وجود ندارد. مشکلات همگانی را باید با تکیه بر خرد همگانی حل و فصل کرد و گر نه قدرت از عموم مردم بیگانه می شود و نهایتا کار به تقابل می رسد که طبعاً ناپایداری را در نظام، ذاتی می کند.

دوره دولت قاهر گذشته است. یک خطای فاحش در قرن بیستم تمرکز قدرت در دست دولت و رساندن دولت به خدایی بود. در قرن بیستم اندیشه های سیاسی غالب بر محور دولت مقتدر می گشت و جمع و جامعه و خلق و توده بی شکل صرفا باید از دولت و "رهبری خردمند" تبعیت می کردند. نظام های کمونیستی به طور خاص این رفتار را پیشه کردند و همه چیز را در پای دولت و به بهانه منافع جمعی قربانی کردند. دولتخدایی تاثیرات بزرگی در ذهن و رفتار ما باقی گذاشته است و در کشور ما در کنار ثروت بادآورده نفتی ملت را به دولت بیش از پیش وابسته ساخته است و همه به پستان دولت آویزان اند یا می خواهند نفت سر سفره شان بیاید. اخلاقی اشرافی از نوع قاجاری هم به ارث رسیده که کمک کرده تا از سویی نوعی بیکاری ستایی به وجود آید و از سوی دیگر دولت را به بزرگترین کارفرما و تعیین کننده حیات و ممت مردم و پخش کننده امتیاز و رانت تبدیل کند. در دوره جمهوری ولایی دولت-مرکزی غلیظی بر کشور ما حاکم شده است زیرا در قانون اساسی هم اختیار عمده فعالیت های اقتصادی کشور به دولت واگذار شده است. آموختن از دولتهای چپگرا هم دولت ولایی را محقق ساخته تا خدایی کند. اما دولت-مرکزی و دولت مرکزی دیگر مفید نیست و دیده ایم که کار نمی کند و به فقر عمومی و آشوب اقتصادی و رانت خواری و پرورش گروههای بسته حکومتی ختم می شود و مردم واقعا از قدرت برکنار می مانند.

هیچ دلیلی ندارد که بر قواعد کهنه ای که کارآمد نیست باقی بمانیم. دولت فاقد مشروعیت برای همزمن ملی است. همزمنی ملی تنها به صورت متنوع جواب می دهد. اما برای آن طبعاً باید فکر پایه از میل به همزمنی تمرکزگرا به میل به همزیستی و همکاری بین مردمان یک کشور تغییر کند. به عبارت دیگر، ما

مشکل بزرگ ما پس از انقلاب به گروگان رفتن یک حرکت بزرگ مردمی بود. انقلاب تقریباً عمومیت داشت و همه گروههای فکری و طبقات اجتماعی در آن حضور داشتند. مجلس اول و انتخابات ریاست جمهوری اول بخوبی این تنوع را نشان می دهد. اما بتدریج این نمایندگی با سیاست خشن حذف زوال یافت و امروز به حلقه ای مافیایی رسیده که کسی را در آن راه نیست و مقامات صرفاً در آن جابجا و بازیافت می شوند. نمایندگی را باید دوباره به حکومت و دولتمداری برگرداند. همه چیز در گرو نمایندگی است.

داشت، مردم را آرام و کارها را رام و هموار می سازد. مردم باید پزشک و مراقبت اجتماعی و مدرسه و محل خرید و مسکن بی دغدغه داشته باشند یا بتوانند به دست آورند و از حرمت بی خدشه ای برخوردار باشند. فارغ از اینکه تبار و زبان و فرهنگ محلی و عقاید فردی و خانوادگی شان چیست یا جنسیت شان کدام است و سبک زندگی شان چگونه است. مساله آسانی و آسان سازی از زمانهای دور تا دوره جدید در ادب و فکر سیاسی و آرمانشهری ما وجود داشته است. خیام می خواسته به جامعه ای برسد که آزاده به کام دل رسیدی آسان. نویسنده بخارایی

آن و تلاش در اخذ و پیاده سازی آن در کشور خود بیهوده خواهد بود. سرنوشته بسیاری از دموکراسی های قرضی هم همین را تایید می کند. باید اصول حکومت بر اساس فرهنگ هر مردمی جداگانه استخراج شود. درست مثل غذا. اصول مشترکی مثل استفاده از آتش برای پختن یا برخی لوازم آشپزی مشترک و جهانی است اما طبعی که از روند آشپزی فراهم می شود از یک فرهنگ به دیگری متفاوت است. بنابراین اگر دموکراسی هم بر فرض جهانی باشد تنها در کلی ترین اصول آن است و دموکراسی های رنگارنگی می توان تصور کرد. هر راه دیگری که

حاصل جمود و جزم گرایی و تقلید بدون بازآفرینی باشد محکوم به شکست است.

وانگهی تقلید محض نشانه تحقیر خویشستن است. و بر پایه تحقیر خود نمی توان چیزی اصیل پایه گذاری کرد و تنها مشکلات را ادامه می دهیم ولو در صورت و ظاهر تغییراتی ایجاد کرده باشیم. برای یافتن راه نجات باید از تحقیر خود و ناتوان دیدن خود دست شسته باشیم. فرق های خود را با دیگری و بخصوص دیگری غربی، که فرهنگ مسلط امروز را می سازد و اصولا علاقه مند به تسلط جهانی است، بشناسیم

قول یونگ روانشناس بزرگ «نیرومندی سنت تجربه ای فراهم می آورد که اهمیت اش برای دوام فرهنگ بشری انکار ناپذیر است.»

آشتی با خود کشف خود است. من هم مثل بسیار بسیار ایرانی به این سالها اندیشیده ام. سخن مسیح درست است: دل تان آنجا ست که گنج تان. و برای اینکه گنج خود را بیابیم اول باید به خود دل بدهیم. با خود مهربان باشیم. تا در نفی خود می کوشیم خودی پیدا نخواهیم کرد و سرگردانی مان انتهایی نخواهد داشت. حقیقت در فرهنگ ما همیشه به دو

حکومتی که اشراف با اصل و نسب را از دست دهد چاره ای ندارد جز اینکه بر نظامیان و امنیتی های خود تکیه کند و اشراف جدیدی را برای خود از آنها بسازد. یعنی اشرافی وابسته به دولت. در حالی که اشراف نخست باید از میان مردم جوشیده باشند و در میان ایشان کوشیده باشند. بهترین شیوه حکومت هم تکیه بر خاندان های معتبر و موجه محلی یا اشراف مردمی است که از قدیم در وطن ما و فرهنگ ما محل اعتنا بوده است و صرفا شیوه های ناقص حکومت به اسم مدرن سازی و تقویت دولت متمرکز این اصل اصیل را از سکه انداخته است.

وگرنه با نفی تفاوت های خود تلاش می کنیم شبیه او شویم. و این به از خودبیبانگی وخیم و مزمونی می انجامد که راه را بر هر چاره اندیشی و نجات می بندد. همزیستی و آموختن از همه جهان ممدوح است اما ندیدن سهم خود و تاریخ خود و تقلید از مرام دیگران مذموم تر است و راهی است بن بست.

خودت را بشناس. این از قدیم ترین توصیه های خردمندان است که باید آدمی خود را بشناسد و درست گفته اند که اگر بشناسد خدا را هم خواهد شناخت. اما این صرفا یک توصیه فردی نیست. جمع هم باید خود را بشناسد و اگر شناخت، راه نجات جمعی را نیز خواهد دانست. حکایت سی مرغ و سیمرغ است که گفتیم. و دست خدا با جماعتی است که خود را نیک می شناسد.

در کشف و شهود خود جمعی مان سوال اصلی این است که ایرانیان با همه تنوعی که داشته اند چگونه در طی قرون زندگی کردند که پایدار ماندند؟ این خود متکثر ایرانی چگونه وحدت خود را حفظ کرده است؟ این یک سوال باز است یعنی جواب قطعی و همیشگی ندارد و در مسیر خودشناسی هر بار ما به کشف های نو می رسیم. اهمیت خود بنیادین است. زیرا هر تحولی از درون فرهنگ خودی باید سرچشمه بگیرد. تحول های تقلیدی ظاهری و ناپایدار اند. چه در موسیقی یا معماری باشد یا تربیت و سیاست. ناچار باید رابطه ای بین خود و عناصر پایدار آن و نیازهای جدید برقرار کرد.

شناخت خود مستلزم شناخت سنت و تاریخ ملی است. رجوع به تاریخ تنها در چنین چارچوبی معنا و ضرورت دارد. تاریخ جمعی ما مثل آلبوم خانوادگی ماست. حافظه جمعی ماست. و پیدا کردن اش کمک می کند با چهره های مختلف و احوال تغییر یافته خود بهتر روبرو شویم و آن خطوطی را که با وجود تحول ها در ما ثابت است بیابیم. این ثبات و پایداری اهمیت حیاتی دارد. «آنچه نباید دلبستگی را نشاید.» شناخت پاینده ها و پایدارهای فرهنگی و تداوم آنها از تکنیک های نجاتبخش ماست. و این همانی است که از آن به نام سنت یاد می کنیم. به

چیز تعریف شده است: سادگی و صفا. حقیقت ساده است اما برای کشف آن باید با خود بر سر مهر آمد. و قدم اول این است که از سرکوفت و تحقیر خود دست برداریم. ما همین ایم که هستیم. وطن ما همین است که هست. و این «همین است»ی آن را تازه وقتی شروع به پذیرش اش کردیم مثل آینه شفاف می بینیم. تا از خود می گزیم که اصلا بحثی مطرح نمی شود.

این سخن در باره آینده ایران و نقش سنت سیاسی ما یعنی نظام شاهی نیز درست است. ایران همواره کشوری با نظام شاهی بوده است. بیش از ۲۵۰۰ سال تاریخ شاهی دارد. چطور ممکن است تمام این تاریخ را نفی کرد و به نظامی ناشناس با عمری ۴۰ ساله دلخوش داشت و بسنده کرد و خود را از همه تجربه های انباشته پیشینیان محروم ساخت؟ ما مردمی ریشه دار هستیم. چطور می توانیم خود را از ریشه هامان جدا کنیم؟ و چرا باید چنین رنجی را بر خود هموار سازیم؟

ممکن است تصور کنیم که امروز روزگار دموکراسی است. اما واقعیت این است که درک ما از دموکراسی بسیار محدود است چون نظامی نیست که در میان ما پرورده شده باشد. اسم مردمسالاری هم رسم آن را نمی رساند. برای همین است که نظام ولایی هم خود را مردمسالاری می شمارد اما ضدمردم است و سرکوبگر و میلیون ها نفر را از حقوق خود محروم ساخته یا به بیرون از کشور تارنده و مهاجرانده است.

بعلاوه، از دید تاریخی، دموکراسی یونانی به موازات آیین شهریاری ایران وجود داشته است و از همان زمان یونان کسانی در پی آن بوده اند که با شناخت آیین شهریاری به رفع کاستی های دموکراسی یونانی کمک کنند. نوشته های یونانیان و رومیان از گزنفون به بعد در این زمینه شاهد بحث است که از جمله در کتاب آرمان شهریاری ایران باستان به قلم ولفگانگ کناوت جمع آمده است. گزنفون گرچه شاگرد سقراط بود از دموکراسی آتنی بیزار بود و به اشرافیت اسپارتی علاقه مند بود. بنا به روایت هروودت در دربار ایران هم دموکراسی به معنای حکومت همه ایرانیان

مطرح بود اما ایده مخالف آن هم وجود داشت که نباید خودکامگی توده را جانشین خودکامگی فردی کرد. داریوش ایده مطلوب را پادشاهی برترین مرد می دانست؛ کسی که بداند چگونه به دشمنی گروه های مختلف خاتمه دهد. الگوی او کورش است. پادشاهی که الگوی گزنفون و افلاطون هم هست (کناوت، ۲۱-۲۴). حتی شیوه برگزیده شدن داریوش به شاهی نیز خود نشان آشکاری است از نقش توافق و پیمان در پادشاهی - و پیمان که اساس حقوق ایرانی است همچنان اساس نظام های سیاسی و روابط بین المللی هم هست. چنانکه نشان می دهد که پادشاهی امری نبوده که صرفا از طریق میراث خانوادگی منتقل شود. دموکراسی توصیه شده غربی نه کافی است نه مفید. امروز آوازه دموکراسی همه گوشها را پر کرده است. اما واقعیت چیست؟ واقعیت این است که دموکراسی توصیه شده غربی در خارج از جهان غرب کار نمی کند. کافی است نگاهی به دموکراسی های خارج از اروپا بیندازیم که فرضا به صندوق رای منکی هستند و احزاب هم در آن فعال اند. از نمونه پاکستان و هند تا عراق و لبنان و افغانستان. بسیاری از متحدان غرب در همین منطقه ما نیز اصولا انتخابات هم ندارند و ظاهرا بدون دموکراسی صندوق رای هم روزگارشان می گذرد و کسی هم از آنها شاکی نیست و روابط مستحکمی هم با غرب دارند و مردمی برخوردار.

توصیه به دموکراسی به شیوه غربی راه یکسان سازی یا کنفورمیسم و طریقت آسان سازی نفوذ غرب است تا راه مدیریت مناسب برای مردم ما. وانگهی دموکراسی در جهان غیرغربی هم یک بن بست است که صورت آرمانی آن تنها در اذهان نخبگان وجود دارد (روسو در قرارداد اجتماعی بدرستی گفته بود که دموکراسی برای جامعه ای از خدایان کار می کند) و عجیب است که کسی به آن توجه ندارد و باز همه دنبال دموکراسی اند! ذهنیت غالب در غرب با این تصور همراه است که ما قادر به مدیریت جامعه خود نیستیم. بنابراین، در خوشبینانه ترین حالت، برای مدیریت و حکومت مدلی را که می شناسد به ما پیشنهاد می کند. اما اگر ما خود جامعه مان را مدیریت کنیم شرکای بهتری هم برای جهان خواهیم بود و از جمله برای غرب جهان. دموکراسی امروزه نظام شرکت هاست نه ملت ها. نوح حراری، نویسنده سرشناس اسرائیلی، انسان امروز را موجودی قابل هک شدن می بیند تا دولتها و شرکتها بتوانند ایده ها و سیاست ها را به او بفروشد. او «اراده آزاد» را توهم توصیف می کند. به نظر او ناکامی لیبرال دموکراسی مردم را دارد به سوی راه حل های قدیمی تر باز می گرداند. (ضمیمه مرور کتاب گاردین، ۱۵ سپتامبر ۲۰۱۸، ص ۳۴)

اهمیت همناوی نخبگان و اشراف فکری جامعه. اشراف جامعه نقشی بنیادین در ساختن گفتار سیاسی دارند. حکومتی که اشراف با اصل و نسب را از دست دهد چاره ای ندارد جز اینکه بر نظامیان و امنیتی های خود تکیه کند و اشراف جدیدی را برای خود از آنها بسازد. یعنی اشرافی وابسته به دولت. در حالی که اشراف نخست باید از میان مردم جوشیده باشند و در میان ایشان کوشیده باشند. در رابطه دولت و اشراف بحث بسیار است اما در هر حال آنها از نوعی استقلال برخوردارند. بهترین شیوه حکومت هم تکیه بر خاندان های معتبر و موجه محلی یا اشراف مردمی است که از قدیم در وطن ما و فرهنگ ما محل اعتنا بوده است و صرفا شیوه های ناقص حکومت به

اسم مدرن سازی و تقویت دولت متمرکز این اصل اصیل را از سکه انداخته است.

واقعیت اما این است که اگر کسی به ایران خدمت کرده باشد برآمده از خاندانی بوده که اعضای آن دل به مهر ایران داشته اند یا از حمایت چنین خاندان هایی برخوردار بوده است. عمده شاعران و روشنفکران پرنفوذ و اهل سیاست و حکمت و راهبری خلق از خانواده های با اصل و نسب برآمده اند و همین پشتوانه آنها برای استقامت و مقابله عزتمندانه با فشارها و مشکلات و رقابت های منفی بوده است. فرهنگ اصولا کارش گسترش اصالت و نژادگی بوده و هست و همواره چشم به پیشکسوت داشته است. هر که می خواسته معتبر باشد به آدمهای معتبر و تربیت های معتبر و تجربه شده و امتحان پس داده می نگریسته و از ایشان می آموخته است. بر هم زدن این روش متین ناشی از مدیرسالاری و کارمندپروری در قرن بیستم است که خود از دولتدایی سرچشمه می گیرد.

بدترین سوغات مدرنیته برای ایران کارمندسالاری است. دولت کارمندان خود را جای خانواده های اصیل نشانند و به این ترتیب آنها را از دایره قدرت و نفوذ راند و خوار کرد. به همین دلیل است که سنگین ترین موضوع در گوش مقامات دولتی امروز این است که بگویی چرا کار محل را به اهل محل واگذار نمی کنیدی. دولت ترجیح می دهد کارمندی از دیوانسالاری خود را به منطقه اعزام کند و او را استاندار و فرماندار کند ولی به افراد معتمد و معتبر محلی اعتنا نکند یا آنها را زبردست کارمندان خود سازد. این روش در ذهنیت متمرکزطلب دولتی تنها گزینه است. اما اگر دولت نخواهد به ارباب کل تبدیل شود و همه را زبردست و رعیت خود سازد و یا عقل کل باشد و صرفا پیروی بطلبد، بهترین روش توزیع قدرت است در میان نخبگان محلی و طراحی نظام سیاسی به نحوی که همیشه آنان که دلسوز منطقه ای هستند و همزمان ایران را در کلیت خود آباد می خواهند قدرت داشته باشند. این بهترین روش برای حفظ انسجام سیاسی و اجتماعی است و حکومت مبتنی بر رضایت را شکل می دهد.

اما این تحول را با تکیه بر کدام سنت و آرمان و تجربه تاریخی سازمان دهیم؟ آن چیست که ما را گرم می کند و سر شوق می آورد و جمع می کند و همدل می سازد؟ پاسخ من ریشه های مشترک و عمیق فرهنگی و تاریخی ماست. بازشناسی تاریخ و بازشناسی چهره خویش در آینه تاریخ است. ما کردن این آینه و زدودن اش از زنگار است. هیچ چیزی که ریشه در خاک و گل ما نداشته باشد بعید است که ما را هویت بخشد و انگیزه ای چنان دهد که نظامی تازه بر بنیاد آن بسازیم.

ارزش های پایدار شهریاری و شاهنشاهی

تاریخ سیاسی ما تاریخ شاهان است. آیا می توانیم این تاریخ را نادیده بگیریم؟ در این تاریخ بیش از بیست و پنج قرن تجربه انباشته ایم. عقل سلیم می گوید تاریخ شاهی را با چنین تجربه درازدامنی نمی توان کنار گذاشت. باید از آن آموخت و آن را در تجربه پهلوی ها خلاصه نکرد. پهلوی ها آخرین نمونه از انواع شاهی در سرزمین ما بوده اند اما نماینده تام و تمام آن نیستند. در بازار تجربه نظام کهن شاهی چیزهای آموختنی بسیار است. تاریخ ما و ادب و فرهنگ ما از یک منظر سراپا تاریخ شاهی است. شاه رمز وحدت در کثرت اقوام و ملل و زبانها و مرامهای

محلی ما بوده است. شاهی استبدادی از شاهی آرمانی ایرانی دور است. بنابراین توان گفت که رضاشاه با همه خدمات اش، به دلیل گرایش به خودکامگی، نمونه شاه مطلوب ایرانی نبود. او شاهی مقتدر بود که در زمانه جنگ و عسرت برآمد و کارهای کارستان کرد و البته تابع فکر دوره میان دو جنگ جهانی بود که عصر دیکتاتورها و رهبران حاکم بر توده ها بود.

با اینهمه، او بخوبی متوجه ارزش وحدت بخش شاه بود گرچه آن را به شیوه ای تمرکزگرا درک می کرد. اما وحدت قدیم نامتمرکز بود. چنانکه خلافت اسلامی که جانشین نظام ساسانی شده بود و مقرش هم پایتخت ساسانی و دل ابرانشهر بود همان عهد قدیم را ادامه داد. خلافت درست مثل نظام ساسانی که به ارث برده بود از حکومت های تابع محلی شکل می گرفت و خلیفه هرگز نقش حاکم مطلق را نداشت. خلافت با شاهی آرمانی نزدیکی معنوی هم داشت زیرا این شاهی آرمانی نسخه ملوکوتی پادشاه ایرانی است: فرهمند، دین پرور، عادل. و این همان چیزی بود که از خلیفه هم جز آن انتظار نمی رفت. فرهمندی خلیفه از انتساب اش به پیامبر یا امامان شیعه می آمد. دین پروری اش او را خلیف جمعه می ساخت و عدالت معیار سنجش او و قاضیان اش نزد مردم و نخبگان بود.

شاهی در ایران صرفا با «قدرت» تعریف نمی شود بلکه با اخلاق والا و فره ایزدی تعریف می شود. یعنی پادشاه بایسته است که مردمان را از اخلاق فرومایه به اخلاق والا رهنمون شود. پادشاه مطلوب در نقش نوعی نبی عمل می کند. سلیمان است. جمشید است. کیخسرو است. در تاریخ ایران هیچ شاهی به صرف

آغازین انقلاب از آن بهره مند بود و صد حیف که قدر آن دانسته نشد. یعنی «فرمانبری آزادانه» بهترین الگوی سیاست ایرانی است که متضمن وفاداری مردم است به رهبر خود. اینها نشان می دهد که شاهی بر آیینی استوار است که به اعتقاد شبیه تر است. مردم از سر اعتقاد و اعتماد به شاه تکیه می کنند. بنابراین اصل اصیل شاهی ایران اعتماد مردم به اوست و با زایل شدن اعتماد هم از او سلب قدرت می کنند.

سیاستنامه نویسی ها مفاهیم همین شاهی آرمانی را از دوره ای به دوره بعدی انتقال می داده اند و با مقتضیات زمان سازگار می ساخته اند. در دوره بعد از اسلام، نهضت های ایرانی هم عمدتا همین راه را طی می کرده اند و به دنبال حفظ مفاهیم کهن نظام سیاسی آشنای خود بوده اند. چیزی که امروز بعد از انقلاب هم بتدریج سر برآورده است و خواهان احیای رسوم مطلوب ایرانی است و جمهوری ولایی را پس می زند.

نگره ایرانی به وحدت دین و دولت اعتقاد دارد اما نه در حکومت موبدان و روحانیان که در حکومت شاه-موبد. مفهوم این سخن این است که اگر پادشاه موبد هم نباشد باید شأن موبد داشته باشد و از نظر پرهیزکاری و خویشتنداری چونان مردی خداترس باید عمل کند. شاهی که قدرت داشت و دین نداشت شاه نیست. دین قانون است و راه شناخت خوب و بد. و شاه بی دین شاه بی قانون است. اما به معنای آن نیست که هر چه شریعت گفت شاه باید تبعیت کند و شریعت همان سلطنت باشد. بلکه مساله در اخلاق پادشاه است و پیروی او از آیین داد - نه در بحث حلال و حرام و گناه و ثواب فقیهانه. سیاستنامه

شاهی در ایران صرفا با «قدرت» تعریف نمی شود بلکه با اخلاق والا و فره

ایزدی تعریف می شود. یعنی پادشاه بایسته است که مردمان را از اخلاق فرومایه به اخلاق والا رهنمون شود. پادشاه مطلوب در نقش نوعی نبی عمل می کند. شاه مطلوب ایرانی رهبری است آراسته و ستوده به فضایل. ایرانی در پادشاه خود انسان کامل را جسته و ستوده است. شاه باید پهلوان باشد. خردمند و دانا باشد. پارسا باشد. و در گسترش داد بکوشد.

می آورد: «هرگاه مملکت اضطرابی دارد در کار دین نیز خلل آید و بددینان و مفسدان پدید آیند و هر گاه کار دین با خلل باشد مملکت شوریده و مفسدان قوت گیرند.» (عبدالرحمن عالم، ۱۱۳) شاه باید دین داشته باشد و دین همان داد است. این است که از منظر دینی، مبارزه با بیداد یا ظلم مفهوم بنیادین سیاست ایرانی است نه مبارزه با کفر (نک: همان، به نقل از جواد طباطبایی). و این است که صاحب سیاستنامه می گوید اصل دادگری است و به همین دلیل «ملک با کفر بیاید و با ظلم نپاید».

داد یک معنای جامع دارد: کسی در حکومت هست که به فکر ماست؛ به دغدغه های ما توجه دارد؛ به چاره گری برای آنها می کوشد؛ از همه نظرات ممکن و راه حل ها بهره می برد؛ هدف اش تامین رفاه و رضایت ماست؛ از ما جدا نیست. پس ما تنها نیستیم؛ رهاشده نیستیم؛ دولت در قبال نیازهای ما احساس مسئولیت می کند؛ و مشروعیت اش را از رضایت ما کسب می کند که آن هم به نوبه خود ناشی از دادگری است.

شاهی ایرانی را وقتی می توان شناخت که آن را با

«غلبه» به شاهی برداشته نشده و اعتبار نیافته است. حتی در ایام باستان نیز وقتی اسکندر مقدونی وارد ایران شد تا نسبتی با خاندان هخامنشی پیدا نکرد پذیرفتگی نیافت.

شاه مطلوب ایرانی رهبری است آراسته و ستوده به فضایل. ایرانی در پادشاه خود انسان کامل را جسته و ستوده است. شاه باید پهلوان باشد. خردمند و دانا باشد. پارسا باشد. و در گسترش داد بکوشد (نک: کناوت ۵۱ تا ۶۵). پهلوانی اسم اعظم شاهی ایران است. پهلوانی دادگر و مردم دوست و دانا و زیرک و خویشتندار در استفاده از قدرت خویش. و چون از راه بهی دور شد و به کژی گرایید فرهمندی خود را از دست می دهد: زمن بگسلد فره ایزدی / گر آیم به کژی و راه بدی. فره همیشه ایزدی است یعنی پیوند دهنده شاه است با خدا و خواست الهی. به قول وزیر اکبرشاه مغول، فره «دست نهان و ایزدی قدرت» است (پولادی، ۵۷ به نقل از زنگر).

یک ویژگی بنیادین در شاه مطلوب آن است که مردم به خواست خود از او پیروی کنند (چیزی که مصدق در دوره ای داشت یا خمینی در سالهای

شاهی بابلی مقایسه کنیم؛ شاهی خونریز و کینه کش و سخت کش. نشانگر دو نوع نظام قدرت یکی مبتنی بر عدل و رضایت و جلب قلوب و پدران و دیگری مبتنی بر ستم و ارباب و جابرانه. یکی فاتح بیرحم و خونریز و دیگری نژاده ای آزاده و دادپور. خدای تورات به این پادشاه جبار نزدیک تر است و خدای اوستا به آن پادشاه-پدر؛ خدایی که چون بر مردمی خشم می گیرد می گوید آنها را چنین مجازات کنی: «هیچیک از آنان را باقی مگذار - مردان و زنان و کودکان و شیرخواران؛ گاو و گوسفندان و شتران و خران ایشان را هم زنده مگذار!» (اول سموئیل، باب ۱۵)

شاهی برای استقرار نیکی است. یعنی خیر عمومی. و بنابراین شاه از اساس وظیفه ای اخلاقی بر دوش دارد. اما این اخلاق در خدمت خیر است نه دین و شریعت معین. زیرا خیر عمومی نمی تواند منحصر به شریعت معین باشد و دیگر کسانی را که از آن شریعت بیرون اند نادیده بگیرد. یعنی «عمومی» نباشد. به قول امیر کیکاوس وشمگیر «پادشاه چون آفتاب است. نشاید که بر یکی تابد و بر دیگری نتابد.» (اللهیاری، ۱۳۵) و پادشاه بنا به آیین مادام العمر در قدرت نیست. باید زمانی که کارهایش را انجام داد، کار را به جانشین خود و پهلوانان واگذارد و کناره گیرد. هرگز قرار نیست رهبری حتی موفق تا جان دارد در قدرت بماند. قدرت باید در چرخش باشد. در همه سطوح. طراحی ساختار و نظام چرخش قدرت است که نجات بخش از خودکامگی یا ولایت کردن بر مردم همچون صغار است.

شاه شاهان

نظام شاهی مطلقه یا خودکامه و فردی بر تصور

امیران یا امیرالامرا ملقب شد و کمی بعد در دولت آل بویه عهد الدوله رسماً لقب شهنشاه گرفت زیرا بر نواحی مختلف حکومت می کرد. در این زمان چنانکه لمبتون می نویسد خلیفه دیگر تنها رئیس صوری بود و مظهر ایمان و نماینده وحدت مذهبی (ص ۳۱). در دوره های بعدی هم سلاطین سلجوقی مثلاً ضرورتی نمی دیده اند که در نامه ها و فرامین خود به امیران شان نامی از خلیفه بیاورند (لمبتون، ۳۴) و به طور کلی در حوزه خود تا حدودی که سیاست روز اجازه می داده تام الاختیار بوده اند.

در دوره های اخیر همچنان عنوان شهنشاه بر حاکمان و شاهان کشور گذاشته می شود اما دیگر بیشتر به معنای شاه بزرگ است تا شاه شاهان. گویی آرزوی آنها را می نماید که می خواسته اند بر شاهان دیگر هم فرمانروا باشند. چنانکه گاه مثل ناصرالدینشاه آرزوی خلافت هم داشته اند. او در رقابت با خلافت عثمانی می خواست خود را صاحب امپراتوری مشابهی نشان دهد و از این رو نام پایتخت خود را دارالخلافة ناصری گذاشته بود (کیوان سمیعی، ۱۰۱۵) و کشور خود را ممالک محروسه می نامید یعنی جمع شاهنشاهی و خلافت می کرد. در دوره های پیشین نیز القابی مثل سلطان سلاطین یا ملک الملوک صورتی دیگر از شاهنشاهی است و مقام بزرگی که شاهان در کسب آن می دیده اند. (نک: کیوان سمیعی، ۱۰۱۳)

برادری و همزیستی

امروز فرصتی داریم تا دوباره شاهنشاهی را بازسازی کنیم و به معنای واقعی اش به آن تحقق بخشیم. یعنی نظامی وحدت یافته از کثرت ها. نظامی از دایره های به هم پیوسته و پیوند خورده

مملکت داری هخامنشی می ستاید. ... افلاطون حکومت ایران را در زمان کورش و داریوش نمونه دولتی می داند که قدرت حکومت و آزادی فرد هر دو بر جای بود. در رساله قوانین می گوید «زمان پادشاهی کورش ایرانیان آزادی داشتند و با هم به برابری رفتار می کردند.» هگل تاسیس سلسله هخامنشی را «نقطه شروع تاریخ جهانی» می داند (۱۶۶-۱۶۷). مولر می نویسد: «ایرانیان تنها بنیانگذار امپراتوری نبودند بلکه دنیای مدنیته آفریدند ... و اسکندر فکر اتحاد قلوب و برادری را که شعار تاسیس امپراتوری مقدونی بود به احتمال قوی از ایرانیان آموخته بود نه از معلم خود ارسطو.» (آدمیت، ۱۶۸)

نظام خادمان محلی

نظام شاهی لیبرال نیست. سکولار نیست. دموکراتیک به معنای تسلط اکثریت بر اقلیت نیست. اما نظامی است حامی مردم و نخبگان ایشان. نظامی است که با مردم رشد می کند. خود را بر مردم تحمیل نمی کند. با رضایت آنان پیش می رود. می تواند لیبرال و سکولار باشد. بسته به اینکه مردم محلی چه می خواهند و چه توان اجتماعی دارند و چه آرزوهای سیاسی در سر می پرورند.

نظام شاهی نظام مدیریت جامعه است بر اساس بهترین برآورد از خواستها و نیازهای جامعه. تاووم دارد چون به نیازها جواب می دهد نه اینکه چون می تواند سرکوب کند. مشروعیت این نظام به عرف است نه به شرع یا قواعد ازلی ابدی پنداشته. در خدمت زندگی است نه ایدئولوژی. نظامی است که در آن مرکزگرایی معنا ندارد. بلکه گرداگرد مرکز شکل می گیرد. مرکزی که مردم بنا نهاده اند و از آن حمایت می کنند و به آن مباحی اند و خود دایره های پیوسته به آن اند که هر کدام مرکزی است برای خود. نظامی است که با عشق به شهر و محل و وطن گره خورده است. اما دشمن شهر و محل و وطن دیگران نیست. نظام خادمان محلی است. نظامی متکی به نیرویی زوال ناپذیر که تعلق به محل و تبار و خاک و سنت ایجاد می کند. نظامی است که هیچ نفعی در خوارداشت مردم ندارد. بنابراین از اساس ضد تبعیض و ضد نامردمی است. این نظام نظام پهلوانی و جوانمردی و عیاری است. یعنی برآمده از قدیمترین و صمیمی ترین نظام فکری-اجتماعی که در میان ما مردم پدید آمده است و در همه انواع اقوام و مذاهب ایرانی ریشه دوانده است.

نظام شاهی محلی و شاهنشاهی ملی نظامی آزادیبخش است. به همه ما از هر قوم و دیار و عقیده ای که باشیم حس آزادی می بخشد. نه از دیکتاتور که از تحمیل و یکسان سازی. ما را چنان که هستیم می پذیرد. سعی ندارد یک ایده و مذهب و شیوه مدیریت را بر همه ما بار کند. از توان ذهنی و خلاقیت و شیوه های متنوع اجرایی ما نیرو می گیرد. نظامی است که نظام تحمیل و یکسان سازی را به شیوه ای بنیادین طرد می کند. بنابراین نظامی است که با شکوفایی فرد و باهستان و محل و ملت همراه است. هر نظام سیاسی خلل های احتمالی خود را دارد. نظام شاهنشاهی نظام کاملی نیست اما کاملترین نظام برای مردم ماست و قابل تعمیرترین نظام زیرا زیر و بم آن را می شناسیم. این ساختاری است که خود ایجاد کرده ایم و آن را بخوبی می توانیم مدیریت کنیم. بهترین نظام نیست اما نزدیکترین و کارآمدترین نظام به فرهنگ و سنت ماست. راه حفظ کثرت ما در عین وحدت ماست. آینده ما در گرو

نگره ایرانی به وحدت دین و دولت اعتقاد دارد اما نه در حکومت موبدان و روحانیان که در حکومت شاه-موبد. مفهوم این سخن این است که اگر پادشاه موبد هم نباشد باید شأن موبد داشته باشد و از نظر پرهیزکاری و خویشتنداری چنان مردی خداترس باید عمل کند. شاهی که قدرت داشت و دین نداشت شاه نیست. شاهی برای استقرار نیکی است. یعنی خیر عمومی. و بنابراین شاه از اساس وظیفه ای اخلاقی بر دوش دارد. اما این اخلاق در خدمت خیر است نه دین و شریعت معین.

ما از این نوع نظام سیاسی غلبه یافته است اما واقعیت این است که شاهی در بهترین صورتهای خود در ایران همیشه به نمایندگی از پهلوانان و خاندانهای مدافع سرزمین های محلی وجود داشته و شاه مطلوب «شاه شاهان محلی» بوده است نه شاه خودکامه. و خودکامگی همواره در اسناد تاریخ شاهی از جمله در شاهنامه نگویده بوده است (و نیز در شماری از منابع او مثل یادگار بزرگمهر. نک: ماهیار نوابی). این شاه شاهان شدن همان شاهنشاهی است و شاهنشاهی نظام عالی حکومت در ایران و نشانه بالاترین سطح قدرت سیاسی بوده و پس از پایان عمر شاهنشاهی ساسانی به خلافت اسلامی به میراث رسیده است.

هر دو مفهوم شاهنشاهی و خلافت به طور ضمنی اشاره به وسعت خاک و تعدد امارات و ایالات دارند و در واقع معادل امپراتوری شمرده می شوند. دست کم از قرن چهارم به بعد این نظام و مفاهیم آن به صورتی زنده قابل شناسایی است. چنانکه ابن رائق به امیر

با همه مردم ایران. نظامی که در آن صدای هیچ قوم و قبیله و عشیره و تباری هیچ شهروندی ناشنیده نماند. نظامی از شهروندان محلی که شهروندان شهریاران را بر می گزینند و به هويت چل تکه ایرانی بار دیگر وحدت می بخشند.

بهترین نشانه های نظام اجتماعی شاهنشاهی در کهن ترین آثار موجود جمع آمده است که همان سنگ نگاره های تخت جمشید است: کشوری از مردمان مختلف دست در دست برادری و همزیستی. تخت جمشید کهن ترین تصویر از آیین برادری در سیاست است. برادری یکی از مهمترین عوامل پیوند و همبستگی اجتماعی و سیاسی است از ایران کهن تا امروز.

آدمیت در اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی می آورد: میرزا آقاخان خیلی شیفته تاریخ هخامنشی است و به جهات عظمت و خاصه مقام تاریخی آن خوب پی برده است. آیین داد، اساس آزادی، احترام به عقاید دینی ملل مختلف، و قانون مشورت را در

پدید آمدن یک رهبر بزرگ نیست. در گروه به رسمیت شناختن رهبران معتبر محلی در ایران امروز است. این هم سنتی تر است و هم به کثرت گرایي مدرن قرن بیست و یک نزدیکتر. آدمیت، فریدون، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، انتشارات پیام، ۱۳۵۷. الهیاری، فریدون، "قابوسنامه و جریان اندرنامه نویسی سیاسی"، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان، پاییز و زمستان ۱۳۸۱. پولادی، کمال، در سواد نظام داد، جهان شناسی

ایرانی و اندیشه سیاسی، نشر مرکز، ۱۳۹۷. سمیعی، کیوان، "عناوین شاهی و شاهنشاهی در ایران"، مجله وحید، آذر ۱۳۴۵. عالم، عبدالرحمن، و علی پورپاشا کاسین، "مفهوم دولت در اندیشه سیاسی ایران قدیم"، فصلنامه سیاست، بهار ۱۳۹۶. کنوت، ولفگانگ، آرمان شهریاری ایران باستان از کسفن تا فردوسی، ترجمه سیف الدین نجم آبادی، وزارت فرهنگ و هنر، تاریخ مقدمه ۱۳۵۵. لمبتون، آن، نظریه دولت در ایران، گردآوری و

ترجمه از چنگیز پهلوان، نشر گویو، ۱۳۷۹. نوایی، ماهیار، "یادگار بزرگمهر"، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، پاییز ۱۳۳۸. *در این جستار به بحث سازوکار رسیدن به نظام شهریاری نپرداخته ام و این در عهده جستار گسترش یافته است. روشن است که جستار حاضر به معنای حمایت از هیچ فرد یا جریان سیاسی نیست زیرا آنها که سلطنت طلب اند به رهبری جمعی فکر نمی کنند و آنها که جمهوریخواه اند اصولاً نظام شاهی و شاهنشاهی را در خور بحث نمی دانند.

ادامه از صفحه ۳۶

گویی و هم اینکه چشم عنایتی به نظام مشروطه دارد از یکسو همه را مخاطب قرار میدهد برای تغییر. اما در عین حال دوستداران حزبی اش، همچون جن از بسم الله، از نیروهای اجتماعی منتقد وضع موجود هراس دارند تا جایی که حتی فاقد پذیرش نقد یک کارتون نیست هستند. هر بار که سخن می گویند جز ناروا به کس و ناکس چیز دیگری نمی شنویم شاید به همین دلیل است که در برخی از رسانه ها و شبکه های اجتماعی از آنان، با نام بسیجیان کراوتی نام می برند.

رضا پهلوی و امثال او کاملاً به منافع و رویه خویش آگاه اند. نه تنها خود او، که حامیان هم از نزدیک نه طمع تلخ سرکوب های جان سوز استبداد مذهبی و زندان و شکنجه را کشیده اند و نه حتی چندان گرایشی به نظام مشارکتی و مقابله با فقر و تضاد طبقاتی دارند. اینان به صراحت اعلام کرده اند که طبقات بالای جامعه را نمایندگی خواهند کرد. در اصل قیل از اینکه حتی قدرت سیاسی را در خواب و خیال ببینند با اکثریت جامعه که هم اکنون با فقر و گرسنگی دسته و پنجه نرم می کنند، تکلیف شان را مشخص کرده اند. هر چند که بخشی از ناآگاه ترین اقشار جامعه ما در تقابل با سیاست های ضدانسانی هزار فامیل

جدید به رهبری روحانیت تبهکار حاکم، از روی احساس و هیجان ظاهراً چشم عنایتی به رضا پهلوی هم نشان دهند، همین خود کافی ست که اسب شان را زین کنند و منادی دمکراسی ناب گردند. زیرا موج سواری نه تنها هزینه ای ندارد شاید می پندارند که اقبال با موج سواران خارج از گود است و قدرت دودستی تقدیم آقایان خواهد شد و ملت زحمتکش ایران تحت سلطه نوه و نتیجه های هزار فامیل قدیم قرار خواهند گرفت.

اما و هزار اما که گروه مرجع در ایران یعنی فعالین نهادهای مدنی و اجتماعی یعنی رهبران جنبش های چند گانه، یعنی هزاران فعال اجتماعی، یعنی نسلی که مبارزه با آخوندیسم تبهکار را سامان می دهد و جدال را سازمان یافته پیش می برد؛ دیگر مجال برای موج سواری باقی نخواهد گذاشت. سازمان یابی همه اقشار، گروهها، صف ها با تکیه بر تجربه مبارزاتی و آگاهی خویش که گام به گام در نفی هزار فامیل جدید و آخوندیسم تبهکار بوجود آمده است، هرنوع فرصت طلبی را خنثی خواهد کرد و مجال موج سواری به هزار فامیل جدید و قدیم نخواهد داد.

گروه مرجع در ایران به خوبی فهمیده است که تحولات اجتماعی در عمق را باید هدف قرار دهد که داده است و هر نیرو و جریان و نحله ای که بخواهد

ادامه از صفحه ۲۸

جمهوری اسلامی "هیستری توده‌ای" بود چونان شب نهم تا دهم ۱۹۳۸ در آلمان - Kristallnacht، جمهوری اسلامی Pogrom بزرگی بود به وسعت همه ایران، علیه آنان که دغدغه ساختن داشتند، آنان که زن و مرد را برابر می دانستند، آنها که کراوات داشتند، آنها که عاشق موسیقی و شعر و شراب و زندگی بودند. هیستری توده‌ای به خرج دشمنان ایران.

امروز، چهل سال بعد، به طور مثال حتی یک نمونه، یک نمونه از رهبران هیستری ۵۷ را نمی توان یافت که به صورت مستقیم و غیرمستقیم سالیان سال با سرویس های جاسوسی و اطلاعاتی کشورهای مختلف رابطه نداشته باشد از تماس های پنهان آیت الله خمینی گرفته تا رابطه تک تک اعضای شورای انقلاب با سرویس های اطلاعاتی غربی که اسناد آن هر روز بیشتر از دیروز منتشر می شود.

من انکار نمی کنم که بسیاری از دلدادگان فاجعه ۵۷، با نیتی شریف و خیرخواهانه تیشه به دست گرفتند، بر شاخه نشستند و بن بریدند. بیشترین فجایع تاریخ محصول خیرخواهی ساده لوحانه هست و نه تبهکاری. منتهی آتش فتنه خودساخته همیشه دامان آتش افروز را خواهد گرفت از تروتسکی و

زینویف گرفته تا کامنوف و مابقی گاردهای کهنه، خودکرده را تدبیر نیست.

چهل سال پیش "جمهوری اسلامی" این برساخته هذیان گونه ذهنی، به مردم ایران فروخته شد.

حالا روزگار دیگری است خیلی ساده بگویم مردم ایران طلاق می خواهند، ضرب و شتم و تحقیر و نابودی بس است دیگر، خداحافظ جمهوری اسلامی، خداحافظ ۱۲ فروردین.

کلام آخر

با خاک پاشیدن روی واژه اسلامی روشنفکران حامی انقلاب ۵۷، آخرین ترغیب و سیاه بازی خود در برابر تقاضای یکپارچه طلاق ایرانیان را به نمایش گذاشته اند: بمانید در این عهد! بمانید بر این قول!

اسلامی اش را ما لاک می گیریم، بدون همه پرسی، بدون رای، بدون انتخابات و صدا البته با تقلبی بزرگتر از تقلب چهل سال پیش. رضایت دهید جمهوری اسلامی بشود "جمهوری خالی".

"مردم جمهوری می خواهند" جایگزین استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی می شود.

برساخته ذهنی دیگری که قرار است بی توجه به هویت هزاران ساله این کشور، بی توجه به تاریخ این کشور و در غیاب ایرانیان، به جای ایشان، از طرف ایشان و به صلاح دید نخبگان سرفراز بهمین ۵۷

به نام سلطنت یا حتی جمهوری خواهی روند تحولات اجتماعی را نادیده بگیرد و بدان بهائی ندهد یا بدنال فرصت برای میوه چینی باشد، به شدت طرد خواهد شد. زیرا نیروی اجتماعی تحول خواه در ایران در کشاکش و جدال با جناح های فرصت طلب قدرت و ثروت در ایران سربرآورده است.

به غیر از گروه اصلی مرجع که در مشروعیت دادن به نحله ها و جریانات می تواند موثر و تعیین کننده باشد، جریان روشنفکری که نقاد و نافی زر و زور تزویر است، نباید اشتباه تاریخی گذشته را مرتکب شود و به دلیل اینکه سلطنت در ایران اندک درصدی حامی دارد، جریان سوم را تضعیف کند. دو جریان سلطنت و روحانیت، یعنی شاه و شیخ به آخر خط رسیده اند، و حال امکان و فرصت تاریخی و اجتماعی یک نظام واقعی جمهوری مهیا شده است. شاید بر اساس همین نیاز بود که شعار «جمهوری ایرانی» از ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه ملت ما تراوش کرد و همه را بدون استثنا مخاطب قرار داد که نجات ایران در تقویت روند تحولات اجتماعی است و این تحولات نیازمند بستر مناسبی چون نظام جمهوری است. بر اساس همین نگاه سلطنت طلبان دوستان واقعی ملت ایران نیستند، زیرا با نظام جمهوری سرسازش ندارند.

بباید و مثل لامپ سبز الله مسجد مفتاحیان بار دیگر همه مشکلات را به یکباره حل کند.

پاسخ من و دوستانم بسیار ساده است: در نهایت احترام، بس است دیگر، نه!

ما هیچکس را و هیچکس را به سبب ویرانی بی مانند چهل ساله و تلاش برای نابودی تمدنی هفت هزارساله متهم نمی کنیم. ما متهم نمی کنیم. دوران بازی تقصیر، بازی اتهام گذشته است. ایران نیازمند یاری ما، یاری همه ماست. سه نسل تباهی، رنج، تحقیر و سرکوب. به خاطر دختر بچه پنج ساله بلوچی که امروز کنار جاده ای، در کپری، در بیغوله ای که خانه می نامندش چهل برابر میزان مجاز غبار تنفس می کند. به خاطر او که می تواند مریم میرزاخانی، انوشه نصاری و نوشین هاشمی دیگری باشد. بیایید گفتگو کنیم.

خیالپردازی کافیتست، بازگردیم به هویت ایرانی پیش از بیماری، ایران پیش از آرمانشهر، ایران پیش از آرمان مستضعفین، ایران پیش از طوفان با ط دسته دار و دونقطه، ایران پیش از اندوه لبنان، ایران پیش از حوثی، پیش از غزه و لبنان، پیش از حشدالشعبی و قتل عام صدها هزار سوری بیگناه. آرمان و ایدئولوژی تمام شد. بیایید با کمک یکدیگر به حل مشکلات میلیونها ایرانی بیاندیشیم. خداحافظ برساخته های ذهنی، پاینده ایران!

من متهم نمی‌کنم

نیما ارشدان



وسایل ارتباطی به ترسیم رویای جدیدی برای میلیون‌ها جوان ایرانی انجامیده: رویایی برخاسته از خاطرات، عکسها و تصاویر آرشیوی و خانوادگی سالهای پیش از ۵۷. به نظر می‌رسد آرزوی قلبی میلیون‌ها ایرانی در صادقانه‌ترین شکل ممکن، چشم باز کردن و بیدار شدن از کابوس ۴۰ ساله خشونت، خودویرانگری و نابودی تمام و عیاری باشد که انقلاب اسلامی ایران نامیده می‌شود.

نوشته ساده و روراست حاضر، تلاشی است برای به اشتراک گذاشتن احساس من و بسیاری از دوستان همفکرم درباره کلاف سردرگمی به نام سیاست ایران، مجموعه بغرنجی که از نیم قرن درهم آمیختگی تاریخ، مطالعات تطبیقی، فلسفه، ادبیات حماسی، مطالعات میان فرهنگی و هزار کوچه بی‌انتهای دیگر حاصل آمده. نزدیک به بیست سال پیش، جایی در میانه همین کوچه‌های پرپیچ‌وخم، راه ما جدا شد از کاروانی که زیر «بیرق عقلا نیت و سیاست‌ورزی» مجموعه متکثری از بازیگران سیاسی ایران را تا همین چندی پیش به دنبال خود می‌کشانید.

حالا و پس از دو دهه بازار گرمی روشنفکرانه و استفاده از انواع ترفندها برای فروش رویایی بیگانه با واقعیت، حتی خود اصلاح‌طلبان از به گل نشستن کشتی بی‌ناخدای اصلاحات می‌گویند.

رویای اصلاحات درونزا، گام‌به‌گام، تدریجی و ملتزم به حفظ ساختار حقوقی جمهوری اسلامی به روشنی نقش بر آب شده است. وضع حامیان غیرحکومتی اصلاحات از این هم پیچیده‌تر است. شرکت و توصیه به شرکت در انتخابات برای انتخابات، فرصت مطالعه در سکوت، فهم و ارزیابی تغییرات ژرف اجتماعی و اقتصادی و خصوصا دگرگونی نسلی در ایران را، از نخبگان حامی اصلاحات گرفت. نخبگانی غیرحکومتی که به جای فهم جامعه بلزده پیرامون خود تا مرز توصیه رای به ریشه‌ری و پورمحمدی حاضر به سازش شدند.

در ماه‌های پایانی سال ۱۳۹۷ و همزمان با چهلیمین سالگرد آنچه در ادبیات رسمی جمهوری اسلامی، بهار آزادی نامیده می‌شود، می‌توان به چهل سال قبل، به سی سال قبل، به بیست سال قبل و یا پنج سال قبل* ۱ بازگشت و عملکرد روشنفکران حامی انقلاب ۵۷ را زیر ذره‌بین گذاشت. اما برای چه؟ فایده یادآوری یکباره و ده‌باره و صدباره گناه پدران چیست؟

در حالیکه چهل سال خشونت، کشتار، سرکوب و پس‌رفت، روز به روز از شمار دلبستگان به رویا پردازی خونبار ۵۷ کاسته است، تغییر نسلی و دگرگونی

تا دهها و صدها برند ایرانی که خاطرات پدر بزرگ و پدر و نوه را پیوند می‌دهند، یکی پس از دیگری به دست بنیاد مستضعفان و ستاد و اجرایی و دهها نهاد تبهکار دیگر قربانی می‌شوند. نخبگان المپیادی، پذیرفته‌شدگان دانشگاه‌های برتر و خلاصه هر آنکه در چهار گوشه دنیا متاعی برای عرضه دارد پا جای پای نسل پیشین نخبگان گذاشته، کشور را برای همیشه ترک می‌کند تا دوجین افسر امنیتی سابق و حاضر که خود را «تدبیر و امید» می‌نامند، سکان جوانگرایی و نبوغ را به دست متصدی سابق شوند و جاسوسی از منتقدین بسپارند. نمایش رویش در پس ریزش. وزیر جوان، وزیر بازجو.

بحران زیست‌محیطی و تخریب غیرقابل بازگشت منابع چند هزار ساله، تغییرات جمعیتی و خروج بخش قابل توجهی از نخبگان دارای ظرفیت مدیریت از کشور، تصویر منفی و اساسا غیرقابل اصلاح ایران در جهان و خصوصا نفرت‌مانای فرقه‌ای در منطقه، بی‌اعتمادی فراگیر از کوچکترین نهادهای اجتماعی چون خانواده گرفته تا ورشکستگی همه دستگاه‌های متولی اخلاق باز از خانواده تا بوروکراسی فربه و ناکارآمد دین‌دولتی. زیاد شنیده‌ایم که با این همه، مردمان کوچه و بازار هنوز به تغییر امیدوارند. جدا از نادرستی این ادعا، برای رویت تصویر کامل فاجعه ۹۷، باید چند هزار کیلومتر از کوچه فراتر آمد. تصاویر ماهواره‌ای ایران ۵۷، ایران

اما بازگشت به روزهای نخستین سال ۱۳۵۷ ممکن است؟ پاسخ مثبت به این سوال حتی از آرزوی موفقیت اصلاحات تدریجی هم ساده‌انگارانه‌تر به نظر می‌رسد. ایران ۹۷ کشوری است که به زحمت تنها نقشه سیاسی دیماه ۵۷ را حفظ کرده و بس، رودخانه‌ها و دریاچه‌های پرآب و هزاران ساله‌اش خشک شده‌اند، سفره‌های آب زیرزمینی که دهها و صدها نسل از پدرمان ما از آن کاشتند و برداشتند و برای ما برجای گذاشتند تقریبا به طور کامل از بین رفته. همبستگی ملی و همگرایی قومی آن سطح غیرقابل جبرانی از استهلاک را تجربه می‌کند. اقلیتهای مذهبی که برخی بیش از هزار سال افتخار بافت جمعیتی و فرهنگی این کشور بودند از نیوساوت‌ولز، بریتیش کلمبیا، اورنج کانتی و حیفا سر درآورده‌اند، در دهسال نخست انقلاب آنجا بچه‌دار شده‌اند، در بیست سال معطلی اصلاحات بچه‌هایشان بچه‌دار شده‌اند و امروز می‌دانیم که نوه‌هایشان هرگز به سرزمین‌هزاران ساله پدری باز نخواهند گشت.

بازماندگان ایرانیان سرمایه‌دار، آنها که چون حبیب‌القائیان مبتلا به رافت‌اسلامی نشدند، کارآفرینان انقلاب صنعتی دهه‌های ۴۰ و ۵۰، از پنج قاره‌جهان، سقوط و نابودی کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی خود را، زیر پتک فساد و رانت‌خواری، با چشمانی اشکبار به تماشا نشسته‌اند. از پلاسکو گرفته

ایستاده‌اند. ایستاده‌اند و جان‌باخته‌اند تا فرزندانمان تا همین امروز فارسی صحبت کنند، ایرانی بمانند، از روی آتش بپرند و قهرمانانمان، قهرمانان شاهنامه باشند.

من این یادداشت را از شهر قاهره برای شما نوشتم، پیرامون مردمی اند که اگر اشتباه نکنم، ۱۴۰۰ سال است دیگر مصری صحبت نمی‌کنند. ما هنوز به فارسی سخن می‌گوییم. نوروز، یلدا، مهرگان و چهارشنبه‌سوری زنده‌اند. امروز زنده‌تر از همه هزاران سال گذشته. ایران زنده‌است، ایران واقعی است. ایران و سالهای پرافتخار عظمت ایرانی، بر ساخته ذهنی نیست. واقعی است حتی در کلام دشمنان ایران. واقعی است.

“جمهوری اسلامی” اما غیرواقعی‌ترین شکل از خیالپردازی آرمانشهری، پریشان‌ترین برساخته‌ذهنی و هذیان‌گونه‌ترین رویای جمع‌اضدایی است که به فاصله چند هفته از تحقق ظاهری‌اش با اسلحه و بمبو کشتار و قتل عام دست‌جمعی سراغ یکدیگر رفتند. جمهوری اسلامی، هر دو عبارتش به اندازه “بی‌طبقه توحیدی” من درآوردی اند. خیلی رک و پوست‌کنده. جمهوری اسلامی، خیالی است که به کابوس تبدیل شد. وعده خوشبختی که از همان روز نخست جز ویرانی و خودتباهی برای تک‌تک ساکنان این سرزمین هیچ‌نیارود.

جمهوری اسلامی “دروغی درونزا” نبود، کودتای دشمنان تمدن‌ایرانی بود. کفایت میزان و حجم

فقط درد فساد و شهوت و لذت دارند و البته استعمار و بهره‌کشی. بازگشت به دوران طلایی ایران بدون غرب آرزوست. پس عصر قاجار تقدیس می‌شود. دوران به توپ‌بستن مجرمین، سالهای وبا، سالهای جدام، سالهای شیش، سالهای از بین رفتن هزاران هزار ایرانی در قحطی و آفت و سالهای بلا، وقتی که مردم به اجنه ایمان داشتند هنوز. صنعت غربی اسمش می‌شود مونتاژ و سرمایه‌داری کمپرادر، صنعتی که با هدف نابودی کشاورزی و دامداری آمده، سیاست‌های تنظیم جمعیتی تقبیح می‌شود، آرزوی روحانیت بازگشت به سالهای قبل از واکنس سل و دیفتری و فلج و حبسه‌است. آنکه فرزند می‌دهد رزق فرزند هم می‌دهد. آنکه فرزند می‌برد شما را امتحان می‌کند.

و زهر آخر، آیت‌الله خمینی روحانی جوان با رادیوی کوچک خود مشتری رادیوی هیتلر از برلن است، جایی که رهبر و مفتی فلسطین امین‌الحسینی توسط هیتلر و گوبلز استخدام شده تا مسلمانان را به دریا ریختن یهودیان ترغیب کند. رهبران تازه ایران از درختی به نام فرغد می‌گویند. درختی که روز موعود قرار است دهان باز کند و به اذن خداوند با صدای بلند بگوید: آهای پشت من یک یهودی پنهان شده بیاید بگیرد او را. محو غده سرطانی، حزب‌الله، حماس، جهاداسلامی، اختاپوس ترور از آرژانتین گرفته تا تایلند، مرگ، نابودی، ویرانی و قتل و آوارگی دهها هزار یهودی ایرانی، هم‌میهنان و همسایگان، صد ساله و چند صدساله و هزارساله ما.

۶۷، ایران ۷۷، ایران ۸۷ و ایران ۹۷ را کنار هم گذاشت. پتک خشکیدن دریاچه‌های چند هزارساله و رودخانه‌های تمدن‌ساز با مقایسه این ۵ تصویر است که فرودمی‌اید. هزاران روستا که حالا زمین ترک خورده و یا فرونشسته‌اند. حاشیه ترس‌آفرین شهرها که دارد آرام آرام شهر قدیم را در خود می‌بلعد.

با ذکر تک‌تک بحرانهای خانمان‌برانداز گریبانگیر کشورمان این نوشته، کتاب و مجموعه کتاب خواهد شد. نخبگان و حتی شهروندان ساده ایرانی حتماً بیش از من بر وسعت و پیرانگر بلایای ایران امروز آگاهند.

سوال مشترک: چاره چیست؟

پاسخ من و بسیاری از دوستان همفکرم به ساده‌ترین شکل ممکن در گزاره زیر خلاصه می‌شود: “سم‌زدایی و سپس ترمیم تک‌تک اندامها، بافت‌ها و سلولهای آسیب‌دیده کشور و تمدن در حال احتضارمان از بیماری چهل‌ساله‌ای به نام انقلاب اسلامی” بهمین ۵۷، لحظه فروبلعیدن شوکران و معجون‌های از پنج زهر قوی و خودویرانگر بود. جام زهرآگینی که بسیاری از رویاپردازان آرمانشهر بهمین ماه به فاصله چند ماه بعد به دیار عدم خواهد فرستاد. معجون‌های از پنج سم مهلک: زن‌ستیزی، توسعه‌ستیزی، زندگی‌ستیزی، غرب‌ستیزی و یهودستیزی.

شورش‌های که انعقاد نطفه آن در اعتراض به اعطای حق رای به زنان است. چهل سال بعد وزیر خارجه آمریکا دیده‌ی اصلاح‌طلب آن از ترس گناه و نجاست با زنان، حتی زنان غیرمسلمان، دست نمی‌دهد، جایی که همسایه صحرانشین جنوبی ۹ وزیر زن به کابینه می‌فرستد، رئیس جمهور فرهیخته عباشکلانی‌اش بدون ذره‌ای شرم می‌گوید: نمی‌توانستم با معرفی وزیر زن در زمینه شایسته‌سالاری ریسک کنم.

شورشی که مظاهر توسعه را سرمایه‌داری وابسته و مونتاژ می‌خواند اقتصاد را متعلق به خر، فقر را فخر و اساساً دنیا را زخرف می‌داند، حب‌الدنیا را منشاء همه منکرات. دشمن آراستگی و ظاهر زیباست. شورشی از یکسو مفتون و دل‌باخته انورخوجه، چائوشسکو و صدرمائو و از سوی دیگر دنبال حذف ربا، جایگزین کردن فاینانس مدرن با انفال، غنائم، خمس و ذکات و صدقه. انقلابی که پس از آن پشت پاشنه کفشها می‌خواهد، پیرهن‌روی شلوار می‌افتاد، خداحافظ پیرایش مو، خداحافظ میز و صندلی و کارد و چنگال، سلام بر روی زمین نشستن سر سفره‌افراط رهبری، بوی معنوی عرق و جوراب، لقمه کردن نان و غذا با دست. چهل سال ناتوان و درمانده از یک توضیح ساده: مشکل کراوات چیست؟

شورشی که با مرگ می‌آید، با تقدیس مرگ می‌آید، هفت رنگ شهر را با سیاه می‌شوید، جمعه و شنبه و یکشنبه و بعد از آن بقیه هفته می‌شوند مناسب برای گریه و آرزوی مرگ و بزرگداشت شهادت، اسم کوچک و خیابان از شقایق و رازی و نیلوفر عوض می‌شوند به کشته و کشنده، بیت‌المال صاحب عزا می‌شود: شما گریه کنید من پول می‌دهم، آن سوی میدان پلیس ضدشورش به مصاف شهروندانی می‌آید که در آخرین چهارشنبه سال، در بزرگداشت هزاران ساله رسم نیاکانشان زندگی را جشن گرفته‌اند.

زهر چهارم؛ فرقه نوحاکم بر کشور عشق، کشور دلبری و دلربایی، کشور حافظ، کشور شعر، کشور شراب، سرزمین خیام، به غرب و تمام مظاهر تمدنی‌اش یونان، رم، کلیسا و روشنگری اعلام جنگ می‌کند. بنیانگذار و دیگر نظریه‌پردازان فتنه، غرب را بی‌ذره‌ای در در بایستی موطن حیواناتی می‌خوانند که

در حالیکه چهل‌سال خشونت، کشتار، سرکوب و پس‌رفت، روز به روز از شمار دل‌بستگان به رویاپردازی خونبار ۵۷ کاسته است، تغییر نسلی و دگرگونی وسایل ارتباطی به ترسیم رویای جدیدی برای میلیون‌ها جوان ایرانی انجامیده: رویایی برخاسته از خاطرات، عکسها و تصاویر آرشیوی و خانوادگی سالهای پیش از ۵۷. به نظر می‌رسد آرزوی قلبی میلیون‌ها ایرانی در صادقانه‌ترین شکل ممکن، چشم باز کردن و بیدار شدن از کابوس ۴۰ ساله خشونت، خودویرانگری و نابودی تمام و عیاری باشد که انقلاب اسلامی ایران نامیده‌می‌شود.

دخالت ایالات‌متحده و بریتانیا برای تاثیرگذاری بر “بحران قانون اساسی مرداد ۱۳۳۲” را با دخالت‌های خارجی در کودتای خونبار بهمین ۵۷ علیه تمدن ایرانی مقایسه کنید. پول و کمک‌های صدام، قذافی، سازمانهای توریست فلسطینی، اسد و همه دشمنان چندهزار ساله تمدن ایرانی، کمپهای آموزش ترور که در آن کنشگران مسالمت آمیز بهمین ۵۷ مشغول فراگیری فنون انفجار راه و پل و جاده‌اند، محمود دعایی و دفتر آیت‌الله خمینی که با اتومبیل استخبارات صدام حسین به رادیوی انقلاب می‌رود.

جمهوری اسلامی “دروغی درونزا” نبود، آمال و آرزوهای متفاوتی از امروز هم نداشت، آرزوهای فرقه‌حاکم همان بود که امروز هست: سوزاندن صدها ایرانی بیگناه در سینما رکس آبادان، اعدام زنی که آموزش، خوشبختی و بهروزی دختران ایرانی، بزرگترین رویای زندگی‌اش بود، اعدام یک شهردار به خاطر ترافیک، اعدام یک نخست‌وزیر به خاطر سالیان دراز تورم صفر و یک درصدی. اعدام وزیر به خاطر نیروگاه هسته‌ای.

پادزهر

دوستان عزیز، این صدای نسل نوینی از فعالان سیاسی ایران است. سخنی در ساده‌ترین شکل ممکن، ما به سم‌زدایی از پیکر کم‌جان تمدن چندهزارساله‌مان متعهدیم. این سرزمین پدری‌ماست، جایی که سیصدنسل و شاید بیشتر پدر مشعل را در دست پسر نهاده و مادر دنیای از عشق به ایران را برای دخترش به یادگار گذاشته‌است.

سرزمینی که نیاکان ما به کوه‌های بلند و سربرافراشته‌اش بالیده‌اند، به دشتهای زیبا و گسترده‌اش بالیده‌اند، به زبان زیبای شعرگونه‌اش و به تاریخ پرافتخار و افسانه‌اش بالیده‌اند.

این سرزمین ایران است، سرزمین شاهنامه، سرزمین کوروش، سرزمین تمدن ایرانی، سرزمین زنجیر باز کردن از پای اسرای بابل و این سرزمین واقعی است. واقعی است. می‌توان به پاسارگاد رفت، می‌توان دربرابرش زانو زد، می‌توان و باید برایش تحمل رنج کرد، عرق ریخت. نیاکان ما بر این خاک، برای این خاک، برای تخت‌جمشید برای پرسپولیس برای کورش کبیر و برای ایران ایستاده‌اند. در برابر یونان، در برابر روم، در برابر عرب، در برابر مغول، در برابر افغان

نقش مدافعان رژیم پادشاهی در آینده ایران

مریم سطوت



موقعیت نیروهای مدافع رژیم پادشاهی

بحران عمیقی که جامعه را فراگرفته، گسترش ناراضیاتی، اعتراضات در سطح کشور، امکان یا توهم فراهم شدن شرایط گذار از جمهوری اسلامی، موجب تحرک و گسترش فعالیت همه نیروهای اپوزیسیون گردیده است. در این میان گسترش تحرک نیروهای هوادار رژیم پادشاهی بالاخص در خارج از کشور برجسته است.

مدافعان رژیم پادشاهی از طرف آمریکا و متحدانش در منطقه یعنی اسرائیل و عربستان حمایت می شوند. گسترش تحرک مدافعان رژیم پادشاهی بدلیل این حمایت و امکانات مالی ناشی از آن چشمگیر است. تلویزیون "من و تو" از مدت ها قبل و تلویزیون جدید ایران اینترنتاسیونال در دوره اخیر آشکارا به ارگان تبلیغ رژیم سلطنتی و هواداران آن بدل شده است. صدای آمریکا و اخیرا رادیو فردا نیز در وجه غالب این سمتگیری را دارند.

توان ناشی از حمایت بین المللی و امکانات مالی ناشی از آن هر چند در لحظه پراهمیت است ولی در ظرف زمانی میان مدت غیر قابل اتکاست. در صورتی که آنگونه که هواداران رژیم پادشاهی تصور یا تبلیغ می کنند، فروپاشی و سرنگونی رژیم در فاصله زمانی کوتاه مدت در آینده نزدیک رخ ندهد، نمی توان پیش بینی کرد که روندهای بین المللی و سیاست کشورهای خارجی چگونه خواهند بود و مناسبات مثلا آمریکا حتی با ریاست جمهوری آقای ترامپ با جمهوری اسلامی چه روندی طی خواهد کرد و تحریم ها و فشارهای کنونی چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد. در چنین صورتی امکانات امروز ناشی از نزدیکی با آمریکا و متحدانش در منطقه می تواند برای نیرویی

که از سیاست های آنان دفاع کرده به عکسش تبدیل شود. هواداران رژیم پادشاهی معتقدند تنها راه گذار به دموکراسی در ایران فروپاشی و سرنگونی رژیم کنونی است. طبیعی است در صورتی که

این سرنگونی از طریق مداخله مستقیم نیروهای خارجی عملی شود متحدان آنان و بطور مشخص سلطنت طلبان نقش مهمی در شکل دهی حکومت آتی در اولین گام خواهند داشت. در غیر این صورت، داشتن امکان تشکل و از همه مهمتر حمایت توده ای است که مهمترین نقش را در تاثیر گذاری جریانهای سیاسی بر روندهای آتی خواهد داشت.

نوستالژی

نقطه قوت سلطنت طلبان در رابطه با مردم قدرت نوستالژی است. ناملایمات، عدم تعادل ها و تجربه های تلخ زمانه، تلنگرهایی هستند که یاد گذشته های شیرین را در بشر بیدار می کند. نوستالژی ها زیبا هستند چرا که تنها نقاط خوب گذشته را بیدار می آورند و بزرگ می کنند و خاطره های تلخ و نکات منفی را از ذهن پاک می کنند.

من در زمان سقوط رژیم کمونیستی در تاشکند بودم. بدلیل آنکه بعنوان روزنامه نگار در روزنامه تاجیک زبان تاشکند کار می کردم روابط گسترده ای با محافل ازبک و تاجیک داشتم. در آنروزها مردم امیدوار و مدافع فروپاشی شوروی و گذر به یک رژیم مستقل و لیبرالی بودند. همه با شور و امید در شکل دهی ازبکستان مستقل و لیبرال مشارکت داشتند. چند سال قبل یعنی بیست سال بعد از آنروزها سفری به

تاشکند داشتم و دوستان و آشنایان قدیم را دیدم. این بار هر کس را دیدم حسرت روزهای گذشته و رژیم کمونیستی را می خورد. روزهایی که همه کار داشتند و حداقل زندگی برای همه تامین بود. همان هایی که آنروز به روسها و کمونیسم دشنام می داند با حسرت از روزهای خوش گذشته یاد می کردند و نمی خواستند بیدار آورند که بیست سال پیش چه می گفتند. من آن روز به قدرت نوستالژی پی بردم.

رژیم اسلامی در این چهل سال خوراک کافی برای عدم تعادل و تجربه های تلخ و یادآوری روزهای خوش گذشته فراهم کرده است. در این نگاه این که چه سیاست ها و اعمالی منجر به این شد که مردم در آن ابعاد علیه حکومت شاه برخیزند فراموش می شود. روزهایی که خواندن یک کتاب برشت می توانست سه سال زندان را در پی داشته باشد، روزنامه ها مجاز نبودند یک سطر انتقاد به سیاست های حاکم بنویسند، همه فراموش می شود تا جایی که حتی فیلم های بی کیفیت آن زمان که تنها امتیازشان حضور هنرپیشه های بی حجاب بود، با حسرت تماشا می شود. اما این سوال که چرا پنجاه سال حکومت پهلوی و روزگار خوش گذشته به یک شورش توده ای که اکثریت قریب باتفاق نخبگان و تحصیل کردگان جامعه نیز در آن شرکت داشتند منتهی شد، بی پاسخ می ماند.

نیروهای هوادار رژیم پادشاهی به اتکا فجایع و جنایات چهل سال گذشته امکان آن را دارند که بر نوستالژی و روزگار خوش گذشته تکیه کرده و بخشی از جامعه را بدون نیاز به ارائه برنامه اثباتی بسوی خود جلب نمایند و به همین دلیل در هر تحولی در ایران یکی از نیروهای تاثیر گذار خواهند بود.

مشکلات و تناقض‌های سلطنت طلبان

در تعدادی از کشورهای اروپایی رژیم پادشاهی وجود دارد. در این کشورها شاه، ملکه، شاهزاده‌ها و تمام خانواده سلطنتی هیچ نقشی در امور سیاست گذاری ندارند. حتی اجازه موضع گیری هم به آن‌ها داده نمی‌شود. مجلس منتخب مردم برای آن‌ها تعیین می‌کند که چه کنند، به کجا بروند و چه بگویند. پادشاه برای تمام احزاب و گروه‌های اجتماعی است، از چپ تا راست، از گروه‌های مذهبی گوناگون تا ملیت‌های مختلف، حتی مخالفین سلطنت.

عملکرد امروزی یک نیرو بیانگر الگوی حکومتش برای فردا

الگوی رژیم آینده دلخواه هر نیرو در عملکرد امروزی آن نیرو منعکس است. در ایران رضا پهلوی که امروز از طرف سلطنت طلب‌ها بعنوان پادشاه آینده ایران مطرح می‌گردد، از یک سو نه نقش یک شاهزاده برای تمام ایران بلکه نقش یک رهبرسیاسی با مواضع روشن سیاسی و مدافع جریان‌های طرفدار سلطنت را بازی می‌کند و از سوی دیگر از تشکیل یک جریان سیاسی مشخص مدافع سلطنت که خود سخنگوی آن باشد احتراز کرده و حاضر نیست چنین مسئولیتی را بپذیرد و با این عنوان با دیگر نیروهای سیاسی ارتباط بگیرد.

آقای داریوش همایون به این تناقض واقف بود و در زمانی که در قید حیات بود در راستای شکل دادن یک حزب لیبرال مشروطه خواه متشکل از هواداران رژیم پادشاهی و پذیرش آقای رضا پهلوی بعنوان کاندید پادشاهی و نه رهبری سیاسی کوشید. این تلاش ایشان در همان دوران مورد حمله همراه با دشنام هواداران تندرو سلطنت مواجه بود و بعد از فوت ایشان بطور کامل کنار گذاشته شد. هواداران

ترامپ در قبال ایران باشد و در نتیجه بعنوان یک شخصیت سیاسی که در برابر نیروهای منتقد آقای ترامپ موضع دارند عمل کند که در چنین حالتی باید مسئولیت متشکل کردن و رهبری نیروهای هم موضع خود را بپذیرد و یا بعنوان شاه مشروطه عمل کرده و از گرفتن چنین موضعی امتناع نماید. این تناقض در عمل و ادعای ایشان نمی‌تواند برای نیروهایی که مدافع سلطنت در ایران نیستند اعتماد برانگیز باشند. آقای رضا پهلوی در مصاحبه و سخنان خود از موضع یک شخصیت طرفدار دموکراسی و خواهان همزیستی و فعالیت همه نیروهای سیاسی سخن می‌گوید ولی متأسفانه بخش عمده فعالیتی که موضع هواداری از رژیم سلطنتی را دارند چهره‌های متضاد با این مواضع از خود نشان می‌دهند. کافی است یکبار سری به رسانه‌هایی که مواضع این نیروها را منعکس می‌کنند بخصوص به تلگرام، فیس بوک یا پالتاک مراجعه کرده و مواضع پایه‌های اجتماعی هواداران سلطنت را نه از خلال سخنان آقای رضا پهلوی و یا اطلاعیه‌های رسمی بلکه مستقیماً مطالعه کنیم. آنان در نوشته‌های خود رسماً همه نیروهای مخالف را به خیانت متهم کرده و از سرکوب آنان بعد از بدست گرفتن قدرت سخن می‌گویند بخصوص از یک سال قبل، زمانی که برای برخی از آنان واقعی یا غیر واقعی امید آنکه بتوانند به آلترناتیو اصلی رژیم بدل شوند افزایش یافت، چنین نحوه سخن گفتن یا مقاله نویسی گسترش یافت. بعبارت دیگر آنان این چهره خود را بنحو بارزتر و با اعتماد بیشتری بنمایش گذاشتند. فحش‌های رکیک به مخالفین و ادبیات سخنوری در جلسات یا در نوشته‌ها، مشابه ادبیاتی است که تندترین حزب الهی‌ها و نیروهای سرکوبگر رژیم کنونی در قبال مخالفین بکار می‌گیرند. قبل از انقلاب ما شاهد این تناقض در سخنان آقای خمینی با هواداران ایشان بودیم. چریک‌های فدایی خلق در نامه سرگشاده‌ای خطاب به آقای خمینی نوشتند که شما از دموکراسی سخن می‌گویید و نیروی اجتماعی شما بگونه دیگری عمل می‌کند و شعار حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله می‌دهد. کدام واقعی

سیاسی سخن گویند و از دشنام‌های ناموسی رایج مورد استفاده بسیاری از هواداران احتراز کنند اما برخورد‌های غیر دموکراتیک در سخنان و نظرات بخش عمده آن‌ها مشهود است. جریان اخیراً تشکیل شده "فرشگرد" که مورد حمایت آقای رضا پهلوی است و از امکانات گسترده مالی و حمایتی برخوردار است، رسماً از ضرورت طرد و کنار گذاشتن همه جریان‌هایی که در انقلاب بهمن نقش داشتند سخن می‌گوید. بعبارت دیگر خواهان طرد همه فعالان سیاسی اجتماعی غیر سلطنت طلب دوران انقلاب است. در جلسه رسمی اخیر تلویزیون انترناسیونال یکی از نزدیکان به آقای رضا پهلوی ایشان را نماینده و امید هشتاد میلیون ایرانی می‌نامد. ارزیابی که با سکوت آقای رضا پهلوی مواجه می‌شود، با این حساب تمام ایرانی‌ها طرفدار سلطنت هستند؛ پس مخالفین سلطنت در کجا قرار خواهند گرفت؛ آیا ایرانی نیستند و جزء این هشتاد میلیون به حساب نخواهند آمد؟ صرف نظر از ادبیات چاپلوسانه این سخنان که در جاهای دیگری هم مشابه آنرا می‌شنویم و معمولاً خطاب به شخصیت‌های اقتدارگرا در همه جای جهان بکار برده می‌شود، این سخن معنایش معادل گرفتن همه ایرانیان با کسانی است که آقای رضا پهلوی را رهبر و امید خود می‌دانند. این نحوه بیان بارزترین شکل ادبیات یک نیروی غیردموکراتیک است. این روحیه، روانشناسی و ادبیات نیروی اجتماعی هوادار سلطنت تردید جدی در رعایت قواعد یک بازی دموکراتیک در فردای ایران از طرف نیروهای هوادار سلطنت را بوجود می‌آورد.

موضع جمهوریخواهان

من یک جمهوری خواه هستم و به یک حکومت سکولار که تمامی نهادهای آن برای دوره معینی از طرف مردم انتخاب شده و امکان عزل آنان پس از دوران مسئولیت و مشخص شدن نتایج عملی سیاست‌هایشان باشد معتقدم. وجود مکانیسم‌های قانونی برای تغییر قانون اساسی و شکل حکومت از اجزا یک قانون اساسی دموکراتیک است. نهاد سلطنت که بر مبنای ارث و رابطه خونی بنیان شده بازمانده دوران اشرافیت و یکی از جلوه‌های امتیاز بر اساس رابطه خونی است. در یک جمهوری دموکرات مردم مجازند برای سرنوشت خویش تصمیم بگیرند و از جمله قانون اساسی را بر اساس رای خود تدوین کرده یا تغییر دهند. این مردم ایران اند که با رای خود آینده ایران و نوع حکومت را مشخص می‌کنند ملزوم به آنکه امکان قانونی برای تجدید نظر در رای خود را ملحوظ نگاه دارند.

هواداران رژیم پادشاهی یک جریان سیاسی در ایرانند که بدلائل ذکر شده در این نوشته از پایگاه اجتماعی معینی برخوردارند و نیروهای جمهوریخواه نیز مناسباتشان با این نیرو بر همین اساس و بر پایه مواضع سیاسی که آنان اتخاذ می‌کنند تنظیم خواهد شد. موضع گیری این نیروها در قبال سیاست‌های کنونی دولت ترامپ و نوع مناسبات آنان با کشورهای مخالف ایران در منطقه بالاخص عربستان مهمترین موضع سیاسی مورد اختلاف بین جمهوریخواهان و هواداران رژیم پادشاهی است. متأسفانه تا زمانی که دو تناقض ذکر شده در این نوشته بالاخص تناقض دوم یعنی ادبیات و روانشناسی بخش عمده نیروهای هوادار رژیم پادشاهی حل نشود، این نیرو در تحولات آینده ایران در سمت استقرار دموکراسی نقشی نخواهد داشت.

مریم سطوت

رژیم اسلامی در این چهل سال خوراک کافی برای تجربه‌های تلخ و یادآوری روزهای خوش گذشته فراهم کرده است. در این نگاه این که چه سیاست‌ها و اعمالی منجر به این شد که مردم در آن ابعاد علیه حکومت شاه برخیزند فراموش می‌شود. روزهایی که خواندن یک کتاب برشت می‌توانست سه سال زندان را در پی داشته باشد، روزنامه‌ها مجاز نبودند یک سطر انتقاد به سیاست‌های حاکم بنویسند، همه فراموش می‌شود تا جایی که حتی فیلم‌های بی کیفیت آن زمان که تنها امتیازشان حضور هنرپیشه‌های بی حجاب بود، با حسرت تماشا می‌شود. اما این سوال که چرا پنجاه سال حکومت پهلوی و روزگار خوش گذشته به یک شورش توده‌ای که اکثریت قریب باتفاق نخبگان و تحصیل کردگان جامعه نیز در آن شرکت داشتند منتهی شد، بی پاسخ می‌ماند.

است. تجربه نشان داد که روانشناسی نیروی اجتماعی منعکس کننده خواست واقعی یک جریان است و نقشی تعیین کننده در روند تحولات آن جریان دارد. حتی مسئولان و شخصیت‌های شناخته شده هوادار رژیم پادشاهی هر چند می‌کوشند با زبان

سلطنت کوشیدند آقای رضا پهلوی را هم در مقام کاندید پادشاهی و هم در مقام رهبر سیاسی تایید کنند. رضا پهلوی یا باید شاه باشد یا رهبر یک حزب سیاسی؛ یا باید مدافع مواضع و سیاست‌های آقای

تغییر مفاهیم «سلطنت» و «جمهوری» و بررسی امکان ائتلاف

همن سیدی



بحث ماراتنی سلطنت و جمهوری برای عده‌ای از این لحاظ جالب است که پتانسیل افزودن چهل سال دیگر به عمر جمهوری اسلامی را دارد. این نوشته در جهت بازی کردن در این میدان نیست بلکه برعکس، در راستای پایان دادن به این معضل دموکراسی ایران و تلاش برای بستن دکان کسانی است که از طریق تمدید عمر جمهوری اسلامی ارتزاق سیاسی می‌کنند. به همین جهت سعی می‌کنم به این سئوالات پاسخ دهم: آیا پادشاهی می‌تواند دمکراتیک باشد؟ جایگاه جمهوری‌خواهان در سلطنت آتی یا جایگاه سلطنت طلبان در جمهوری آینده چه خواهد بود؟ اگر سلطنت مطلقه در قرن بیستم رو به زوال رفت جمهوری مطلقه در قرن جاری چه سرنوشتی خواهد داشت و آیا دموکراسی پارلمانی می‌تواند پاسخ سئوالات فوق باشد؟ از همه مهمتر آیا این ادعا که اندیشیدن به گزینه سلطنت و مطرح شدن رضا پهلوی در ایران لزوماً به تکرار تجربه شکست خورده انقلاب ۱۳۵۷ و اشتباه اعتماد به خمینی منجر می‌شود؟ در پایان این بحث، به بررسی نمونه‌های اسپانیای پس از فرانکو، عراق پس از صدام و مراکش پس از بهار عربی می‌پردازم.

بسته به نوع نگاه ما، که آیا معطوف به گذشته باشد یا آینده، پاسخ به این سوال که سلطنت یا جمهوری کدام یک پتانسیل دموکراسی را در آینده ایران دارد، دو پاسخ متفاوت خواهد یافت. اگر پرسش ما معطوف به گذشته باشد، باید گفت هردو تجربه سلطنت و جمهوری در تاریخ مدرن ایران کارنامه فزونی دارند. نه سلطنت پهلوی نه جمهوری اسلامی هیچکدام دمکراتیک نبودند. اگر هم نگاهمان معطوف به آینده باشد، هیچکدام را نباید از شانس انتخاب شدن در آینده محروم کرد یا از الان آنها را به خاطر عملکردی که احیاناً در آینده خواهند داشت مجازات کرد. همچنین نمی‌توان این حق امتحان مجدد را تنها برای یکی از آنها قائل بود. با همه تفاوت‌هایی که در عملکرد اقتصادی و اجتماعی دو حکومت پهلوی و اسلامی وجود دارد، عملکرد سیاسی آنها مشابه بوده است. هردو فاقد دموکراسی بوده‌اند. مطالبه اصلی مردم ایران هم دموکراسی است. نمونه‌هایی از سلطنت دمکراتیک (مشروطه) و جمهوری دمکراتیک هم در جهان وجود دارد. پس

احتمالی آتی همین حقوق تضمین شده را خواهند داشت. همین الان فردی در نظام سلطنتی بریتانیا رهبر اپوزیسیون است که علناً خودش را جمهوری خواه معرفی می‌کند. جرمی کوربین رهبر حزب کارگر که اتفاقاً شانس زیادی برای نخست وزیری دارد، حتی حاضر نیست در مراسم رسمی هم آن بخش از سرود ملی بریتانیا را که برای سلامتی ملکه دعا می‌کند، تکرار کند! او اگر به قدرت برسد و اگر احیاناً اکثریت مورد نیاز را که معمولاً از اکثریت نسبی بیشتر است به دست بیاورد حق دارد موضوع تغییر ساختار حکومتی بریتانیا به جمهوری را به فرزندوم بگذارد.

انتقال قدرت به پارلمان ها در دموکراسی های جدید

از اواخر قرن هیجدهم با انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه کم کم بساط سلطنت‌های مطلقه برچیده شد، چه آنهایی که به جمهوری تبدیل شدند و چه آنهایی که به صورت نمادین سلطنت را نگه داشتند همه طی مراحل، قدرت اصلی را به پارلمان‌هایشان منتقل کردند. با فراز و نشیب‌هایی اکنون به مرحله‌ای رسیده‌اند که دیکتاتوری‌ها در محاصره دموکراسی‌ها قرار گرفته‌اند (قبلاً برعکس بود به محض تشکیل یک دموکراسی بلافاصله این نظام جدید به محاصره حکومت‌های دیکتاتوری پیرامون قرار میگرفت تا این پدیده به داخل مرزهای آنها سرایت نکند). این موج هرچند دیر هنگام

ولی توان تخریب یکدیگر و افزودن به عمر جمهوری اسلامی را دارند! ضمن آنکه به تنهایی توان سرنوشتی را ندارند اما آنقدر هم قوی هستند که امکان حذف یکی از آنها و یک دست شدن اپوزیسیون به نفع آن یکی دیگر وجود ندارد. پس منطقی‌ترین کار این است که هردو از پتانسیل براندازی که در طرف مقابل موجود است استفاده کنند و توانشان را در این عرصه بر روی هم بگذارند.

به فرض تحقق این ائتلاف و براندازی جمهوری اسلامی، در آن صورت نباید بلافاصله فرزندوم برای تعیین نوع حکومت آتی برگزار شود بلکه حداقل یکسال به مردم ایران فرصت داده شود که در فضایی آزاد و با حضور همه جریان‌ها و تفکرات و با آگاهی کامل، هم عنوان حکومت و هم محتوای آن را انتخاب کنند. در آن صورت انتخاب مردم چه جمهوری باشد چه سلطنت، باز آن دیگری کماکان به حیات سیاسی خود ادامه خواهد داد و قابل حذف شدن نخواهد بود.

در جمهوری احتمالی آینده سلطنت‌طلبها حق خواهند داشت فعالیت سیاسی داشته باشند، وارد پارلمان شوند، ائتلاف کنند، اپوزیسیون باشند، یا حتی به قدرت برسند و اگر بخت یارشان بود پس از چندسال یا چند دوره اکثریت مورد اشاره در قانون اساسی را به دست آورند و مجدداً برای تعیین نوع حکومت ایران فرزندوم برگزار کنند. جمهوری خواهان هم در سلطنت

به خاورمیانه هم رسیده است. در بخش پایانی این مقاله خواهیم دید که در دو شکل جمهوری و سلطنت، تحقق نسبی دموکراسی را در عراق و مراکش شاهدیدم. احتمالا پس از صدسال مبارزه ایران اولین کشوری خواهد بود که در منطقه، دموکراسی کامل را تجربه خواهد کرد.

نکنه جالب اینکه از جنگ دوم جهانی به اینسو اگر در سلطنت‌های مشروطه قدرت تنها به شکل نمادین در اختیار پادشاه یا ملکه قرار دارد، در جمهوری‌ها هم کم‌کم قدرت از دست رئیس‌جمهورها خارج شده و به پارلمان و نخست‌وزیرها منتقل شده است. در اروپای کنونی اکنون به استثنای فرانسه، همه یا سلطنت مشروطه هستند یا جمهوری مشروطه! یعنی جمهوری که در آن رئیس‌جمهور تشریفاتی است و قدرت در

خارج‌نشین هم نیستند و حاضرند هزینه مطالباتشان را بپردازند. فرد محوری آنها هم برای احیای سلطنت، رضا پهلوی است. این رویدادها باعث شده که بخشی از جمهوری‌خواهان و کنش‌هایی عصبی و انکاری از خود نشان دهند یا تمام هم و غم خود را به تخریب رضا پهلوی اختصاص دهند که با روح این مطلبی که این مقاله بر آن تاکید داشته در تناقض است، یعنی اقدامی که تنها جمهوری اسلامی از آن سود می‌برد.

این افراد معمولا واکنش‌هایشان را در قالب ابراز نگرانی از تکرار یک استبداد سلطنتی یا تکرار اعتماد به فردی چون خمینی بیان می‌کنند. به نظر من چنین نیست. یعنی اگر فرضا رضا پهلوی دروغگو و متظاهر هم باشد و بر خلاف ادعایش رویای تکرار سلطنت مطلقه را در سر داشته باشد، امکان اجرای آن را ندارد.

به فرض تحقق این ائتلاف و براندازی جمهوری اسلامی، در آن صورت نباید بلافاصله رفراندوم برای تعیین نوع حکومت آتی برگزار شود بلکه حداقل یکسال به مردم ایران فرصت داده شود که در فضایی آزاد و با حضور همه جریان‌ها و تفکرات و با آگاهی کامل، هم عنوان حکومت و هم محتوای آن را انتخاب کنند. در آن صورت انتخاب مردم چه جمهوری باشد چه سلطنت، باز آن دیگری کماکان به حیات سیاسی خود ادامه خواهد داد و قابل حذف شدن نخواهد بود.

دست پارلمان و هیات دولت برآمده از پارلمان است. شاید کمتر کسی نام رئیس‌جمهور آلمان را می‌داند اما همه آنکلا مرکل را می‌شناسند. در مورد ایتالیا و اتریش و جمهوری‌های اروپای شرقی هم چنین است. در واقع هم سلطنت هم جمهوری هردو نمادین شده‌اند. علتش هم این است که تمرکز قدرت در دست فردی که برای چهار سال یا هشت سال چک سفید از مردم دارد خطرناک است. نخست‌وزیر را به آسانی می‌توان برکنار کرد حتی بدون نیاز به انتخابات مجدد و تنها با رای‌گیری در پارلمان اما رئیس‌جمهور را از زمانی که انتخاب شد بدون آنکه مرتکب اشتباه فاحشی شده باشد نمی‌توان به آسانی برکنار کرد. از دیگر سو کسانی هستند که لیاقت و توانایی‌شان بیشتر از آن است که تنها به هشت سال خدمت محدودشان کرد. اکنون خانم مرکل دوازده سال است با لیاقت کامل فرد اول آلمان است اگر رئیس‌جمهور می‌بود اکنون چندسالی بود که مجبور می‌شد از قدرت کناره‌گیری کند. پس می‌بینیم در کل بحث جمهوری و سلطنت در دموکراسی‌های امروز موضوعیت خود را از دست داده است. قدرت در اختیار پارلمان است. حال یا جمهوری یا پارلمانی هستند یا پادشاهی‌ها.

اما قبل از پرداختن به عراق و اسپانیا و مراکش، جایگاه احتمالی رضا پهلوی را در آینده ایران بررسی می‌کنم.

جایگاه احتمالی رضا پهلوی در آینده ایران

تا قبل از اعتراضات دی ماه برای بسیاری از جمهوری‌خواهان، اندیشه سلطنت‌طلبی یا مرده فرض می‌شد یا مختص به عده‌ای لوس آنجلس نشین و ناآگاه سیاسی که البته حاضر به هزینه دادن هم نیستند. اما از پارسال دیدیم کسانی به خیابانها آمدند و شعار رضاشاه روحت شاد سر دادند که با خطر زندان و باتوم و حتی مرگ مواجه بودند. ربطی هم به لوس آنجلس نداشتند. حتی شاید دوران شاه را هم ندیده بودند یا به خاطر نداشتند. به هر طریقی شاید به وسیله 'تونل زمان' این طیف اکنون در ایران وجود دارند. ترسو و

اماکن دولتی نصب نمی‌شود یا در ایالت باسک پیام سالیانه پادشاه در کریسمس و در روز ملی اسپانیا در رسانه‌های محلی بازپخش نمی‌شود و این دو اقدام هردو قانونی هستند اما متقابالا این دو منطقه هم این واقعیت پذیرفته‌اند که نظام اسپانیا سلطنتی است چرا که اکثر مردم اسپانیا چنین خواسته‌اند. همچنین دوگانه‌ها و کلیشه‌های چپ و راست و محافظه‌کار و لیبرال هم در این کشور عوض شده است. معمولا احزاب سوسیالیست در کشورهای جمهوری بیشتر دیده می‌شدند و پادشاهی‌ها هم در مورد موضوعاتی چون مذهب و کلیسا و حقوق زنان و... زیاد پیشرو نبودند و بیشتر محافظه‌کار بودند؛ اکنون اما در اسپانیا حزب سوسیالیست در قدرت است، هفتاد درصد کابینه‌اش را هم زنان تشکیل داده اند و نخست‌وزیر هم در پارلمان حاضر نشد به انجیل قسم بخورد و اعلام کرد که آنتیست است.

من به عنوان یک جمهوری خواه چپ ترجیح می‌دهم در پادشاهی اسپانیا که حزب سوسیالیست حاکم است زندگی کنم نه در جایی چون اتریش که حزبی دست راستی و ضدمهاجر به قدرت رسیده است هرچند که نظام سیاسی آن جمهوری است.

تجربه کشورهای عربی

عراق و همه کشورهای عربی چه در شکل جمهوری و چه در قابل سلطنت تجربه‌ای از دموکراسی نداشتند. داستان جمهوری‌خواهی عربی واقعا یک تراژدی کامل است. در تک تک آنها از مصر و سوریه گرفته تا عراق و یمن همه جمهوری‌ها به دیکتاتوری‌های نظامی و ریاست جمهوری‌های مادام‌العمر تبدیل شد. در مورد سوریه ریاست جمهوری مادام‌العمر آن به مرحله موروثی هم رسید! یعنی اگر صدام و زین العابدین بن علی و حسنی مبارک شانس آن را نداشتند که فرزندان‌شان را هم به ریاست جمهوری برسانند حافظ اسد این شانس را هم داشت!

سلطنت‌های عربی هم هیچکدام تعریفی نداشت. چند روز پیش یکی از مزخرفترین انتخابات عالم در بحرین برگزار شد. اما گمان می‌رود که عراق پس از صدام و مراکش پس از بهار عربی این تقدیر تلخ عربها را تغییر می‌دهند و هر کدام نمونه‌ای از جمهوری دموکراتیک و سلطنت مشروطه ارائه می‌کنند.

اکنون در جمهوری عراق احزاب آزادند. از احزاب اسلامی تا سکولار از ناسیونالیست یا کمونیست از لیبرال یا فرقه‌گرا همه به نحوی در پارلمان حضور دارند. آزادی‌های اجتماعی هم رو به بهبود است. رسانه‌ها هم تمرین دموکراسی می‌کنند.

در مراکش هم که به مانند سایر کشورهای عربی شاهد بهار عربی بود کم‌کم شکلی مشروطه از سلطنت در حال شکل‌گیری است. از اختیارات پادشاه کاسته شده و به اختیارات نخست‌وزیر افزوده شده است. اپوزیسیون هم وارد پارلمان شده و بخشی از آن هم وارد هیات دولت شده است. رسانه‌ها از آزادی نسبی برخوردارند و آزادی‌های اجتماعی هم مخصوصا در عرصه‌هایی که با تورسم در ارتباط است پیشرفت‌های چشمگیری داشته است.

پس می‌بینیم حتی در خاورمیانه و شمال آفریقا هم کم‌کم نمونه‌هایی از جمهوری دموکراتیک و سلطنت مشروطه پیدا می‌شود. با این امید که اولین دموکراسی واقعی خاورمیانه را به زودی در ایران شاهد باشیم، به عنوان یک جمهوری‌خواه، شکل آینده سیاسی ایران را هرچه باشد می‌پذیرم به شرط تحقق کامل دموکراسی و برقراری عدالت و رفع همه اشکال تبعیض.

نخست به این دلیل که همانطوری که قبلا اشاره شد سلطنت طلبها آنچنان قوی نیستند که به تنهایی از پس براندازی بریابند. آنها نه قابل حذف شدن هستند نه توانایی قبضه قدرت را دارند. درحالی که خمینی در ۱۳۵۷ واقعا امکانات قبضه قدرت را داشت. او از حمایت اکثریت مطلق مردم برخوردار بود و بقیه هم یا سکوت کرده بودند یا آنقدر کم تعداد بودند که قابل حذف شدن بودند (و دیدیم که حذف هم شدند). دلیل دوم اینکه شرایط جهانی و منطقه‌ای به مانند ۱۳۵۷ نیست. نه در جهان و نه ایران قدرت در اختیار دو ابرقدرت یا دو ایدئولوژی خاص نیست که احیانا یک فرد به تنهایی توان بسیج توده‌ها و یا امکان قایم شدن زیر لوای یک ابرقدرت را داشته باشد.

دلیل سوم آنکه جامعه سیاسی ایران قابل مقایسه با چهل سال پیش نیست. آزمان اصلاحاتی چون دموکراسی و لیبرالیسم و حقوق دگرباشان به نحوی دشنام محسوب می‌شد (به استثنای کردستان). هیچکس از اندیشه‌های خمینی مطلع نبود. تعداد کسانی که رساله ولایت فقیه او را خوانده بودند از تعداد انگشتان دست کمتر بودند. رضاپهلوی هیچکدام از شانس‌هایی که خمینی داشت را ندارد. او رهبر مردم نیست اما رهبر درصد قابل توجهی از مردم است که همزمان مخالفان جدی هم دارد. او شانس تشکیل حزب، شانس رهبریت سلطنت‌طلبها و همچنین شانس ائتلاف با این و آن را دارد، اما شانس قبضه قدرت را ندارد.

تجربه پادشاهی اسپانیا

پانزدهم آذرماه امسال مردم اسپانیا چهلمین سالگرد رفراندومی را جشن می‌گیرند که پس از ۱۶۰ سال کودتا و دیکتاتوری و جنگ داخلی، آنها را به دموکراسی رساند. این شکل دموکراسی در قالب پادشاهی به اجرا درآمد و می‌توان گفت در این چهل سال دموکراسی اسپانیا موفق عمل کرده است. جالب آنکه جمهوری خواهان در بعضی مناطق هنوز چنان قوی هستند که مثلا در ایالت کاتالونیا تصاویر خانواده سلطنتی در

چرا جمهوری خواهیم؟

حسن شریعتمداری



استبداد در ایران یک پدیده بومی و تاریخی است. تاریخ ما چیزی جز تاریخ کام وری و شکست استبداد نیست. از لحاظ تاریخی سازمان سنتی جامعه ما، بر دو نهاد ستبر روحانیت و سلطنت استوار گشته است.

در هر اجتماع بشری، سامانه های جامعه پذیری (سوسیالیزاسیون) برای همساز نمودن افراد، با الگوهای ارزشی و رفتاری رایج از اوان کودکی، افراد جامعه را متناسب با آن معیارها و هنجارها تربیت اجتماعی نموده و تحویل اجتماع می دهد.

طبیعتا، محصول جامعه اقتدارگرا، افراد همساز با آن میباشند. سامانه های جامعه پذیری، مانند خانواده -مدرسه، مذهب و محیط کار و دوستان و فامیل و همکاران، و سایر ساز و کارهای جامعه پذیری، افراد

را همساز با پذیرش رسوم و سنن و هنجارهای سنتی و فرهنگی پرورش میدهد و آنان را برای زندگانی اجتماعی هماهنگ با جامعه استبدادزده ایرانی، آماده میکند. از جمله مهم ترین هنجارها، برای زندگانی بدون اصطکاک و بی مساله در جامعه ایرانی، درونی کردن و پذیرش اقتدارپذیری و استبداد است.

در سطح خانواده پدر و در مدرسه معلم و ناظم و در محیط کار رئیس و در نظام دینی شیخ و در نظام سیاسی شاه، مظهر این استبداد و اقتدار می باشند. مهمترین مظهر استبداد تاریخی و سنتی ایران دو موجود نیمه آسمانی و قدیس یعنی شیخ و شاه اند.

سامانه جامعه پذیری در ایران، افراد را به کمک شعر و ادبیات و فرهنگ و روایات مذهبی به ضمیر ناخودآگاه اجتماعی و تاریخی جامعه وصل نموده و آنان را آماده پذیرش حقوق و جایگاه ویژه، برای دوگانه شیخ و شاه و هریک از آنان به انفراد نیز، مینماید و اقتدار بی چون و چرای این دو قدیس را در حافظه و اندیشه مردمان می کارد.

با وجود چنین سیستم تربیتی و با برخورداری از چنین فرهنگ و ادبیاتی، زمینه اجتماعی کافی برای پذیرش و بازتولید اقتدار و استبداد، همواره وجود دارد.

البته ناگفته نماند که مشابه چنین نظام جامعه پذیری، برای قرون متمادی در همه دنیا رواج داشته و

ورود امواج فکر و اندیشه و فلسفه مدرن از غرب، به همراه محصولات صنعتی و تجاری این تمدن جدید، از اواسط دوران قاجار به ایران بشدت سنتی، باعث متزلزل شدن بنیانهای فرسوده دینی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در ایران آن روز گردید. طبیعتا نظام سیاسی استبدادی، مسئول این اوضاع درهم ریخته و نابسامان انگاشته میشد و بیشتر آسیب پذیر بوده و آماج حملات بود. روحانیون نیز پس از سلطنت و در مواردی حتی بیشتر از آن مسئول عقب ماندگی ایران شناخته میشدند.

از اواخر قرن هفدهم به تدریج دوگانه شیخ - شاه در ایران نیز مانند دوگانه پاپ - قیصر در اروپا، دچار چالش شد و دیوار قطور ولی فرسوده اقتدارش ترک های مهمی برداشت.

در اثر این پدیده جدید، بخشی از روحانیون و گروهی از درباریان حاکم، کم و بیش اقتضات دوران تجدد را بیشتر درک کرده و با لزوم اصلاحات و تغییرات همدلی داشتند. اما برخلاف ساز و کار ایجاد موقراسی های مدرن در اروپا، در ایران انجام یک انقلاب علمی و صنعتی غیرممکن بود. ولی اصلاح مذهبی در بین باورمندان به مذهب با الهام از نهضت پروتستانتیسم اروپا، چیزی نبود که از نظر آنان پوشیده بماند. اندیشه بازگشت به دوران پرشکوه گذشته نیز، به دلیل کوشش موفق اومانیستها و هلنیستها در اروپا، در بین متجددین

برجسته ای در غرب، در این دوران که عصر روشنگری و سحرزدائی نام گرفت، برای اینکه جوامع خود را، با اساس چنین انتقال مهم پارادایمی آشنا کنند و آنان را پذیرای قبول باطنی و عمیق انتقال قدرت، از دوگانه پاپ - قیصر به مردم بنمایند، ناچار بودند که به سرمایه تاریخی و ادبیات و فرهنگ بجامانده ولی فراموش شده یونان و رم باستان مراجعه نمایند و این میراث تاریخی را، همچون گنجینه ای که قرنها در زیر آوار قرون و اعصار مدفون و فراموش شده بود، به مردم عرضه کنند تا مردم بتوانند قبول نمایند که، حکومت مردم بر مردم و مردم سالاری افسانه نیست و انتقال قدرت از پاپ و قیصر به مردم عادی، کاری ممکن و عملی است. زیرا نیاکان تاریخی آنان، بیش از ۱۵۰ سال در دولت شهر آتن و ۳۵۰ سال در رم باستان از نوعی نظام مردم سالار، به نام دموکراسی برخوردار بوده اند.

این دسته از روشن فکران به اومانیستها و هلنیستها، شهرت یافتند. آنان با چنین ابتکاری، در اجرای پروژه بزرگ خود نیز موفق گردیدند و توانستند به جای دوگانه پاپ - قیصر، که برای قرون متمادی سیطره بی چون و چرای خود را بر آذهان و قلوب اروپائی داشت و نظام سیاسی قرون وسطی را می ساخت، دوگانه بدیع و جدید دولت - ملت را بنشانند و ابتدا دوران تجدد و سپس عصر دموکراسی های مدرن را شروع نمایند.

رونق بسیار یافته بود.

زودی، کوشش برای اصلاحات دینی، زمینه عملی یافت و نهایتاً باعث به وجود آمدن مذاهب جدیدی، چون بابیان و بهائیان شد، که با وجود تأثیری که در جامعه گذاشت، با سرکوب شدید از سوی روحانیون سنتی و سلاطین وقت مجال گسترش وسیعی نیافت و مانند پروتستان‌تیزم و کالوینیسم اروپائی، همه گیر نشد.

در روحانیت شیعه نیز رویکرد به اصلاحات مذهبی، به همگامی برخی روحانیون بزرگ به مشروطه انجامید. ولی این کوشش در زمینه نظری از نگارش کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله آیت الله محمد حسین نائینی، بمثابه کوششی برای تطبیق مشروطیت و مجلس قانونگزاری با قواعد فقه و دستورات شرع فراتر رفت و نتوانست مانند پروتستان‌تیزم اروپائی بازویی قوی و مددکار در گذار به دموکراسی باشد.

در اروپا نیز، تجدد علاوه بر شاخه اصلی خود با رویکرد به تأسیس دموکراسی، جریانهای فاشیسم و نازیسم و کمونیسم را بوجود آورده بود.

در بین روشن‌فکران و متجددین ایرانی اما، جریان غالب، جریان طرفدار دموکراسی نبود. از همان ابتدا با تأثیرپذیری از اومانیستها و هلنیستها، اروپائی، ملا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و و میرزا

چندانی در این دو مفهوم متضاد وجود نداشته است. ضعف بنیانهای مشروطیت در سالهای پس از آن، به تدریج باعث فرادستی روشن‌فکران طرفدار سکولاریزم اقتدارگرا گردید.

حلقه برلین که در دوران جنگ جهانی اول تشکیل شده بود- بشدت تحت تأثیر گفتمان بازگشت به گذشته باشکوه ایران و مروج آن بود و در ارگان خود مجله کاوه آن را تبلیغ می نمود.

آنها خود را نزدیک به آلمانها، که آلمان فلسفه و ادبیات دوران ایده آلیسم آلمانی را داشتند و تحت تأثیر فرهنگ شرق، بخصوص ایران باستان بودند، حس میکردند. هزینه مجله کاوه را ماهانه دولت رایش می پرداخت و آرم این مجله نیز درفش کویانی بود.

بعدها این گروه دو قسمت شد و در آستانه جنگ دوم جهانی، گروه بزرگ آن طرفدار هیتلر شدند و تقی ارانی با انشعاب از آنان گروه معروف به پنجاه و سه نفر را تشکیل داد و پدر معنوی و فکری حزب توده ای شد که اندکی بعد و پس از مرگ او بوجود آمد.

در آستانه جنگ دوم جهانی روشنفکر ایرانی در بخش ناسیونالیست خود هیتلرستا و طرفدار نازیسم بود و در بخش سوسیالیستی، استالین چهره ایده آل او محسوب می شد.

در بخش مذهبی نیز سید جمال الدین اسد آبادی

به تدریج از میل ابتدایی روحانیت برای اصلاحات دینی و تطبیق اصول شریعت با دموکراسی مدرن کاسته شد. به زودی روایت رو به رشد و همراه با جذابیت دیگری، بر مبنای احیای گذشته با شکوه مسلمانان در صدر اسلام، جای آنرا در اذهان بسیاری از روحانیون و روشنفکران مذهبی گرفت.

پس درست برخلاف اروپا که گفتمان روشنگری- سحرزدائی اومانیست - هلنیستها، ناسیونالیسمی برپایه دولت-ملت مدرن، برای برپایی دموکراسی به وجود آورد، تقلیدی انحراف یافته از آن در ایران، دو روایت کاملاً اقتدارگرایانه، بر علیه برقراری مردم‌سالاری ساخت که یکی بازگشت به دوران باشکوه ایران باستان و دیگری بازگشت به دوران باشکوه خلافت در صدر اسلام بود.

متأسفانه، در سایه برتری گفتمانی و نفوذ این دو روایت، فرهنگ و تاریخ معاصر ما پس از مشروطیت، صحنه رقابت بین عناصر و نیروهای معتقد به مردم‌سالاری و احزاب دموکرات نیست. بلکه بیشتر جولانگاه نبرد بین طرفداران دو نظریه فوق است. یکی می‌خواهد برای تجدید عظمت ایران به دوهزار و پانصد سال پیش بازگردد و دیگری در آرزوی بازگشت به عظمت مسلمانان در هزار و چهارصد سال پیش است.

در چنین دوره‌ای، نیروهای اندک و پراکنده معتقد به دموکراسی و مردم‌سالاری در حاشیه اند و گفتمان غالب و فراگیر را این دو تفکر اقتدارگرا و استبدادی می‌سازد.

نتیجه اینکه با سست شدن بنیان نظم کهن، مشروطیت با بنیه ای سست ببار نشست ولی شوربختانه درست مانند جمهوری وایمر آلمان، یک دموکراسی بدون انسانهای دموکرات بود.

شکست مشروطه و بحرانهای سیاسی ناشی از آن، در بستر تفکری استبدادستا و طالب اقتدار مذهبی و یا سکولاریسم اقتدارگرا، زمینه را برای ظهور چهره ای مقتدر فراهم نموده بود.

نظم کهن در روایت سنتی خود هم در سیاست و هم در مذهب، بنیانش به ضعف و فتور گرائیده بود و اکنون نوبت روایت‌های نوین برای تجدیدحاکمیت اقتدار، در هر دو خوانش ملی گرایانه و مذهبی آن بود.

ابتدا با آمدن رضاشاه، ناسیونالیستهای پرشور ایران، که معتقد به بازگشت به دوران باشکوه شاهنشاهی بودند، در رکاب او به قدرت رسیدند و پس از بیش از پنج دهه حکمرانی، با انقلاب پنجاه و هفت قدرت را به خمینی و طرفداران مذهبی او، که در آرزوی عملی نمودن روایت سید جمال الدین اسدآبادی، در خوانش فدائیان اسلامی آن بودند، واگذار کردند.

رضاشاه و روشن‌فکران ناسیونالیست پرشور، پس از به قدرت رسیدن، مدلی برای نوسازی ایران پیش رو داشتند. آنان علاوه بر آتاتورک در ترکیه، که چندی قبل حکومت عثمانی را برافکنده و دوران مدرن ترکیه را آغاز نموده بود، در اروپا نیز در فاصله قرن هفدهم تا اواخر قرن هجدهم، نمونه‌هایی از شاهان و امپراتوران اروپائی و بخصوص آلمانی را پیش رو داشتند که به شاهان مطلق‌گرا یا اقتدارگرا شهرت یافته بودند.

این شاهان برای حفظ سلطنت خود از کلیسا فاصله گرفته و سکولاریسم اقتدارگرا راپیشه نموده و جدایی نهاد دین از حکومت را عملی کردند. شاهان اقتدارگرا در اروپا، به شدت طرفدار علم و مدرن شدن جامعه و دستگاه حکومت و استفاده از فنون و علوم جدید و

در سطح خانواده پدر و در مدرسه معلم و ناظم و در محیط کار رئیس و در نظام

دینی شیخ و در نظام سیاسی شاه، مظهر این استبداد و اقتدار می باشند. مهمترین مظهر استبداد تاریخی و سنتی ایران دو موجود نیمه آسمانی و قدیس یعنی شیخ و شاه اند. سامانه جامعه پذیری در ایران، افراد را به کمک شعر و ادبیات و فرهنگ و روایات مذهبی به ضمیر ناخودآگاه اجتماعی و تاریخی جامعه وصل نموده و آنان را آماده پذیرش حقوق و جایگاه ویژه، برای دوگانه شیخ و شاه و هریک از آنان به انفراد نیز، می نماید و اقتدار بی چون و چرای این دو قدیس را در حافظه و اندیشه مردمان می کارد.

با پیام وحدت مسلمین برای احیاء اسلام اسطوره روشنفکران مذهبی آن زمان بود.

این روایت بازگشت به گذشته پرافتخار، که در زمینه همچنان پرنفوذ و پابرجای دوگانه مقدس شیخ و شاه، انعکاس عمیقی در جامعه می‌یافت و از شاه تصویر ایده‌آل یک شخصیت کاریزماتیک و مقتدر اهورایی در ذهن‌ها می‌ساخت. خواست ملیون ایرانی از او این بود که با تکیه بر اقتدار خود، عظمت و شکوه درخشان گذشته را احیا نماید. بازگشت به عظمت ایران، نه تنها چیزی نبود که کسی با آن مخالفت داشته باشد، بلکه آرزوی واقعی هر ایرانی نیز بود.

التهایه در میان این احساسات پرشور، تناقض ماهوی وجود چنین موجود مقتدر اهورایی و برفراز جامعه و قانون، بامردم‌سالاری یعنی انتقال اقتدار به مردم و حصول به دموکراسی گم می‌شد و امکان درک چنین سازگاری بنیادین، نه تنها برای عموم که برای نخبگان و تحصیل کردگان نیز از میان می‌رفت.

در بخش مذهبی نیز با برآمدن سیدجمال الدین اسدآبادی در زمان ناصرالدین شاه و ترور ناصرالدین شاه بدست مرید سید جمال، یعنی میرزا رضای کرمانی، و سپس نفوذی که اندیشه او در سراسر جهان اسلام پیدا کرد، بستر تفکر بازگشت به صدر اسلام قوت کافی یافته بود.

ملکم خان، آرزوی بلند خود را بازگشت ایرانیان به گذشته پرافتخار خود اعلام می نمودند. گذشته ای که برخلاف یونان باستان و رم قدیم، هرچیزی در آن، به جز دموکراسی و مردم‌سالاری یافت می شد. آنها درست برعکس ناسیونالیسم اروپایی، که پدر تاریخی خود را دولت‌شهر آتن و امپراطوری رم، یعنی دو مهد دموکراسی در عهد باستان معرفی می‌کردند، در ایران ناسیونالیسم جدیدی شکل دادند که پدر تاریخی‌اش امپراتوری باشکوه ولی به شدت اقتدارگرای هخامنشی و ساسانی بود.

ناسیونالیسم ایرانی در گفتار رایج خود، نه به دنبال حکومت مردم‌سالار، بلکه در پی احیای عظمت و شکوه گذشته بود. در آستانه مشروطه شاعر معروف دوران مشروطیت، یعنی ادیب الملک فراهانی مسقط مفصلی سرود که تا زمان حاضر نیز نقل محافل بود. این قصیده آئینه تمام نمای روحیه زمانه او است و از جمله در آن آمده است:

مائیم که از پادشهان باج گرفتیم - زآن پس که از ایشان کله و تاج گرفتیم
او این قصیده را در روز تولد پیامبر اسلام سروده و در آن آرزوی بازگشت به دوران عظمت ایرانیان و مسلمانان، هر دو وجود دارد و نشان میدهد که هنوز برای بخش بزرگی از ادیبان و روشنفکران، تفاوت

ایرانیان و تکیه صرف آنان بر عالم انتزاع، بعید به نظر می آید و دشوار خواهد بود. امروزه هر کسی و با هر انگیزه ای که در صدد احیای یکی از این دو پایه باشد، به ارتجاع یعنی بازگشت به گذشته، بجای حرکت به آینده کمک میکند و علاوه بر آن ناگزیر نهال احیای پایه دوم را نیز از هم اکنون، در ناخودآگاه مردمان می کارد، که در آینده ممکن است به بازگشت مجدد آن دیگری نیز منجر شود. زیرا اگر

تاریخی با سمبل آن که شاه هورایی بود و در دوران محمد رضا شاه، شاهنشاه آریامهر نام گرفته بود، دوران تاریخی خود راسپری کرد و مهمترین پایه باز تولید اقتدارگرایی تاریخی، به تاریخ سپرده شد. روایت دوم، علاوه بر مخالفت ذاتی با مدرنیسم و تمدن جدید، مدلی نیز برای تقلید به جز پاکستان مفلوک و فقیر و عربستان سعودی قبیله‌ای و بدوی نداشت. حاکمان جدید، عده ای تازه کار و جاهل بودند

پیشرفت‌های اقتصادی بودند. ولی از لحاظ سیاسی، آنان قدرت را نه از آن ملت، که از آن خود و خاندان خویش می دانستند. آن‌ها چهره اروپا را از کهنگی قرون وسطایی به در آورده و نو نموده و کارهای درخشانی کردند. بر طبق این مدل و با الهام از آن رضاشاه و مردان حکومتش نیز توانستند ایران را از لحاظ تشکیلات اداری و تولیدات صنعتی و زندگانی اجتماعی نوسازی نمایند. شاهان اقتدارطلب اروپا، ناسیونالیسم مهاجم و فزونی طلب را به شدت تبلیغ مینمودند. این کار علاوه بر برآوردن خواسته های توسعه طلبانه آنان، روش آن‌ها برای به وجود آوردن پایگاهی توده ای بود، ولی به جنگهای طولانی و خانمانسوزی منجر شد.

بالاخره پس از قرارداد صلح وستفالی در اوائل قرن هفدهم، بتدریج شاهان اقتدارگرا صحنه را ترک کرده و جای خود را در چند کشور اروپائی مانند سوئد و دانمارک و هلند و... به شاهانی دادند که فقط نماد سنت سلطنت محسوب می شدند و از صحنه قدرت سیاسی برکنار گردیده بودند. بالاخره پس از اتمام جنگ‌های سی ساله در اروپا، با انعقاد قرارداد وستفالی، شهروند دارای حقوق، در کنار دوگانه دولت-ملت متولد شد و بتدریج به عنصر اصلی منشاء قدرت و حکومت تبدیل گردید.

در ایران نیز رضا شاه و محمد رضا شاه، تا آنجا که قدرت و امکانات شان اجازه میداد، مانند شاهان اقتدارگرای اروپایی، سکولاریزم اقتدارگرا، یعنی جدایی نهاد دین از نهاد حکومت را، به همراه حفظ کامل قدرت سیاسی دامن زدند، ولی با وجود همه این کوششها، روحانیت بخصوص در دوره محمد رضاشاه پهلوی، به قدرتی بسیار بیشتر از قبل دست یافت. آنها همچون اسلاف اروپائی خود، به اصلاحات اجتماعی و اداری عمیق و عظیمی پرداختند.

تبلیغ ناسیونالیسم ایرانی نیز، پایگاه توده ای مهمی برایشان ایجاد نمود. اما سرنوشت آنان نیز در نهایت مانند سرنوشت شاهان اقتدارگرای اروپا بود. در اروپا، هر حاکمی که نتوانست شهروند حاکم بر سرنوشت خویش را به رسمیت بشناسد و اقتضائات دوران مدرن را درک کند، دیر یا زود از بین رفت و شاهانی که واقعیت جدید عصر مدرن، یعنی وجود شهروند دارای حقوق و منبع یگانه قدرت سیاسی را به رسمیت شناختند، توانستند به عنوان سمبلی برای حفظ سنت و بدون دخالت در امور اجرایی بمانند.

در ایران متأسفانه شهروند مدرن، در دوران مشروطه و پهلوی هرگز اجازه و امکان تولد نیافت و هنوز نیز نه تنها در این چهارده اخیر امکان شکوفائی نیافته که در حوزه زندگانی خصوصی و آزادیهای اجتماعی نیز، به عقب رانده شده و پذیرفته نشده است. نتیجه این که روایت منحن دوم، یعنی روایتی مبتنی بر تجدید عظمت مسلمانان، با سوءاستفاده از بحران هویت ناشی از عدم تولد شهروند مدرن، و تاخیر عامدانه در آغازیدن دموکراسی و انتخابات آزاد، به قدرت رسید. با رفتن شاه از صحنه قدرت، یک روایت مهم اقتدار

در ایران نیز رضا شاه و محمد رضا شاه، تا آنجا که قدرت و امکانات شان اجازه می داد، مانند شاهان اقتدارگرایی اروپایی، سکولاریزم اقتدارگرا، یعنی جدایی نهاد دین از نهاد و حکومت را، به همراه حفظ کامل قدرت سیاسی دامن زدند. تبلیغ ناسیونالیسم ایرانی نیز، پایگاه توده ای مهمی برایشان ایجاد نمود. اما سرنوشت آنان نیز در نهایت مانند سرنوشت شاهان اقتدارگرای اروپا بود. در اروپا، هر حاکمی که نتوانست تولد شهروند مدرن را به رسمیت بشناسد و اقتضائات دوران مدرن را درک کند، دیر یا زود از بین رفت و شاهانی که واقعیت جدید عصر مدرن یعنی وجود شهروند دارای و حقوق و منبع یگانه قدرت سیاسی را به رسمیت شناختند، به عنوان سمبلی برای حفظ سنت و بدون دخالت در امور اجرایی بر سر جای خود باقی ماندند.

ذهنیت استبداد سنتی، همچنان در ضمیر مردمان ایران بماند و آنان فرصت تمرین دموکراسی در زندگی خود و در نتیجه دوری از سنت استبداد رادر محیطی دموکراتیک پیدا نکنند، بار دیگر در صدد احیای روایت استبدادی دلخواه خود برخواهند آمد.

برای مردمان استبدادزده، مصادیق استبداد به اندازه خود آن مهم و مقدس نبوده و نخواهد بود. با ناکامی یک روایت اقتدارگرایی، آنان ناگزیر به سمت احیای روایت دیگر خواهند رفت و حرکت آونگی ملت ما از پناه از یک ستون استبداد به ستون دیگر آن، بار دیگر تکرار خواهد شد.

من بارها در خلوت خویش از خود پرسیده ام، که چرا جمهوریخواه؟

در یک دید کلی، در جهان کنونی، هم نظام‌های مشروطه سلطنتی دموکرات و هم جمهوری های استبدادی فراوان وجود دارند. استبداد و اقتدارگرایی، در نهایت به پذیرش ذهنی افراد استبدادزده و پایه‌های اجتماعی اقتدارگرایی، در هر جامعه استوار است. دستگاه سرکوب و نیروهای امنیتی نیز در کنار عوامل فوق، ضامن تداوم سیستم‌های سیاسی اقتدارگرا می‌باشند.

در نهایت از کوزه همان برون تراود که در اوست. محتوا مهم است و نه فرم. دنیا عوض شده و جوانان ما نیز از برکت تحصیل و اتصال به جهان به وسیله اینترنت دیگر نسل گذشته نیستند. با وجود همه این استدلالات و کلنجارهای درونی، سرانجام من متقاعد شدم که همچنان باید بر برقراری نظام جمهوری پافشاری کنم و جمهوریخواه باشم.

من به این نتیجه رسیده ام که، احتمال استبداد و اقتدار، در نظام‌های سلطنتی در ایران بیشتر از جمهوری است. استدلالهای من به قرار زیرند:

- ناخودآگاه اجتماعی متکی به تاریخ استبداد باستانی، هنوز در ضمیر تعداد قابل توجهی از ایرانیان فعال است و آنان همواره بدنبال نجات دهنده ای ادامه در صفحه ۱۴

که در زمینه تاریکی افکار و جهل مطلق نسبت به الگوهای مدرن حکومت داری و با روش آزمون و خطا شروع بکار نمودند.

حال پس از ۴۰ سال، پایه دوم این اقتدارگرایی کهن، که قدمت روحانیت آن به اقتدار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مغان در سلسله ساسانیان بازمی گردد، دچار فروپاشی شده است. شیخ نیز ناکام از پذیرش حاکمیت ملت، اکنون در شرف اضمحلال تاریخی خود و خروج اجباری از صحنه سیاست و قدرت حکومت و نقش اقتدارگرایانه خود است.

با به تاریخ سپرده شدن این پایه دوم اقتدار تاریخی در ایران، زمینه برای تولد عنصر شهروند دارای حقوق و منبع قدرت سیاسی فراهم تر از هر زمان دیگری است. اکنون ملت ایران در آستانه این کار مهم تاریخی خود است که می تواند، نقطه عطف بسیار مهمی در تاریخ ایران باشد.

اگر ملت موفق شود که شیخ را نیز روانه سرنوشت تاریخی خود کند، اقتدارگرایی برای تجدید تولید خود، هر دو پایه باستانی را از دست میدهد و برای بازسازی مجدد خود، بسیار ناتوان تر از قبل میشود.

دشواری ارتجاع در بازتولید استبداد باتکیه بر ضمیر ناخودآگاه ملی و نوستالژی گذشته

استبداد البته در غیاب دوستون اصلی، می‌تواند به ضمیر ناخودآگاه ملی و نوستالژی حاصل از آن تکیه کند و سعی در بازتولید تولید خود بنماید.

اما هنگامی که تکیه‌گاه مادی این دوگانه تاریخی یعنی شیخ و شاه از بین رفته باشند، برپائی مجدد آن دو، فقط با تکیه بر نوستالژی و آرزوانگاری عده ای از

در بخش مذهبی نیز با برآمدن سیدجمال الدین اسدآبادی و نفوذی که اندیشه او در سراسر جهان اسلام یافت، بستر تفکر بازگشت به صدر اسلام قوت کافی یافته و به تدریج از میل ابتدایی روحانیت برای اصلاحات دینی و تطبیق اصول شریعت با دموکراسی مدرن کاسته شد.

سلطنت طلبان دوستان مردم نیستند

رضا شیرازی



مبهوت مانده بودم، باورم نمیشد، ظاهراً خواب بودم، اما نه، احساس بیداری و هوشیاری داشتم. شاید هم میان خواب و بیداری غلت می زدم! هر چه بود شگفت انگیز و حیران شده بودم که مگر می شود و ممکن است صرفاً به اینکه کسی و یا گروهی دم از آزادی زند، آنان را آزادی خواه خطاب کرد. برای من و هزاران همچون من آزادی خواهی، نه یک واژه، بلکه منش و روش است.

باشیم. روزگار غربی است نازنین. زیرا به ضرب پول جهت کسب قدرت و منزلت، از کاه، کوهی ساختن با تکیه به ابزارهای چون رسانه ها، امری ممکن و شدنی است؟! باور کردنی نیست که در همین گیر و دار نفی هزار فامیل جدید، نماد هزار فامیل قدیم را به هزار و یک دلیل در میان جمع دموکراتها، سوسیالیست ها و جمهوری خواهان باید پذیرفت و به او خیر مقدم گفت!

ناممکن و بعید است که به ضرب پول و سکه بتوان آزادی خواه شد. زیرا گوهر و جوهر آزادی خواهی در عمل زاده میشود و صیقل می یابد و به بارمی نشیند. عمل و نظر دو شاهبال آزادی خواهی است. حال تصور کنید که ما هرگز در متن و بطن عمل اجتماعی و سیاسی نبوده باشیم و به ناگهان با تکیه به ثروت بادآورده!! یک شبه دموکرات و آزادی خواه شده و به آزادی خواهان راه و رسم دموکرات منشی و مبارزه برای رهائی را بیاموزانیم. حال آنکه خود از تبار مستبدین

نخستین پرسش قبل از اینکه تبار، عملکرد و کارنامه رضا پهلوی و حامیان او، در ذهنم دوباره مرور شود، بطور ناخودآگاه جرقه زد، این بود که آیا هدف چنین فردی تقلا برای بازسازی نهاد سلطنت یا نه، نظام جمهوری ست؟

شگفت آن که از نظام دموکراسی سخن می گوید اما در عین حال دوستداران حزبی اش، همچون جن از بسم الله، از نیروهای اجتماعی منتقد وضع موجود هراس دارند تا جائی که حتی فاقد پذیرش نقد یک کارتوننویست هستند. هر بار که سخن می گویند جز ناروا به کس و ناکس چیز دیگری نمی شنویم شاید به همین دلیل است که دربرخی از رسانه ها و شبکه های اجتماعی از آنان، با نام بسیجیان کراوتی نام می برند.

مگر ممکن است که او بتواند به صراحت از بازسازی نظام سلطنت سخن گوید، زیرا بخوبی میداند و می داند که در ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه جمعی ما ایرانیان، نهاد سلطنت فاقد قدر و منزلت است و تحفه ای دندان گیر و امام زاده ای نیست که بتوان بدان دخیل بست! زیرا تحولات جامعه ایران تخم و تبارا پشت سر گذاشته است.

نه تنها نهاد سلطنت در ایران نابود و احیای آن ناممکن است، بلکه نهاد روحانیت هم رو به زوال و نابودی است. هر دو نهاد سلطنت و روحانیت مانع تحولات بنیادین اجتماعی و فرهنگی در ایران بوده و شاید در این فرصت تاریخی و تاریخ ساز که هر دو نهاد کهن در ایران زمین مضمحل شده اند امکان سربرآوردن یک نظام واقعی جمهوری میسر گردد. تا تحولات بنیادین از بستر و زمینه مناسبی برخوردار شود. شاید بتوان موضوع را به شکل دیگری هم مطرح کرد با این عنوان که حامیان سلطنت که خود را

دموکراسی خواه می پندارند و همه را تحت لوای آن منکوب می کنند، به نوعی جمهوری خواه با گرایش مستبدانه محسوب شوند!! در آن صورت شاید بتوان گفت که رضا پهلوی و دوست دارانش سلطنت طلبان جمهوری خواه هستند. به این معنا که نمی توانند به صراحت از نظام جمهوری حمایت کنند زیرا در آن هنگام دیگر، از تباری که بدان دل خوش اند فاصله گرفته و کاملاً بی ریشه می شوند. چون جمهوری خواهی عملاً و نظراً با نظام سلطنتی در تضاد کامل است. زیرا در نظام جمهوریت انتقال قدرت سیاسی بطور مسالمت آمیز ممکن و میسر است بعلاوه با ساز و کارهای دموکراتیک قدرت در آن متمرکز نیست. حال اینکه نظام سلطنتی در ایران نشان داد که بنیادش به تمرکز قدرت و سرکوب استوار است و انتقال قدرت صرفاً با تکیه به خیزش همگانی ممکن است.

جالب این جاست که عصاره هزار فامیل قدیم همزمان جویده جویده به سلطنت و جمهوری، اشاره می کند طوری که هر دو را در زورق واژه دموکراسی پیچیده است تا برای ناآگاه ترین قشرهای جامعه ما پهلوانی کند و در قالب یک قهرمان ظاهر شود. قهرمانی که در طول و عرض زندگی اش خارج از گود بوده است!

جالب آنجاست که از نظام دموکراسی سخن می ادامه در صفحه ۲۶

لیبرالیسم سلطنت طلب؟

پیمان عارف



۱- در چند سال اخیر و بویژه در دو سالی که از ریاست جمهوری دونالد ترامپ میگذرد سپهر سیاسی ایران در خارج از کشور با پدیده ای مواجه بوده که بلحاظ گفتمانی ادعای لیبرالیسم دارد؛ بلحاظ راهبردی ادعای براندازی و بلحاظ تاکتیکی نیز اجتماع حول فرزند پادشاه سابق ایران، استقرار در اندیشکده های دست راستی حزب جمهوریخواه امریکا و دفاع از پروژه احیای سلطنت پهلوی را در دستور کار خود قرار داده است.

نگاهی به این پدیده که از اواسط دهه ۸۰ خورشیدی با نام "دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال" در دانشگاه تهران شکل گرفت و سپس پس از همگرایی مقطعی با تشکل های دانشجویی-دانش آموختگی وقت چون تحکیم وحدت و ادوار تحکیم وحدت، پروژه سیاسی خود را در خارج از کشور بصورت مستقل از نیروهای سیاسی سنتی اپوزیسیون ادامه داد، بلحاظ تبارشناختی ما را به ابتدای دهه ۸۰ و دانشکده فنی دانشگاه تهران می رساند.

چند دانشجوی روزنامه-هفته نامه خوان دانشکده فنی که حداکثر چیزی که میخوانند و با توجه به رشته تحصیلی شان وقت خواندنش را هم دارند ماهنامه های جناح لیبرال روشنفکری دینی وقت است، در حالیکه مفتون و شیدای "لیبرالیسم به روایت گنجی- قوچانی" هستند اما حس میکنند گفتمانی که با سروش آغاز میشود و با گنجی پایان می پذیرد توالی منطقی دیگری نیز به لحاظ سیاسی دارد که بر سازندگان آن به تمامی به چنین اقتضائاتی لاقول در پراتیک سیاسی خویش وفادار نیستند!

جان تشنه ایشان بالاخره راه به سوی کسی می برد که هم به توالی و اقتضائات منطقی آن گفتار در پراتیک سیاسی پایبند است و هم اساسا با بریدن از پایگاه اصلاح طلبی، در صدد آفرینش جنبش دانشجویی به مثابه یک پایگاه سیاسی تمام عیارو آنگاه ایستادن بر فراز آن است!

بدین سان فنی خوانده های داستان که حال شیدای محسن سازگارا شده اند نخستین قدم را به سوی کنش سیاسی با انتشار نشریه فردا در سال ۱۳۸۱ برمی دارند. نشریه ای که اتفاقا در جریان جنبش اعتراضی پاییز ۸۱ به صدور حکم اعدام دکتر هاشم آغاچری نیز می

درخشد. این در حالیست که تلاش های محسن سازگارا نیز برای تاسیس یک جریان سیاسی "فرا اصلاح طلب" در انتخابات شورای دوم در زمستان ۱۳۸۱ منتج به شکل گیری "ائتلاف ملی آزادی خواه" شده و شاید برای نخستین بار پس از خرداد ۶۰ جریانی که آشکارا از عبور از جمهوری اسلامی و بنیان های نظری-گفتمانی آن سخن می گوید امکان بروز و ظهور سیاسی علنی میابد و بیلبوردهایش سطح شهر تهران را می پوشاند.

بهار بغداد در فروردین ۱۳۸۲ چونان باقی لایه های جنبش دانشجویی این حلقه را نیز دچار "عارضه تعجیل" میکند تا با سرکوب جنبش دانشجویی در تابستان همان سال توسط سپاه پاسداران و بازداشت گسترده فعالان دانشجویی توسط اطلاعات سپاه این حلقه پس از آزادی به محاق رود و تعلیقی چند ساله را تجربه کند.

اما در همان حال که لیبرالهای فنی در تعلیق به سر می برند، لیبرالهای ملی به حیات سیاسی خود که عموما در دانشکده های علوم انسانی استوار است ادامه می دهند.

آغاز موج چپ در دانشگاه پلی تکنیک و تهران از پاییز سال ۸۳ که بویژه در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران با توجه به ترکیب عموما چپ گرای اساتید و گفتار مسلط بر آن هم حمایت درون دانشگاه را با خود دارد و هم بصورت همزمان حمایت نهادهای کنترل کننده بیرون دانشگاه را؛ این ضرورت را در میان فعالانی که علیرغم خاستگاه های متفاوت و اختلاف نظرهای بسیار بصورت اجمالی خود را لیبرال می دانند برجسته تر می سازد که باید به سوی تشکیلات سازی و ایجاد انسجام دو حلقه فنی و علوم انسانی پیش روند. خوشامدگویی گرم و صمیمانه احسان صفارهرندی فرزند سردبیر وقت روزنامه کیهان که خود فرماندهی و

سردبیری نشریه ارگان بسیج دانشجویی دانشگاه تهران را بر عهده دارد به جریان چپی که سخنرانی محمد خاتمی را در شانزده آذر ۱۳۸۳ بهم زده است در قالب سرمقاله ای پرطمطراق که با جمله ای چنین تمام میشود که "پس رفقای چپ بازگشت تان را به محیط دانشگاه خوشامد می گوئیم و تنها یک بحث البته فرعی و قابل چشم پوشی بین ما باقی خواهد ماند که آیا عدالت اجتماعی با تکیه بر دین مبین اسلام بهتر قابل تحقق است و یا مارکسیسم؟" از دیگر رخدادهای انگیزه آفرین در راستای انسجام لیبرال ها در این سالهاست. مهرداد ۱۳۸۴ اما زمانی است که لیبرالهای فنی خوانده پس از ۲ سال تعلیق و امتناع فعالیت سیاسی با انتشار نشریه تلنگر فعالیت سیاسی خود را از سر می گیرند. نشریه ای با سوگیری تئوریک که شاید از منظر یک دانشجوی دانشکده فنی نشریه ای تئوریک به حساب آید اما از نظر بسیاری از دانشجویان علوم انسانی نشریه ای فقیر و لاغر بلحاظ نظری جلوه می کند که سواد و دارایی لیبرالیستی نویسندگانش با جامعه باز و دشمنانش کارل ریموند پوپر شروع می شود و همانجا هم تمام می شود!

با روی کار آمدن احمدی نژاد و اتخاذ رویکرد چپ گرا از سوی او که لحظه ای در ابراز مخالفت با لیبرالیسم فرصت را از دست نمی دهد از سویی و اتهام نزدیکی چپ سکولار دانشگاهی با دولت احمدی نژاد و نهادهای

کنترل کننده دانشگاه از دیگر سوی، لیبرالیسم را به چتری وسیع تبدیل میکند که دلالت های نظری چون ارزشهای دموکراسی خواهانه، بازار آزاد، توسعه گرایي و حقوق بشرطیلی را با دلالت سیاسی مخالفت با احمدی نژاد توامان پوشش می دهد.

بهار ۸۵ منازحه ای تاریخی در دانشکده حقوق دانشگاه تهران بین نماینده فکری لیبرال ها، چپ ها و نواندیشان دینی که به گمان غالب ناظران با تسلط کم نظیر نماینده جناح فکری لیبرال بر بحث و به سود او به پایان می رسد موجی لیبرال در دانشگاه تهران ایجاد می کند که در کنار سایر عوامل انگیزه بخش، راه را برای تصمیم به ائتلاف در میان دانشجویان لیبرال باز می کند.

تصمیم به ائتلافی که با پیروزی قاطع لیست لیبرال در انتخابات انجمن اسلامی دانشکده حقوق و علوم سیاسی در خرداد ۸۵ بستر فیزیکی و لجستیکی لازم را نیز پیدا میکند.

بدین سان دفتر انجمن دانشکده حقوق از ۲۷ مهر ۱۳۸۵ چهارشنبه های هر هفته از ساعت ۲ بعدازظهر شاهد تشکیل جلساتی است که لیبرال ها در آن جمع می شوند تا مانیفستی لیبرال برای گفتمان و تشکیلات خود بنویسند.

جلساتی که «دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال» حاصل آن است!

۲- از ابتدای جلسات مانیفست جلسات شاهد رویارویی و حتی صف آرایی دو گرایش بارز فکری است. در یک سو یک گرایش شدیداً راست نئولیبرال ایستاده که طرفدار تاجریسم-ریگانسیسم است؛ با سلطنت مشکلی ندارد؛ تحت عنوان لوازم توسعه مدافع جمع ثروت و ارزش افزوده در دستان سرمایه داران و سرکوب طبقه کارگر تا اطلاع ثانوی که توسعه تحقق یابد است؛ تجارب دموکراتیک ملت ایران بویژه تجربه دولت ملی دکتر محمد مصدق را تحت عنوان پوپولیسم رد می کند و در عوض از تمامی تجاربی که با عاملیت غرب در ایران رخ داده حمایت میکند و حتی کار را بدانجا می رساند که «کودتای ۲۸ مرداد را ضرورتی اجتناب ناپذیر» تلقی میکند؛ در کنار همه اینها و مهم تر از آنها علاقه زیادی به تمامیت ارضی ایران ندارد و گرچه بعضاً با شرمساری اما صراحتاً میگوید که برای «حل شدن در جهانی شدن ایران بیش از حد بزرگ است و باید کوچک شود»!

در مقابل؛ جناح دیگر که بیشتر به اندیشه های جناح چپ لیبرالیسم و سنتی نزدیک است که از لاک و کانت شروع می شود و تا راولز و گیندنز ادامه میابد از مکانیسم مالیات، خدمات عمومی نهاد دولت، وظایف رفاهی دولت، حق سندیکالیسم و توزیع عادلانه ثروت حتی به قیمت تاخیر در توسعه دفاع میکند؛ منتقد غرب است و طرفدار سنتی از لیبرال ناسیونالیسم که دکتر مصدق را نماد آن می داند؛ ضمن مرزبندی با ناسیونالیسم دست راستی و به رسمیت شناختن حقوق اقوام ایرانی، تمامیت سرزمینی ایران را خط قرمز خود می داند و معتقد است لیبرالیسم ایرانی باید مکرراً وفاداری خود را به ایران، منافع ملی و تمامیت سرزمینی آن ابراز نماید. همچنین با خوانش انتقادی از تجربه بهار بغداد و کابل نسبت به بسط دموکراسی از طریق حمله نظامی رویکردی منتقدانه دارد.

سال ۸۶ دو رخداد این دو جناح را از هم جدا و جناح دوم را به واسطه «دیگری پر رنگی بنام چپ» به سوی حذف خودخواسته آرام و بی سروصدا سوق می دهد. نخستین اینها تفاوت در راهبرد «دوری و استقلال از

تحکیم» در برابر «راهبرد تسخیر تحکیم» است. جناح دوم راهبرد تسخیر را غیراخلاقی و اپورتونیستی می داند و از آن دوری می کند.

رخداد دیگر تاکتیک جناح اول در نزدیکی با جریان های قومگرا برای مراسم شانزده آذر با هدف قدرت نمایی در برابر چپ است. چپی که خود دچار بازداشت گسترده فعالانش شده و جناح دوم قدرت نمایی در برابر جریانی آسیب دیده را نیز غیراخلاقی می داند.

اما کار تصفیه درون گروهی صداها منتقد با حذف خودخواسته سال ۸۶ لیبرال های ملی متوقف نمی شود.

لیبرال های راست که دیگر به دنبال «از لنین چه می توان آموخت؟» رفته اند؛ اگر از لنین دولت گرایی و راهبرد تسخیر را میاموزند اما بیش از لنین از استالین یاد می گیرند که «دیگری» را چگونه نابود کنند!

بند ۳۵۰ زندان اوین در زمستان ۸۸ شاهد حضور زندانیانی از بدنه لیبرال های راست است که رهبر متمتع و خارج شده از کشورشان بدون اندک توجهی به سرنوشت آنها در داخل کشور، کارهای بسیار پر هزینه ای انجام داده و این بیچارگان را به جریانهای شدیداً هزینه زایی وصل کرده که حال باید بدنه هزینه اش را با گوشت و پوستش بدهد و رهبر فرانسه نشین اعلامیه هایش را صادر کند.

همان سال اما نحوه برخورد لیبرال های راست با مرحوم رشید اسماعیلی نخستین زنگ خطر را برای بخش اعظم بدنه لیبرال های راست به صدا درمیآورد!

زنگ خطری که نهایتاً به جدایی گسترده فعالان لیبرال داخل کشور از «دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال» در ابتدای دهه ۹۰ منتهی شده و از دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال چیزی جز یک سکت و فرقه بدون بدنه و به دور از داخل کشور که برای بقای سیاسی ناچار است هر روز بیشتر و بیشتر سلطنت طلب شود باقی نمی گذارد.

۳- گمان نگارنده بر این است که می توان لیبرالیسم را بر سه بنیاد اخلاقی، سیاسی و اقتصادی استوار ساخت.

لیبرالیسم در حوزه اخلاق از اخلاق مداراگرایانه دفاع می کند که مدارا را به عنوان مهم ترین ارزش اخلاقی تلقی کرده و سازواره اخلاقی اش را این چنین شروع میکند که «آنچه خوب است که متساهلانه است».

در حوزه سیاسی لیبرالیسم از نظم آزادخواهی فردگرایانه، بیشینه آزادی برای بیشینه افراد، دولت حداقلی و نهایتاً انسان خودبسند و مختار دفاع میکند و نهایتاً در حوزه اقتصادی این بازار است که

خدمت فرد آزاد است و نه فرد آزاد در خدمت بازار آزاد. عملکرد دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال در طی یک دهه گذشته در حوزه اخلاقی در مغایرت کامل با مهمترین ارزش اخلاقی لیبرال یعنی مدارا قرار داشته و تقریباً هیچ شخص و جریانی جز فرزند پادشاه مخلوع ایران نبوده که از خشونت زبانی حداکثری این جریان در امان بوده باشد.

سامان اخلاقی این جریان بیش از آنکه بر مبنای مدارا شکل گرفته باشد سامانی است به شدت لاغر، عصبی و تندخو که حداقلی از تفاوت فکری و زاویه سیاسی با کسی کفایت تا برای حمله به او هیچگونه حد و مرزی از خشونت زبانی از سوی این جریان به رسمیت شناخته نشود.

نگارنده توبیت های امیرحسین اعتمادی در حمله به خود در مقطع گرفتاری در زندان دولت اسلامگرایی ترکیه را به عنوان شاهدی بر این خشونت گرایی غیراخلاقی در ذهن دارد.

در حوزه فلسفه سیاسی این جریان به سوی دفاع از نهاد سلطنت رفته و به نزدیک ترین یاران فرزند پادشاه سابق ایران تبدیل شده است.

نهاد سلطنت به عنوان یک سامان سیاسی موروثی که متضمن تحقق اراده سیاسی فردیت های مختار نیست نیز با هر چه انطباق داشته باشد دستکم با فلسفه سیاسی لیبرال نسبتی ندارد.

در حوزه اقتصاد نیز از همان یک دهه پیش رهبر فکری این جریان با الهام از پروژه فکری «لیبرالیسم مقتدر» دکتر مرتضی مردیها طی یادداشتهای متعدد به اقتصاد بازار حمله کرده و شکلی از دولت گرایی در اقتصاد را پیشنهاد می دهد که البته کارکردش نه در خدمت مصالح عمومی جامعه و رفاه و تامین اجتماعی عموم شهروندان بلکه در خدمت سرمایه داران قرار دارد. دفاع از آراء فریدمن چون شوک درمانی نزد این گروه حتی راه را برای حرکت به سوی سنتی از سرمایه داری نظامی می گشاید که در شرایط فعلی ایران بنظر می رسد سپاه پاسداران خود نماد واقعا موجود و تمام عیار آن بوده باشد!

حال و بدین سان با یک پرسش بنیادین مواجه می شویم و آن اینکه «لیبرال های سلطنت طلب واقعا چقدر لیبرال هستند؟» و اگر دیگر لیبرال نیستند چرا حاضر نیستند دست از عنوان لیبرال بشویند و بیش از این دامان لیبرالیسم ایرانی را نیالیند؟!

این دوستان که اکنون در محافظه کارترین موسسات پژوهشی آمریکا چون بنیاد دفاع از دموکراسی کار می کنند همچنین چرا حاضر نیستند نامهایی چون

در چند سال اخیر و بویژه در ریاست جمهوری دونالد ترامپ با پدیده ای مواجه شده ایم که بلحاظ گفتمانی ادعای لیبرالیسم دارد؛ بلحاظ راهبردی ادعای براندازی و بلحاظ تاکتیکی نیز اجتماع حول فرزند پادشاه سابق ایران و استقرار در اندیشکده های دست راستی حزب جمهوریخواه امریکا و دفاع از پروژه احیای سلطنت پهلوی را در دستور کار خود قرار داده است. نگاهی به این پدیده که از اواسط دهه ۸۰ با نام «دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال» در دانشگاه تهران شکل گرفت، می اندازیم.

محافظه کار، نومحافظه کار، ترامپیست و ... را که متضمن توضیح دقیق تری از ماهیت، اندیشه و رفتار سیاسی آنهاست را برای خود برگزینند؟!

با سازوکارهای خودتنظیمی خویش و بدون دخالت دولت، از طریق نهاد مالکیت به توانمندی سازی آن فردیت های آزاد یاری می رساند. لذا بازار آزاد در

از تاریکی باید به روشنایی پناه برد نه به تیرگی!

(دو پرسش از طرفداران بازگشت سلطنت)

رضا علیجانی



انقلاب التقاطی ایران

انقلاب ایران یک انقلاب «لتقاطی» و حاصل «شراکت نافرجام دو نوع رادیکالیسم» بود. قبلا در این باره نوشته ام (اینجا مثلا). من در هنگام انقلاب سن زیادی نداشتم و ۱۶ سالم بود (هر چند در همان سن و سال صابون حکومت در یک بازداشت به تنم خورده بود!) و به این واقعه هم به صورت شهودی و هم معرفتی می نگرم. مهندس بازرگان بزرگترین عامل انقلاب و رهبر آن را خود شاه و حکومتش می دانست. مردمان همیشه بیشتر به نداشته های شان فکر می کنند و نه داشته هایشان. مردم در حالی که به طور نسبی آزادی های اجتماعی داشتند اما با رشد سواد و شهرنشینی و... خواهان آزادی و مشارکت سیاسی بودند. چیزی که حکومت خودکامه شاه بر نمی تافت. همچنین با رشد روز افزون فساد و فاصله طبقاتی و نیز افزایش قیمت ها و گرانی در آغاز نیمه دوم دهه پنجاه، طبقات فرودست نیز به طبقه متوسط ناراضی پیوست. بخش سنتی تر و قسمت مهمی از روحانیت اما انگیزه نهب و آشکار دیگری نیز برای مخالفت داشت و آن مدرنیزاسیون حکومت و مخالفت اینان با برخی مظاهر تجدد بود. همین امر صورت مسئله انقلاب را پیچیده تر و شراکت یاد شده را کم دوام تر و نافرجام تر می کرد. که کرد.

جمهوری اسلامی روی حکومت شاه را سفید کرده است

عملکرد جمهوری اسلامی به گونه ای بوده است که در بسیاری از عرصه ها وضعیتی بسی دهشتناک به بار آورده و همین افکار عمومی را به مقایسه با حکومت پیشین می کشاند. قاطعیت حکومت برای مقابله با روند مدرنیزاسیون، فقر و فساد بالاتر از رژیم سابق، نقض حقوق بشر و سرکوب و خشونت و حذف شدیدتر از رژیم شاه، بی اعتباری منطقه ای و بین المللی، مقابله قرون وسطایی با آزادی های اجتماعی به خصوص در حوزه زنان و تقابل ارتجاعی با اولیه ترین حقوق آنها و... عرصه هایی از این مقایسه است. البته درونمایه فکری و روحیه «ثنوی» ایرانی نیز این مقایسه را رو به اغراقی سیاه - سفیدی می برد و سوپه

های دیگری از ماجرای پس از انقلاب (و نتایجی که بیشتر دستاورد اصل انقلاب و بخش روشنفکری آن بوده تا خواست و عملکرد حاکمان جدید)، را نادیده می گیرد مانند بهتر شدن وضعیت آزادی رسانه و احزاب و نهادهای مدنی یا گشوده شدن متن جامعه به روی زنان (به علت شکسته شدن قفل سنت) و دیگر نکاتی که در جایی دیگر باید بدان پرداخت.

اما در مجموع می توان گفت حکومت جایگزین رژیم شاه به خصوص در حوزه هایی که خود از «انگیزه» های مهم شکل گیری انقلاب بوده اند همچون نقض حقوق بشر و فساد و فقر و بدبختی، چنان کارنامه ای برجای گذاشته که روی حکومت شاه را سفید کرده است (با الهام از این جمله آقای منتظری خطاب به آقای خمینی که سربازان گمنام شما روی ساواکی های زمان شاه را سفید کرده اند؛ به گونه ای که بعضی حامیان حکومت شاه اینک با دستکاری تاریخ طلبکار شده و صورت مسئله تحریف شده ای از واقعیات آن زمان ارائه می دهند. برخی حتی منکر حضور گسترده مردم ایران در انقلاب، که از کوره دهات تا تا بزرگترین شهرها را به وسیع ترین شکل در برمی گرفت، شده و آن را شورش عده ای محدود می نامند! در حالی که خود آقای رضا پهلوی بارها و بارها گفته که قبول دارد ملت ایران پشت به نهاد سلطنت و حکومت پدرش کرده بودند. اینجا دقیقه ۱ و ۴۲ ثانیه، اینجا دقیقه ۵ و ۱۲ ثانیه، اینجا دقیقه ۱۶ و ۱۲ ثانیه و اینجا دقیقه ۵ و ۴۲)

تصویرسازی تحریف شده از حکومت شاه

آنان هیچگاه تصاویر و فیلم های عکاسان و خبرنگاران داخلی و خارجی در باره فقر و فحشا و اعتیاد و کپرنشینی و نظایر آن را نشان نمی دهند. آنها هیچگاه نارضایتی مردم از گرانی را به خصوص

در سالهای آخر منتهی به انقلاب منعکس نمی کنند. بخشی از نسل جدید فکر می کند آن موقع همه چیز و همه جا ارزانی بوده است. شاید اگر آنها فیلم های مربوط به شکایت و گله مندی مردم از گرانی و یا کاریکاتورهای مطبوعات در این باره را ببینند تعجب کنند! (اینجا دقیقه ۶ و ۸ ثانیه و اینجا دقیقه ۱۶ و ۲۴ ثانیه) آنها نشان نمی دهند که شاه دموکراسی و احزاب را تمسخر می کرد! (اینجا دقیقه ۱ و ۲۳ ثانیه) و آن را نوعی بیماری غربی و مبتذل می دانست (اینجا دقیقه ۱۴ و ۲۴ ثانیه). به هر کس که نمی خواهد عضو حزب رستاخیز شاه ساخته بشود می گفت پاسپورتش را بگیرد و از کشور برود! عقل زنان را کمتر از مردان می دانست (اینجا). اعتراضات مردم را به گردن خارجی ها که به پیشرفت های ایران حسادت می کنند و بی بی سی می انداخت (مثلا اینجا و اینجا و اینجا دقیقه ۱۲ و ۲۵ ثانیه). می گفت تمام زندانیان سیاسی اش مارکسیست هستند! (اینجا دقیقه ۱۳ و ۵ ثانیه) و یا «همه» را آنها تروریست می نامید! (اینجا دقیقه ۱۷ و ۵ ثانیه). کلا منکر شکنجه جسمی در زندان ها که ده ها شاهد زنده و سند (از جمله در زندان کمیته مشترک/ اینجا) برای آن وجود دارد، بود و گزارشهای نشریات غربی در این مورد را «دروغ های منزجر کننده» و «چرند» و «مزخرف» و «دعاهای چندش آور» می خواند و مقالاتی که این مطالب را منتشر می کردند

«آشغال» می نامید(اینجا از دقیقه ۱۴ و ۲۵ ثانیه به بعد). او همچون احمدی نژاد مدعی بود که خارجی ها بدنبال کسب روش های مدیریت او هستند(اینجا دقیقه ۸ و ۳۰ ثانیه). وی معتقد بود تحت توجهات ائمه شیعه است. امام زمان را دیده(ماموریت برای وطنم ص ۱۹۰) و خداوند را را برای انجام ماموریتی برگزیده است(اینجا دقیقه ۳ و ۱۲ ثانیه) و در ادبیات حزب رستاخیز شاه «سایه خدا» نامیده می شد!

در دیگر کشورهای منطقه و جهان مداخله می کرد(به طور نمونه اینجا و اینجا). به یاسر عرفات کمک پانصد هزار دلاری(به قیمت ۱۹۷۲) کرده است(اینجا). فساد به صورت ساختاری توسط هزار فامیل حاکم بر کشور رسوخ کرده بود و... آنان هیچ اشاره و استنادی به خطرات علم و زاهدی و انصاری و عالیخانی و ... نمی کنند تا مخاطبان متوجه شوند که رژیم شاه چه معایب بنیادی داشت و به شخص شاه چقدر روز به روز خودکامه تر می شد و به حرف حتی کارشناسان نظام خود نیز گوش نمی داد و به تعبیر علینقی عالیخانی(که هفت سال وزیر اقتصاد آن حکومت بود)، اگر از نظر اجتماعی کشور را می خواست جلو ببرد، اما از نظر سیستم سیاسی «روز به روز عقب افتاده تر می شد»(اینجا دقیقه ۲۳ و ۲۴ ثانیه). او از درآمد ناشی از شوک نفتی آغاز دهه پنجاه چنان سرمست شده بود که خدا را بنده نبود چه برسد به نظر کارشناسان. او فکر می کرد فقط او می فهمد که مصلحت کشور چیست! (اینجا دقیقه ۱۷) اما نتیجه آن شد که بعدا به صراحت گفت: «اگر بار دیگر چنین فرصتی نصیب شود و این گونه افزایش درآمد داشته باشیم، دیگر پول های خود را آتش نخواهیم زد!»(کیهان ۳ آبان ۱۳۵۵)

یک سؤال ساده: پس چرا انقلاب شد؟

آنها تاریخ را تحریف می کنند تا نسل نو نشنوند که اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه و داماد شاه و آخرین سفیر حکومت در آمریکا می گوید «ما اگر عیب نداشتیم و مردم را ناراضی نمی کردیم، انقلاب نمی شد»(اینجا)

آنان با دستکاری تاریخ و تنها با نشان دادن جلوه هایی از آزادی های اجتماعی و مدرنیزاسیون و یا روابط خارجی آن هنگام، تمام جلوه های استبداد و خودکامگی و سرکوب و بازداشت و شکنجه و فقر گسترده و فساد ساختاری و تبعیض و فاصله روزافزون طبقاتی را پنهان می کنند. ارائه همین تصویر نصفه و نیمه و تحریف شده از حکومت شاه باعث می شود که وقتی به پدیده «انقلاب» می رسند به مشکل برخورد کنند و در تحلیل ریشه های واقعی انقلاب ناتوان شوند. در نتیجه دست به دامان تئوری های سست و بی بنیاد و توطئه محور می شوند و انقلاب را یا به گردن خارجی ها می اندازند و یا جاه طلبی روحانیت و بلاهت مردمانی سنتی و عقب مانده که قدر شاه را نمی دانستند. در این میان آنچه پنهان نگه داشته می شود مشکلات بنیادی حکومت شاه است و طیف عظیمی از روشنفکران و هنرمندان و نویسندگان و اساتید دانشگاه و جبهه گسترده ای از آزادی خواهان و دموکراسی طلبان ملی و مردم دوستی که به طور وسیع در انقلاب مشارکت داشتند.

انقلاب فقط کار یک بخش از آن شراکت نافرجام یعنی روحانیون سیاسی به سرکردگی آقای خمینی معرفی می شود. در حالی که فرایندهای اعتراضی ناراضیان سیاسی در طی بیش از یک دهه از سوی نیروهای مختلف سیاسی بر علیه حکومت شاه همراه با فشار افکار عمومی جهانی به گونه ای بود که در

شهریورماه سال ۵۶ (دقت کنید شهریور ماه سال ۵۶) شاه مجبور شد نخست وزیر ۱۳ ساله حکومتش یعنی هویدا را تغییر دهد و جمشید آموزگار را جانشین وی سازد، در حالی که هنوز روحانیت وارد عرصه نشده بود. ورود روحانیت به حوادثی که نام انقلاب بر آن نهاده شده تازه از دی ماه به بعد و پس از انتشار مقاله توهین آمیز علیه آقای خمینی در روزنامه اطلاعات صورت گرفت. این یعنی یک نخست وزیر سیزده ساله تغییر کرده بود ولی شریک دوم آن شراکت نافرجام

سنتی سیاسی شده به زعامت آقای خمینی با سلاح ولایت فقیه و سپس نظارت استصوابی دست بالا را پیدا کردند به روندی دامن زدند که نه تنها به رشد آزادی و دموکراسی و توسعه و رفع تبعیض (که دلایل مخالفت روشنفکران با حکومت شاه بود)، نیانجامید بلکه در بسیاری حوزه ها(و نه البته همه عرصه ها؛ از جمله مثلا در حوزه آزادی مطبوعات و احزاب و ...) همان امتیازات پیشین نیز از دست رفت.

بدین ترتیب هنوز سه، چهار سالی از استقرار ج.ا

تحریف کنندگان تاریخ هیچگاه تصاویر خبرنگاران داخلی و خارجی در

باره فقر و فحشا و اعتیاد و کپرنشینی و نظایر آن را نشان نمی دهند. آنها هیچگاه ناراضی مردم از گرانی را به خصوص در سالهای آخر منتهی به انقلاب منعکس نمی کنند. بخشی از نسل جدید فکر می کند آن موقع همه جا ارزانی بوده است. شاید اگر آنها فیلم های مربوط به شکایت مردم از گرانی و یا کاریکاتورهای مطبوعات در این باره را ببینند تعجب کنند! آنها نشان نمی دهند که شاه دموکراسی و احزاب را تمسخر می کرد و آن را نوعی بیماری غربی و مبتذل می دانست. به هر کس که نمی خواهد عضو حزب رستاخیز شاه ساخته بشود می گفت پاسپورتش را بگیرد و از کشور برود! عقل زنان را کمتر از مردان می دانست. اعتراضات مردم را به گردن خارجی ها که به پیشرفت های ایران حسادت می کنند و بی بی سی می انداخت. می گفت تمام زندانیان سیاسی اش مارکسیست هستند! و یا «همه» آنها را تروریست می نامید. کلا منکر شکنجه جسمی در زندان ها که ده ها شاهد زنده و سند برای آن وجود دارد، بود و گزارشهای نشریات غربی در این مورد را «دروغ های منزجر کننده» و «چرند» و «مزخرف» و «ادعاهای چندی آور» می خواند و مقالاتی که این مطالب را منتشر می کردند «آشغال» می نامید! او همچون احمدی نژاد مدعی بود که خارجی ها بدنبال کسب روش های مدیریت او هستند.

هنوز وارد معادله انقلاب نشده بود. بنابراین نمی توان وجوه روشنفکری و شعارهای مترقی انقلاب را به سیما وسیرت بعضی روحانیون سیاسی فروکاست. از قضا بیشتر شعارها و مضامین مطالباتی انقلاب برخاسته از فضا و گفتمان روشنفکری بود و نیروی اجتماعی وسیع بسیج شده، سهم الشراکه روحانیون در انقلاب. پرواضح است وقتی پس از رفتن شاه پای صندوق رای به میان آمد سهم الشراکه روحانیت نقش موثرتری ایفا می کرد و این همراه شد با رشد روزافزون خیز روحانیون برای تسخیر انحصاری قدرت، چرا که مرتضی مطهری سخنگوی ندای درونی آنان شده بود که دیگر نمی گذاریم مشروطیت تکرار شود و روشنفکران پیش بیفتند و سر روحانیون بی کلاه بماند(بنگرید به کتاب بسیار مهم «نهضت های اسلامی در صد ساله اخیر» از مرحوم مطهری)

بدین ترتیب، با کمی ساده سازی برای سامان دادن نظر، می توان گفت بخش مهمی از روحانیون سنتی سیاسی شده با مدرنیزاسیون حکومت شاه مخالف بودند و روشنفکران (به شمول برخی معدود از روحانیون) با استبداد و فساد و تبعیض و وابستگی این حکومت. در این باره سخن بسیار می ماند. اما تفکیک «انقلاب» از «جمهوری اسلامی» یک شرط مهم تحلیل درست و واقعگرایانه و منصفانه «انقلاب» ایران است. در هر حال وقتی در حکومت جایگزین، روحانیون

نگذشته بود که سرخوردگی از حکومت جدید سربر آورد و در تعبیری همچون «خدا بیامرز» و «نور به قبرش ببارد» برای محمدرضا شاه، احساسی نوستالوژیک نسبت به گذشته نمایان شد. این روند به تدریج گستره بیشتری هم پیدا کرد. در سالهای اخیر نیز برخی رسانه های مروج سلطنت به صورتی هنرمندانه و با تصویری دستکاری شده از تاریخ گذشته به این احساس بیش از پیش دامن می زدند.

آیا شعار برای رضا شاه در پی احیای سلطنت است؟

از اعتراضات دی ماه گذشته شعار «رضا شاه، روحت شاد» کم و بیش در برخی تجمعات اعتراضی به گوش می رسد. شعارهای دیگری نیز همچون «کشور که شاه نداره، حساب کتاب نداره»، «ای شاه ایران، برگرد به ایران» و نظایر آن نیز (البته در مقیاسهای کمتری از شعار در مورد رضا شاه، شنیده می شود. همچنین در شبکه های مجازی اجتماعی نشانه ها و پیام های مبتنی بر مقایسه بین وضعیت ایران در حکومت سابق و کنونی حضور قابل توجهی دارد.

اما؛ دوسوم جمعیت کنونی کشور از دوران رژیم گذشته تجربه و تصویری ندارد و تصویری که می گیرد عمدتا یا از سخنان افواهی و بعضا نوستالوژیک اجتماعی توسط جامعه ای است که میراث دار نوعی افراط و تفریط و ثنویت ایرانی(شرح داده شده در اینجا)

نیز بود. گویا آنها اصلا در ایران حضور ندارند! همین تمایل به نادیده انگاری ذهنی راه به سرکوب و نفی عملی و حذف فیزیکی آنان برد و شد آنچه شد. اما این آسیب فقط در ج.ا وجود ندارد بلکه در موافقان و مخالفان افراطی هر نیروی سیاسی از جمله سلطنت و سلطنت طلبان نیز قابل مشاهده است. از هر دو سوی ماجرا.

براین اساس همه گرایشات و نیروهای سیاسی در ایران باید حق فعالیت و برخورداری از آزادی برای تبلیغ عقاید خویش و مالا کسب قدرت را داشته باشند. مشروطه خواهان نیز مشمول همین اصل بنیادی می شوند.

پذیرش موجودیت و حق فعالیت برای همه از جمله رضا پهلوی و طرفدارانش یک سوی ماجراست که البته اصل مهمی است اما سوی دیگر ماجرا، حق تحلیل و نقد این جریان توسط دیگران است. این نقد می تواند به پذیرش و همسویی و حتی ائتلاف با این جریان بیانجامد یا به عکس به جدایی و نقد و حتی اعلام نگرانی و خطر برای آینده دموکراسی در ایران از سوی برخی منتقدان. نگارنده جزء این بخش از منتقدان است. چرایی اش را در زیر می آورم.

ایرانی نمی تواند جدا از دو نهاد روحانیت و سلطنت ببیند!

دو نهاد دیرپای سلطنت و روحانیت سازنده بخش مهمی از تاریخ و فرهنگ سرزمین ما هستند. این دو نهاد کارنامه تاریخی تاریک و روشنی داشته اند که اینک مورد بحث نیست. چهل سال پیش بر سلطنت مهر ابطل خورد و به ظاهر عصر جمهوریت آغاز شد. اما با تئوری ولایت فقیه همان نظام پادشاهی به صورتی دیگر بازتولید شد. این مسئله برخی را به این صرافت انداخته است که گویی ما اصلا نمی توانیم بدون شاه و شاه-فقیه زندگی کنیم. به گمان من این نتیجه گیری ای بسیار نادرست است. بسیاری از کشورهای دیگر نیز با پیشینه ای مشابه و حتی بدتر از ما از این مراحل گذر کرده و دوران دموکراسی و جمهوریت را آغاز کرده اند. از قضا آنچه اینک بر دوش برخی فعالان سیاسی و روشنفکری سنگینی می کند انتقال این تجربه و گسترش این آموزه است که خاک خاورمیانه و به خصوص سرزمین های نفتی به شدت مستعد دیکتاتورپروری به خصوص در بستر مناسب مقامات مادام العمر است. این مقام می تواند در کسوت شاه باشد یا فقیه و یا حتی به ظاهر یک رئیس جمهور مادام العمر! بنابراین باید به شدت مراقبت کرد که زمینه مناسب رهبر و شاه پروری، دیکتاتوری را در اشکال جدید بازتولید نکنند. سرنا را نباید از سر گذاشت زد که چون تاریخ ما چنین است پس باید به نوعی از تمرکز قدرت رضایت بدهیم!

وظیفه روشنفکر دوراندیش و دلسوز از قضا مبارزه با آسیب ها و آفت های این بستر تاریخی و فرهنگی است. براین اساس و مبتنی بر تجارب تاریخی یک قرن اخیر است که به شدت معتقدم هر گونه مقام مادام العمر در سرزمین نفتی ما بی هیچ تردیدی به خودکامگی و استبداد می انجامد. عمر و جان و مال مردمان کم بها نیست که دستاویز آزمون و خطاهای روشنفکری قرار گیرد. اگر یک چوبدستی کم ارزش را هم بدست فردی بدهی و بگویی مادام العمر در اختیار توست بالاخره آن را بالای سر برده و خواهد چرخاند و بر سر و پشت مردمان خواهد زد! وقتی فردی نه به «رای» مردم احتیاج داشته باشد (چون مادام العمر است) و نه به «پول» آنان (چون چاه نفت دارد)، با

کندند. شعار برای رضا شاه اولاد دهن کجی و عکس العملی اعتراضی به حاکمان است. ثانیاً حالتی سلبی و احساسی و نوستالوژیک دارد و نه بیانی ایجابی برای احیای سلطنت، ثالثاً اگر برای تجلیل از سلطنت بود باید نام محمدرضا و مهم تر از آن فرزند حی و حاضرش رضا پهلوی فریاد می شد و نه نام پدر بزرگ وی. بالاتر آن که حتی از سوی بسیاری از کسانی که در سخنان خصوصی شان نگاهی مثبت به رضا پهلوی دارند به او به عنوان فردی مدرن و سکولار می نگرند و نه شاه و نماد سلطنت. در ادبیات بسیاری از اینان فرقی بین رضا شاه و محمدرضا شاه و مصدق و رضا پهلوی نیست! چون که همه آنها را ملی و سکولار می دانند. بنابراین نه در اندازه و گستره و میزان شعارهایی این چنین به مدد بعضی رسانه ها و مفسران شان می توان اغراق کرد و نه این شعارها را علامت تمایل به احیای سلطنت تلقی نمود. از اساس طرفداران داخل کشوری رضا پهلوی در میان برخی اقشار شباهت چندانی به بعضی فعالان سیاسی قدیم و جدید طرفدار سلطنت و پیرامون رضا پهلوی در خارج از کشور ندارند.

سلطنت طلبی «یکی از» جریانات سیاسی غیرقابل انکار ایران است

با این همه اما نباید این واقعیت را انکار نمود که سلطنت طلبی از اوایل انقلاب تا کنون «یکی از» جریانات سیاسی مخالف حکومت بوده است که اینک و به خصوص بعد از اعتراضات دی ماه توانسته جایگاهی بالاتر از گذشته برای خود کسب کند. رضا پهلوی حضوری متناب و ادواری در عرصه علنی سیاست و رسانه های سیاسی خارج از کشور داشته است که اینک شاید در بیشترین حد آن پس از استقرار ج.ا قرار دارد. اگر در نفوذ و پایگاه اجتماعی خواست احیای سلطنت نباید اغراق کرد از این سوی بام نیز نباید افتاد و نباید حضور یک جریان طرفدار رضا پهلوی را انکار نمود.

یکی از آفت های دیرینه عرصه سیاسی ایران همیشه

ست و یا از رسانه هایی که حساب شده و تعمدی تاریخ گذشته را دستکاری می کنند. اما به گمان من آنچه بیش از همه موجب پیدایش چنین تصویری می شود عملکرد حاکمان ج.ا است. و آنچه باعث شعار دادن به نفع رضا شاه می گردد در مرحله اول دهن کجی به همین حکومت و در مرحله دوم عکس العمل احساسی با درون مایه نوستالوژیک به وضعیتی است که در آن به سر می برد. این به هیچ وجه به معنای «تقاضا» برای احیای سلطنت پهلوی آنگونه که بعضی فعالان رسانه ای در تقسیرشان از این شعارها بیان می کنند نیست. چرا که هم در جنبش سبز و هم حتی در اعتراضات دی ماه ۹۶ شعار «جمهوری ایرانی» بسیار بیشتر از شعار در مورد رضا شاه مطرح شد.

نکنه قابل تأمل این که در این شعارها نه به نفع محمدرضا شاه (و یا فرزندش) بلکه در تجلیل از رضا شاه شعار سر داده می شود. رضا شاهی که فردی قاطع و مخالف روحانیون بود. این نشانه نیز خود از درونمایه اعتراض و دهن کجی شعاردهندگان به حاکمان و عملکردشان حکایت می کند.

از این نکته هم نگذریم که سردادن شعارهایی که خواهان بازگشت شاه به ایران (طبعاً رضا پهلوی؛ در شعار «ای شاه ایران؛ برگرد به ایران») است و یا شعار «کشور که شاه نداره؛ حساب کتاب نداره»، بنا به مستندات فضای مجازی، بسیار معدود و کم شمار بوده است.

مسئله بالاتر این که فضای روشنفکری و سیاسی کشور نیز به طور غالب این نوع شعارها را متعلق به اقشار کم اطلاع تر و ناآگاه تر اجتماعی می داند و قابل نقد و اصلاح می انگارد. کسانی که به دنبال «صاحب» برای کشور می گردند تا حساب و کتاب را به مملکت برگرداند باید بیاموزند که «صاحب» کشور خود آنها هستند. نگاه رعیت گونه آنان به قدرت و سیاست نه رو به جلو بلکه رویکردی عقب مانده است که می تواند در فرایندی آموزشی و درس گیری در بستر تلاش و

شعارهای در مورد رضا شاه را طرفداران سلطنت نمی توانند مصداقه به مطلوب کرده واز آن خواست و مطالبه احیای سلطنت برداشت کنند. شعار برای رضا شاه اولاد دهن کجی و عکس العملی اعتراضی به حاکمان است و ثانیاً حالتی سلبی و احساسی و نوستالوژیک دارد و نه بیانی ایجابی برای احیای سلطنت. ثالثاً اگر برای تجلیل از سلطنت بود باید نام محمدرضا و مهم تر از آن فرزند حی و حاضرش رضا پهلوی فریاد می شد و نه نام پدر بزرگ وی. بالاتر آن که حتی از سوی بسیاری از کسانی که در سخنان خصوصی شان نگاهی مثبت به رضا پهلوی دارند به او به عنوان فردی مدرن و سکولار می نگرند و نه شاه و نماد سلطنت. در ادبیات بسیاری از اینان فرقی بین رضا شاه و شاه و مصدق و رضا پهلوی نیست! چون که همه آنها را ملی و سکولار می دانند. از اساس طرفداران داخل کشوری رضا پهلوی در میان برخی اقشار شباهت چندانی به بعضی فعالان سیاسی قدیم و جدید طرفدار سلطنت و پیرامون رضا پهلوی ندارند.

مبارزه و عمل اجتماعی مورد بازبینی و تجدید نظر و اصلاح قرار گیرد. جمع بندی آن که شعارهای در مورد رضا شاه را طرفداران سلطنت نمی توانند مصداقه به مطلوب کرده واز آن خواست و مطالبه احیای سلطنت برداشت

این بوده است که «مخالفت هویتی» و فکری و سیاسی با یک اندیشه یا جریان معمولاً به «انکار موجودیت» آن منجر می شده است. اگر ج.ا مجاهدین یا چپ ها را قبول نداشت و با هویت و تبار و اندیشه و تشکیلات آنان مشکل داشت این به معنای نفی موجودیت آنان

سرعتی محیرالعقول به یک دیکتاتور خودکامه تبدیل خواهد شد. فرقی هم نمی‌کند شاه جوان تحصیل کرده در سوئیس باشد یا آخوند و فقیه مدعی عرفان و اخلاق! نادیده گرفتن این تجارب تاریخی یک ناندیشگی و بی مسئولیتی کامل غیرقابل بخشایش است. اگر منطقه ما مستعد قدرتهای متمرکز است باید تلاش کرد شکلی از حکومت را برگزید که شر کمتری داشته و ظرفیتش برای بازتولید استبداد کمتر باشد. بر این اساس نظام جمهوری ترجیحی محسوس بر سلطنت دارد.

بهره گیری از نهاد روحانیت و سلطنت علیه یکدیگر، به فاجعه انجامیده و می انجامد!

یک بار با تلخی و سوگ تمام دیده ایم همه کسانی که روزی فکر می‌کردند با بهره گیری از نهاد روحانیت و پایگاه اجتماعی اش می‌توانند نهاد قدرتمند سلطنت را سرنگون کرده و ملک و ملت را به راه ترقی رهنمون سازند (و شاید برخی شان برای خود در این میان نقشی و مقامی نیز قائل بودند)، چه سرنوشت تابهی را برای خود و مردم و میهن شان رقم زدند. با قاطعیت می‌توان گفت اگر امروز هم کسانی به صورتی وارونه فکر کنند این بار می‌توانند با نهاد سلطنت و پایگاه نصف و نیمه داخلی و خارجی اش به جنگ نهاد قدرتمند نظامی - نفتی شده روحانیت بروند تا کشور را نجات دهند (و شاید بعضی شان هم به نام و نان و نوایی برسند)، به همان شدت در اشتباه اند. آنها نیز برای خود و مردم و میهن شان همان سرنوشت تلخ گذشته را رقم خواهند زد و همچون متوهمان گذشته نردبان و ابزار شکل گیری خودکامگی تازه ای خواهند شد.

آنها فکر می‌کنند جمع و شورایی خواهند ساخت و هر یک «یک نفر، با یک رای» هستند و رضا پهلوی هم «یک نفر» هم سطح آنها. تجربه این ماه ها نشان داد اولاً رضا پهلوی همین که اندک بادی به بادبانش وزید خود را هم سطح ایران نمی‌بیند و حتی پاسخ شان را نمی‌دهد. چه برسد به اینکه هم سطح آنان بنشینند! او دیگر حتی حاضر نیست از بالا به پایین نگاه کند و رهبر جمع آنان شود. قبلا می‌خواست بین همه نیروهای سیاسی (حتی ملی - مذهبی ها- اینجا دقیقه ۶ و ۳۵ ثانیه و اینجا) مخرج مشترک بگیرد، اما فعلا تصمیم گرفته دیگر با جوان ها (و حتی تصریح می‌کند گمنام ها) کار کند (اینجا دقیقه ۱۷) و نیز با کسانی که کمترین آلودگی به این نظام (انقلاب) ندارند! (اینجا دقیقه ۳۰ و ۳۰ ثانیه البته معلوم نیست بعدا به چه تصمیمات دیگری برسد) و ثانیاً حتی اگر چنین شود اینها جز «پیرامون» وی نخواهند بود. در این پروژه ساده اندیشانه و خیالی همه اینها، بدون پول و رسانه و پشتیبان بین المللی در میان قدرتهای جهانی؛ یک طرف و رضا پهلوی، دارای اسم و عنوان شاهزادگی و ژن شاهی همراه با رسانه های طرفدار و پولهای تزریقی فراوان و برخی حامیان طماع جهانی اش، یک طرف. معادله کاملاً برد- باخت به نفع اوست و اینها جز ابزار و نردبان قدرت و «پیرامونیان» شاهزاده بیش نخواهند بود.

پروژه احیای سلطنت اسب تروای تندروترین جریانات راست جهانی

به هر روی، براساس شناخت تحلیلی و توصیفی از آقای رضا پهلوی که در ادامه خواهیم آورد، معتقدم جدا از هر قضایه‌ای که در باره شخص ایشان داشته باشیم، پروژه احیای سلطنت با پرچم سازی از وی، نقشه و سناریوی اسب تروای بدنام ترین و تندروترین جناح های نئوناز در آمریکا و افراطیون اسرائیل و سردمداران جدید عربستان است.

آنها فکر می‌کنند رضا پهلوی نسبت به دیگر افراد مخالف حکومت ایران شناخته شده تر و مهم تر از آن در رابطه با تاثیرپذیری (و حتی اطاعت) از غربیان، «ترم» تر است. آنها در این عرصه گهگاه با کارت مجاهدین هم بازی می‌کنند اما به علت خوشنام نبودن مجاهدین در جامعه ایران و به خصوص عدم ارتباط این سازمان با نسل جوان ایرانی و ادبیات و کارکرد پرداخته ایشان، جدا از اینکه به علت پیشینه مجاهدین چندان به آنها اعتماد هم ندارند؛ حساب خاصی برای آینده ایران روی شان باز نمی‌کنند. «نگاه به خارجی» خود آقای رضا پهلوی نیز تا آنجاست که مورد اعتراض وسیع هواداران قدیم و جدید سلطنت هم قرار گرفته است (از جمله اینجا). بعضی فعالان سیاسی بزرگترین اشکال رضا پهلوی را عدم استقلال و نگاه و اتکا به خارجی وی می‌دانند.

تحلیل انتقادی آقای رضا پهلوی

آقای رضا پهلوی کمترین صلاحیت و خصوصیت و ویژگیهای یک رهبر حتی متوسط برای هدایت و مدیریت یک جنبش اجتماعی برای تغییر حکومت در ایران را ندارد. دقیقه ۶ به خاطر همین خصوصیات است که وی ابزار اجرای سیاستهای قدرتهای یاد شده می‌شود. اگر او خود جَنَم و صلاحیتی داشت، می‌شد خوش بین بود که او خود هم می‌تواند نقشی در این میان ایفا کند و شاید به خاطر زندگی در دموکراسی های غربی تاثیرات مثبتی هم بر ایران ما بگذارد و نقشی ولو ضعیف اما مثبت ایفا کند. او از تباری می‌آید که پدربزرگ و پدرش با طرح و نقشه و دستور خارجی آمدند و رفتند (ردشیر زاهدی بارها روی مسئله وابستگی تاکید کرده است؛ از جمله اینجا دقیقه ۷ و ۲۲ ثانیه. ربیعی فرمانده نیروی هوایی شاه در تعبیری نه چندان محترمانه گفته بود «ژنرال هایزر شاه را مثل یک موش مرده به خارج از کشور پرتاب

می‌خورد. نه خود وی و نه زندگی خانواده و فرزندان او برای بازگشت به ایران سامان نیافته است. آنها اصلاً میلی به بازگشت به ایران ندارند. فرزندانش حتی نمی‌توانند به راحتی فارسی حرف بزنند.

سه، چهار نسل از خاندان پهلوی با سرمایه های مردم ایران زندگی کرده اند. رضا شاه قبل از سلطنت هیچ ثروتی نداشت اما به وقت ترک ایران بیش از دو هزار آبادی داشت که به زور از مردم گرفته بود (اینجا دقیقه ۲ و ۲۲ ثانیه). سرمایه های خارج شده توسط محمدرضا شاه و خانواده اش نیز سر به آسمان می‌زند. آقای رضا پهلوی این سرمایه را ۶۲ میلیون دلار اعلام می‌کند (اینجا دقیقه ۱۰ و ۱۵ ثانیه) اما منابع دیگر آن را بسیار بسیار بالاتر و منحصر به نقدینگی ندانسته و شامل انبوهی از اوراق بهادار و سندهای ملکی در خارج از کشور و مقدار زیادی جواهرات و... می‌دانند. ایشان در این مورد هم شفاف عمل نمی‌کند (فریدون هویدا و روزنامه نیویورک تایمز سرمایه های خارج شده را با استناد به منابع بانک جهانی بین ۳ تا ۵ میلیارد دلار؛ اردشیر زاهدی و دادستان تهران در زمان شریف امامی ۳۱ میلیارد دلار؛ روزنامه فایننشال تایمز آمریکا ۳۵ میلیارد دلار، ذکر می‌کنند).

در رابطه با مسائل مالی جدا از سرمایه های مردم ایران که توسط خاندان پهلوی از کشور خارج شده مباحث دیگری هم بارها مطرح شده است مانند کمک گیری از هر دولتی با هر ماهیتی و یا این نکته که توسط افرادی که از نزدیک با ایشان سروکار داشته اند، مطرح شده که وی بیشتر دست بگیر دارد تا دست بده و حاضر نیست برای حتی پیشبرد مبارزه با حکومت ایران اندکی دستش را بگشاید!

عادت به خودکم بینی و تاثیرپذیری و تسلیم شدن در برابر خارجی ها و به عکس شنیدن تمجید و تملق از هموطنان متاسفانه در این نوع خانواده ها که از کودکی

یکی از آفت های دیرینه عرصه سیاسی ایران همیشه این بوده که «مخالفت

هویتی» و فکری و سیاسی با یک اندیشه یا جریان معمولاً به «انکار موجودیت» آن منجر می‌شده است. اگر ج.ا. مجاهدین یا چپ ها را قبول نداشت و با هویت و اندیشه و تشکیلات آنان مشکل داشت این به معنای نفی موجودیت آنان نیز بود. گویا آنها اصلاً در ایران حضور ندارند! همین نادیده انگاری ذهنی راه به سرکوب و نفی عملی و حذف فیزیکی آنان برد و شد آنچه شد. اما این آسیب فقط در ج.ا. وجود ندارد بلکه در موافقان و مخالفان افراطی هر نیروی سیاسی از جمله سلطنت طلبان نیز قابل مشاهده است. از هر دو سوی ماجرا. براین اساس همه نیروهای سیاسی در ایران باید حق فعالیت و برخورداری از آزادی برای تبلیغ عقاید خویش و مآلاً کسب قدرت را داشته باشند. از موتلفه تا مجاهدین. مشروطه خواهان نیز مشمول همین اصل بنیادی می‌شوند.

شاهد دستبوسی امرای ارتش بر خویش بوده اند، رفتار و فرهنگ دوگانه خاصی را بوجود آورده است. (اینجا) سیاست همیشه در حاشیه زندگی شخصی آقای رضا پهلوی بوده است. در اوج اعتراضات دی ماه ۹۶ به علت مصادف بودن این اعتراضات با تعطیلات کریسمس، وی در سفر تفریحی بسر برده و در دسترس رسانه ها نبوده است. حضور ادواری و گهگاهی او در عرصه سیاست ایران (که به تعبیر یکی از پرسشگران تلویزیون سلطنت طلب «بیان» همچون امام غایب پشت صحنه اند و هر

کرد» اینجا. خانم فرح دیبا همسر شاه نیز روایت تلخی در این رابطه دارد. اینجا. در همین رابطه نقد و نصیحت های پژوهشگر تاریخ آقای محمد امینی به رضا پهلوی نیز قابل اعتناست. اینجا).

او از پدری ضعیف النفس نسب می‌برد که علیرغم همه قدرت نمایی هایش تذبذبی همیشگی داشت. آموزش گران آمریکایی و نخستین او که می‌خواستند وی را برای ولیعهدی آماده و تربیت کنند از کم استعدادی او یاد کرده اند که بیشتر بدرد عالم ورزش

موقع در ایران جنبش خودجوشی اتفاق می افتد به روی صحنه می آیند! اینجا دقیقه ۳۴ و ۷ ثانیه، در این چهل سال نیز بسیار کم رنگ و پر فراز و نشیب و پر مسئله و مملو از شکست بوده است. حضور او بیشتر در دوره هایی بوده که شرایط داخلی یا خارجی چ...

مملکت با بکارگیری انواع متخصصان در حوزه های مختلف» را مطرح می کند(مثلا در اینجا دقیقه ۹ در رابطه با شورای ملی ایران و یا اینجا دقیقه ۱۱ و ۵۰ ثانیه)، اما بعد از کوتاه مدتی آن جمع همچون حبایی می ترکد و فراموش می شود تا نوبت به جمع

(مثلا اینجا دقیقه ۳ و ۵۸/ متعلق به ۲۰۱۲ که می گوید پادشاهی به هزار و یک دلیل بهتر هست! و اینجا دقیقه ۵ و ۴۲ ثانیه /متعلق به ۲۰۱۱ که می گوید در مقام یک پادشاه غیر سیاسی و عامل وحدت، می تواند مثرتر باشد! و اینجا دقیقه ۷ به صراحت می گوید نظام پادشاهی از جمهوری بهتر است/ متعلق به ۲۰۱۰). اما گاه با شدت و حتی عصبانیت نقش بی تاثیر یک پادشاه سمبلیک و غیرمداخله گر را رد می کند(مثلا اینجا دقیقه ۲۳ و ۳۰ ثانیه/ متعلق به ۲۰۱۶). اگر تاریخ های این مصاحبه ها را از نظر بگذرانیم می بینیم در دو مصاحبه در سالهای ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ بر پادشاهی (عمدتا نمادین و غیرسیاسی و غیرمداخله گر) تاکید می کند. اما در سال ۲۰۱۶ با عصبانیت پادشاهی نمادین و بدون اختیار را نقد می کند. ولی باز در سال ۲۰۱۸ به پادشاهی نمادین می رسد و مداخله گری را عامل خراب شدن وضعیت مملکت و به نوعی استبداد می داند!(اینجا دقیقه ۱۷ و ۴۰ ثانیه)

عمر و جان و مال مردمان کم بها نیست که دستاویز آزمون و خطاهای روشنفکری قرار گیرد. وقتی فردی نه به رای مردم احتیاج داشته باشد (چون مادام العمر است) و نه به پول آنان (چون چاه نفت دارد)، با سرعتی محیر العقول به یک دیکتاتور خودکامه تبدیل خواهد شد. فرقی هم نمیکند شاه جوان تحصیل کرده در سوئیس باشد یا آخوند و فقیه مدعی عرفان و اخلاق! نادیده گرفتن این تجارب تاریخی یک نااندیشگی و بی مسئولیتی کامل غیرقابل بخشایش است. اگر منطقه ما مستعد قدرتهای متمرکز است باید تلاش کرد شکلی از حکومت را برگزید که شر کمتری داشته و ظرفیتش برای بازتولید استبداد کمتر باشد. بر این اساس نظام جمهوری ترجیحی محسوس بر سلطنت دارد.

دیگری برسد. تلویزیون «افق ایران» به عنوان تلویزیون اختصاصی شاهزاده رضا پهلوی اینجا و اینجا، با این ادعا که در بسیاری از رسانه ها «نفوذ» شده، اینجا دقیقه ۱۹ و ۲۰ ثانیه، و حتی مقایسه این شبکه با CNN، اینجا دقیقه ۲۲ و ۲۰ ثانیه، با سروصدا شروع به کار می کند؛ اما بعد از مدتی فروکش می کند و رسماً اعلام می شود که این رسانه ربطی به دفتر سیاسی شاهزاده ندارد! اینجا، و وی ارتباط مالی اش را با این رسانه قطع می کند. اینجا.

حاد شده و در آمریکا جریان های تندتر علیه ج.ا سرکار بوده اند. او در صحبت های خصوصی اش هم بیش از هر چیز روی حمایت آمریکایی ها از خودش تاکید و با آب و تاب نقل می کند. آقای پهلوی با سادگی تمام و به صورت خودآگاه و ناخودآگاه نقش خویش در آنچه فرآیند سرنگونی ج.ا می داند را «ارتباط گیری» با قدرتهای جهانی و دولتها تعریف می کند! شناخت وی از شرایط ایران نیز بسیار سطحی و کمتر از یک خبرنگار ساده اخبار ایران است. وی مدتی پیش در مصاحبه با بی بی سی گفت اگر دانشجویان در انتخابات شرکت نکنند کارت دانشجویی شان مهر نمی خورد و کارمندان اخراج می شوند!(اینجا و اینجا دقیقه ۳ و ۲۸ ثانیه) و یا در مصاحبه دیگری گفت اغلب عوامل سرکوب در ایران را از خارج آورده اند چون اصلا فارسی حرف نمی زنند!(اینجا دقیقه هشت و چهل) آقای شهریار آهی از افرادی که زمانی به رضا پهلوی بسیار نزدیک بود و گاه مشاور ویژه خوانده می شد، وی را اساساً «فردی غیر سیاسی» می داند!(اینجا) آقای پهلوی نه تحصیلات ویژه ای کرده است و نه دانش خاصی دارد. وی مقابل دوربین می نشیند و جشن پوریم را به ملت اسرائیل تبریک می گوید(اینجا) و آن را به کوروش و منشور او و بازگشت یهودیان به سرزمین شان ربط می دهد. در حالی که این جشن هیچ ربطی به این مسائل ندارد و در رابطه با خشایارشا و حکایت استر و مردخای و هامان است. مثل اینکه کسی بخواهد جشن نوروز را شادباش بگوید اما به پایان ماه رمضان و عید فطر اشاره کند! او این قدر هم از تاریخ کشورش نمی داند و مشاور و نویسنده نطق ها(که گاهی اوقات حتی برخی روزنامه نگاران طنزپرداز بوده اند) و فیلمبردار و توزیع کننده ویدئویش هم آنچنان کم دانش هستند که وی را از این اشتباه عجیب آگاه نمی کنند!

این پیرامون و علاقه مندان از امثال داریوش همایون و زاهدی و عالیخانی اینک به نوباوگان سیاسی ای رسیده است که روزی در اتاقشان عکس حسن نصرالله می زدند و امروز عکس شاهزاده، روزی با طبقه متوسط دنبال سرنگونی ج.ا بودند (و محروم گرایی را بدآموزی چپ ها می دانستند) و امروز با فقر و روزی مدح و تملق خمینی می گفتند و امروز تملق شاهزاده و خاندانش را تقدیس می کنند. اگر خمینی زیر درخت سیب در نوفل لوشاتو و پیرامونیش در کافه های پاریس سخن از دموکراسی و آزادی می گفتند، اما تباهی های چند دهه اخیر را دنبال داشتند؛ آقای پهلوی که از همین امروز سخن از «نفوذ» و لزوم «تصفیه» به میان می آورد و پیرامونیش شمشیر از رو بسته اند و با ادبیات ساواک با همه نیروهای سیاسی حرف می زنند و برای همه شان خط و نشان می کشند و گویی هر کدام یک لیست تصفیه و اعدام در آستین نهان دارد؛ چه سرنوشتی را برای ما رقم خواهند زد؟! هر چند منش آقای پهلوی در زندگی شخصی اش نشان می دهد که وی خیلی اهل دوستی و وفا و رعایت دیگران حتی خادمان و خدمتکارانش نیست!(اینجا) و نیز برخی از نزدیکان سابق به وی معتمدند او توانایی مدیریت دفترش را ندارد چه برسد به یک مملکت.

عدم شفافیت نه در جایگاه فردی و نه حکومت دلخواه

آقای پهلوی سعی می کند خود را بین دو صندلی سلطنت و جمهوریت جا دهد اما گاه در مصاحبه های غیرفارسی شوکش را برای کسب تاج و تخت پنهان نمی کند!(اینجا/متعلق به ۲۰۱۲) در برخی مصاحبه های گذشته اش نیز صراحت زیادتری در اشاره به تمایل بیشترش به نظام پادشاهی تا جمهوری دارد

این عدم شفافیت و یا تردید و تذبذب را نه تنها در ترجیح شکل حکومت از دیدگاه آقای پهلوی بلکه حتی در نقشی که وی می خواهد شخصاً در عرصه سیاسی ایران برعهده بگیرد می بینیم. یعنی او گاه می خواهد پادشاه نمادین و غیرسیاسی باشد. گاه می خواهد پادشاه مداخله گر و صاحب اختیار باشد. گاه می خواهد «یا پادشاه یا رئیس جمهور» شود(مثلا در اینجا دقیقه ۱۷ و ۱۲ ثانیه به بعد می گوید: «اگر بعد از سرنگونی بهتر از من آدمی برای اداره امور مملکت پیدا نمی کنید بیا بید بگویید بیا بشو رئیس جمهور. من هم کاندیداش می شوم. اگر بگویید اکثریت ما پادشاهی می خواهیم، شما همانجا باش و عنوان یک سبب. همین!») و گاه احساس پیری و بازنشستگی می کند و تصریح می کند اصلاً بدنبال قدرت سیاسی نیست و می گوید «من نه دغدغه حکومت دارم و نه قدرت؛ در این سنی هم که رسیده ام، بهترین نقشی هم که می توانم برای هموطنانم ایفا کنم نقش مشورتی و نصیحتی است!» اینجا دقیقه ۸ و ۲۷ ثانیه. فاصله زمانی مصاحبه ای که وی اصلاً نمی خواهد در قدرت باشد و بدنبال نقش نصیحت گری و مشورتی است با مصاحبه بعدی که در هر صورت می خواهد در قدرت باشد (با پادشاه یا رئیس جمهور) چهار ماه است!(یکی فوریه ۲۰۱۸ و دیگری ژوئن همین سال). آقای پهلوی، شاید به خاطر راحت طلبی همیشگی، اما نمی خواهد هیچگاه کار پرحتمی داشته باشد و در نقش یک رهبر مسئول و هدایت گر جنبش مردمی ظاهر شود. وی در یک مصاحبه با عصبانیت این گونه نقش ها را نفی می کند و در میان تعجب و سئوالات و توضیحات مکرر و پراصرار مجری سلطنت طلب، این نوع توقعات را عبث و رویایی می نامد.(اینجا دقیقه ۱۷ و ۴۵ ثانیه و اینجا از دقیقه ۶ و ۴۴ ثانیه به بعد)

آقای پهلوی هر گاه در مورد کاهلی ها و کم کاری هایش مورد نقد قرار می گیرد به شدت عصبانی می شود و این را به بت سازی و شخصیت گرایی سلطنت طلبان (که البته در جای خود حرف صحیحی است)، نسبت می دهد. او نمی خواهد به هیچوجه در راحتی زندگی اش خللی وارد شود. و البته این با دوست داشتن نقش رهبری جنبش و شاه مملکت نمی خواند. شاید به خاطر همین پارادوکس است که او در مرحله اول دوست دارد «رابط» با خارجی ها باشد و در مرحله دوم رهبر ایجاد کننده ائتلاف بین مخالفان. در این مورد هم بهتر است زحمت کار به دوش ایشان نباشد و خود مخالفان با خودشان ائتلاف و ایشان را رهبر خودشان

اشاره به مسئله مکرر بازتولید استبداد متمرکز در ایران معتقدند او نیز وقتی در شکل و قالبی مستعد مطلقه شدن (نظام پادشاهی) قدرت یابد، دیگر خدا را هم بنده نیست!

جریان اصلی حامی یک رهبر سیاسی نیز نقش بسیار اساسی در رفتار آینده او دارند. حرفهای رهبر تعیین کننده نیست. رفتار هواداران اصلی و موضع و نسبت رهبر با ایشان است که واقعیات را شکل می دهد. پیرامونیان و بخش مهمی از حامیان شاهزاده چنان جزم اندیش و فحاش و هتاک اند که هر یک استعداد تصدی ریاست یک شعبه ساواک را دارند!

برنامه اخیر رضا پهلوی در تلویزیون ایران اینترنتناشنال (که گویا از جمله به درخواست و شرط گذاری ایشان به این شکل طراحی شده بود)، نشانگر چیست؟ حضور یک رهبر سیاسی در میان عده ای فقط هوادار و بعضا مداح و پاسخ دادن به سئوالات عموماً همدلانه. این نوع حضور در جمعی یکدست چه صحنه هایی را برای ما تداعی می کند؟ صحنه آرایایی این چنینی با حضور رضایت مندانه همدلان و مداحان از یکسو و رهبر سرخوش از دربرگیری توسط دوستداران از سوی دیگر، در حالی که هنوز خرما بر نخیل است؛ چه پیام روشنی برای ما دارد؟ آیا نباید منتقدان و مخالفان هم در این جمع حضور می یافتند و لاقال یک سؤال همگانی را می پرسیدند که نظرت در باره دیکتاتوری و استبداد دوران پدر چیست و مردم چرا انقلاب کردند؟

به نظر می رسد از این آش درهم جوش جز یک دیکتاتوری جدید این بار با ادبیات و شعر و شعارهایی عکس ادبیات ج.ا. بیرون نخواهد آمد. و این تکرار همان اتفاقی است که یک بار علیه حکومت شاه شاهدش بوده ایم. عاقل نباید از یک سوراخ دوبار گزیده شود. آقای رضا پهلوی باید به نسل خمینی دیده این حق را بدهد

نکرده اید؟... جامعه برون مرزی یکی از کارهایی که باید بکنند این است که پاشنه در دولتهای مختلف را بکنند. (اینجا از دقیقه ۱۵ و ۱۲ ثانیه به بعد). بر همین اساس است که آقای پهلوی هم با نامه نگاری های مستقیم و هم در مصاحبه هایش به صراحت از روی کار آمدن ترامپ در آمریکا اظهار خوشحالی می کند. (اینجا دقیقه ۶ و ۵۵ ثانیه)

آقای پهلوی بارها از عدم خشونت حرف زده است اما این مانع آن نیست که در تفسیر آن بگوید منظور خشونت تهاجمی است وگرنه فرد می تواند از خود دفاع کند «و اگر اسلحه داری، از اسلحه ات در دفاع از خود استفاده کن» (اینجا دقیقه ۵۴ و ۳۵) و یا بگوید «اگر ج.ا. دست به سرکوب شدید بزند انتظار می رود جهان مثل سوریه عکس العمل بسیار قوی نشان بدهد.» (اینجا دقیقه ۱۲)

به نظر می رسد طرفداران نگاه به خارج و اتکا به خارجی برای ایجاد تغییر در ایران، همانطور که اینک تحریم ها را توجیه می کنند، اگر روزی جنگی نیز پیش بیاید به همین راحتی آن را هم توجیه خواهند کرد.

تثبیت سلطنت ناپایدار و لرزان در ایران به جز با دیکتاتوری و خشونت میسر نیست

رضا پهلوی اگر در ایران در صدی رای مثبت و طرفدار دارد بسیار بیشتر از آن رای منفی دارد. حال فردی با این شخصیت ضعیف و دانش اندک و عدم توانایی رهبری و مدیریت و پیرامونیان و مشاوران چرخشی و ناپایدار این چنینی؛ اگر بر فرض در یک خلا سیاسی با فشار نظامی و کمک خارجی ها در ایران به قدرت برسد و نقد و طعن به سست عنصری پدر را نیز همیشه در گوش و بالای سر خویش آویخته داشته باشد، برای تحکیم قدرت ناپایدار و لرزان و پرمخالف خویش چه راهی جز سرکوب و خودکامگی دارد؟ او

کنند. اگر کمی با ادبیات وی آشنا شویم به خوبی می فهمیم که ایشان وقتی سخن از ضرورت همبستگی و ائتلاف برای پیشبرد مبارزه علیه ج.ا. می گوید مسئله رهبری خود و اینکه این همبستگی باید حول محور وی شکل یابد را نیز به طور تلویحی و غیرمستقیم بیان می کند. ضرورت ائتلاف و همبستگی یعنی تاکید بر جمع شدن همگان حول وی و پذیرش رهبری او. شاید یکی از مهم ترین علل شکست آقای پهلوی در شکل دهی یک ائتلاف از مخالفان، جدا از نظرگاه ها و یا مشکلات خاص مخالفان در همه صفوف سیاسی؛ همین خواست محور قرار گرفتن و خودرهبرپنداری ایشان است که حاضر نیست همسطح دیگران قرار گیرد. او گاه حواسش نیست و فکر می کند صاحب مملکت در دوران گذار از ج.ا. است که با ساده دلی تعبیر «تحویل دادن» را بکار می برد و می گوید «تا آن روز که بتوانم مملکت را تحویل بدهم به منتخبان مردم!» (اینجا دقیقه ۲۵).

نکنه آخر در این قسمت این که آقای رضا پهلوی هیچگاه نمی تواند در قالب نمادین پادشاه به قول خودش «بالا و وری جریانات و عقاید» قرار گیرد. چرا که او همواره پرچم و عمود خیمه سلطنت طلبان است و از اساس نمی تواند چتر بالای سر جمهوری خواهان هم باشد. پارادوکس دوم اینکه حضور او در فضای سیاسی با موضعگیری های مشخص در هر مورد ریز و درشت، هم نمی تواند با «پادشاه نمادین غیرسیاسی» قابل جمع باشد. خروج از این دو پیله بزرگ جز با خروج از گفتمان سلطنت طلبی و دست شستن از تلاش بیهوده برای نشستن بین دو صندلی میسر نیست.

به هر حال معلوم نیست این رفت و برگشتها و مواضع متناقض هم در مورد حکومت ترجیحی و هم نقش فردی را باید به تذبذب تفسیر کرد یا به عدم شفافیت با مخاطب؟ و یا موقعیت طلبی اما بدون پذیرش هیچ تلاش و زحمت و مسئولیتی؟!

حمایت صریح از تحریم و توجیه جنگ

آقای پهلوی ابایی ندارد که به صراحت از تحریم های اقتصادی غربی ها حمایت کند. تحریم هایی که از دید بسیاری از نیروهای سیاسی مستقل، مردم ایران را تحت فشار قرار خواهد داد. وی می گوید غربی ها نه به قصد تغییر رفتار (که موثر نخواهد بود) بلکه به هدف تغییر حکومت باید تحریم اقتصادی بکنند. طبیعی است این نوع تحریم های مورد حمایت ایشان باید تحریم های سخت تر و شدیدتری هم باشد. وی اما این نوع تحریم ها را «شرط لازم» برای سرنگون کردن حکومت ایران تلقی می کند (و شرط کافی را هم حمایت خارجی ها از نیروهای مخالف می داند. اینجا دقیقه ۵ و ۴۰ ثانیه). گاه نیز به صراحت از تحمل تحریم ها به عنوان هزینه مردم برای سرنگونی حکومت دفاع می کند (مانند اینجا دقیقه ۲۱ و ۵۰ ثانیه)

ایشان در مصاحبه دیگری به صراحت توجیه گر جنگ برای سرنگونی ج.ا. است. وی می گوید: «آپارتاید در آفریقای جنوبی با مقابله جهانی از بین رفت... دنیا یک جنگ جهانی راه انداخت تا جلوی فاشیسم را بگیرد {دقت کنید، «جنگ»} ... دنیا در مقابل شوروی ایستاد... ما یک نظامی داریم مثل شوروی توتالیتر است، مثل نازها فاشیست است و مثل آفریقای جنوبی تبعیض قائل می شود ... جهان تا کی می خواهد منتظر شود؟... حکومتی که این همه مکافات برای دنیا ایجاد می کند. این چه سیاستی است که شما بسنده می کنید به دو تا پیام و در عمل کار اساسی

جدا از هر قضاوتی که در باره شخص ایشان داشته باشیم، پروژه احیای

سلطنت با پرچم سازی از وی نقشه و سناریوی اسب تروای بدنام ترین و تندروترین جناح های نئوکان در آمریکا و افراطیون اسرائیل و سردمداران جدید عربستان است. آنها فکر می کنند رضا پهلوی نسبت به دیگر افراد مخالف حکومت ایران شناخته شده تر و مهم تر از آن در رابطه با تاثیرپذیری (و حتی اطاعت) از غربیان، «نرم» تر است. «نگاه به خارجی» خود آقای رضا پهلوی هم تا آنجاست که مورد اعتراض وسیع هواداران قدیم و جدید سلطنت نیز قرار گرفته است.

که با خوش بینی و اعتماد با او برخورد نکنند. بدین ترتیب این دیگر ساده بینی و بی اعتنائی به درسهای تاریخ است که تنها به «حرف» های کلیشه ای و شعارهای سیاستمداران (از جمله آقای پهلوی که بدون هیچ ابتکاری عباراتی را ثابت و مکرر در مکرر بیان می کند)، توجه کنیم و نه عمل آنها (هر چند آقای پهلوی ابایی هم ندارد که حتی در «حرف» هم وقتی بحث تشکیل یک نهاد انتخابی با رای گیری و انتخابات بین ایرانیان خارج از کشور مطرح می شود، شدیداً مخالفت کند و به صراحت بگوید «مهم کسب مشروعیت از طریق انتخابات نیست» و بر این تاکید کند که مشروعیت ناشی از «تحویل دادن کار درست است و پشتیبانی مردم از این فعالیتها!» اینجا دقیقه ۱۹ و ۲۵ ثانیه).

آقای رضا پهلوی در این سالها بیشتر در پی کسب

برای اینکه خودی نشان دهد نیز باید برای مخالفان خط و نشان بکشد. کاری که از هم اینک با سخنانی در باره «فوذ» و «تصفیه»، تمرینش را شروع کرده است. ایشان به علت بی ارادگی ژنتیکی و عدم اعتماد به نفس ذاتی راهی جز دیکتاتوری برای تثبیت قدرتش و مقام شاهنشاهی ندارد. سخت گیرانه نیست اگر بعضی تحلیل گران بگویند او به شدت پتانسیل تبدیل شدن به یک بشار اسد برای حفظ قدرتش را دارد. بشار اسد هم قبلاً یک جوان شیک و آرام و پزشک تحصیل کرده لندن بود! (ایشان نیز هنوز به جایی نرسیده آشکارا می گوید رادیو فردا و صدای آمریکا باید «پاکسازی» شود! اینجا دقیقه ۳۲ و ۳۱ ثانیه و دایره شمول تصفیه مدیران ج.ا. پس از کسب قدرت را نه تنها مدیران فوقانی و سطوح بالا بلکه حتی به مدیران میانی توسعه می دهد! اینجا ۱۲:۱۳:۱).

نبود؟ حال که روحانیت نیز به ظاهر جمهوری رضایت داده ما چه اصراری داریم که دنده معکوس بگیریم و رو به عقب برویم و به جای یک جمهوری کامل دوباره به سلطنت بازگردیم؟!

بعضی نیز به نفوذ اجتماعی و یا نقش وحدت بخش ملی نماد پادشاهی که اینک در آقای رضا پهلوی متعین است، اشاره می کنند. در رابطه با پایگاه وی جدا از اینکه اغراق می شود (بر اساس برخی سونداژها و سنجش ها این نفوذ اجتماعی حداکثر بین ۱۵-۲۰ درصد ادعا می شود)، اما همین نفوذ شخصی هم الزاما به معنای تمایل همه آنان به پروژه احیای سلطنت نیست.

در رابطه با وحدت بخشی هم درست به عکس باید گفت همانقدر که سرشناس بودن و نفوذ نسبی وی را باید در نظر گرفت اما نباید فراموش کرد که نشستن وی در میانه دو صندلی سلطنت و جمهوریت و نیز این نکته که وی به جز ژن شاهی هیچ میز و مشخصه مهمی ندارد، «رای منفی» زیادی نیز برای او پدید آورده است. طرح احیای سلطنت از نظر بسیاری از نیروهای سیاسی و طرفداران شان نوعی بازگشت به عقب است و شدیداً با آن مخالفند. بدین ترتیب اساساً طرح این پروژه و برجسته کردن آقای رضا پهلوی برای احیای سلطنت و بحث در باره نحوه تنظیم رابطه جمهوری خواهان با وی، خود سرآغازی تفرقه افکن و نه وحدت آفرین دارد و در بین صفوف مخالفان سیاسی اختلاف و تفرقه ایجاد می کند.

همین امر در سطح اقشار اجتماعی و لایه های مختلف مردمی نیز مطرح است. طرح کردن بحث سلطنت خود باعث انشقاق و تفرقه در بین مردمانی می شود که همگی مخالف حکومت دینی هستند اما بخش مهم و اکثری شان طرفدار سلطنت و پذیرای مقام مادام العمر جدیدی نیستند. آنها مارگزیده هایی هستند که به حق از ریسمان سیاه و سفید می ترسند. بنابراین متوسل شدن به وحدت آفرینی نماد ملی پادشاه نیز نمی تواند دستاویزی درست و واقعی برای توجیه این رویکرد ارتجاعی باشد.

برخی هم می گویند رضا پهلوی را نباید به خاطر اشکالات و جنایت های پدرش متهم کرد. به لحاظ حقوقی و انسانی این حرف کاملاً درست است (هر چند از نظر حقوقی همچنان باید پاسخگوی اموال و سرمایه های سرشار مردم ایران که از کشور خارج کرده اند باشند. «خلاف» مشمول مرور زمان نمی شود)، اما نمی توان بدون هیچ صلاحیت ویژه ای و تنها به خاطر نسب خونی از یک خانواده شاهی جایگاه سیاسی یافت و در میراث ژنی پدر شریک شد اما در بقیه بخشها خود را کنار کشید و حتی از یک نقد جدی پرهیز کرد و نمک بر زخم قربانیان گسترده آن دوران پاشید. خود آقای پهلوی نیز گاهی اوقات حکومت فرضی آینده اش را به حکومت گذشته پدرش پیوند می زند. مثلاً اینجا دقیقه ۲ و ۳۱ (ثانیه)

«اصلاح جمهوریت؛ حذف ولایت»؛ پروژه تحول خواهان دموکرات و ملی

بر اساس آنچه تا کنون گفته شد یک پروژه پیش روی همه نیروهای دموکرات ملی می تواند «اصلاح جمهوریت؛ حذف ولایت» از طرق گوناگونی باشد که یک نیروی تحول خواه می تواند در پیش بگیرد (در باره تحول خواهی و روش هایش برای ایجاد تغییر در اینجا بحث کرده ام). پروژه تحول خواهی در فرجام خویش نه در پی حفظ حکومت دینی است و نه به دنبال احیای خیالپردازانه سلطنت. اگر حکومت تسلیم این نوع تغییرات اساسی نشود هر اتفاقی که در ایران

بسیاری از اصلاح طلبان دارد!
توجهات نادرست در باره احیای سلطنت «بی خطر» برای دموکراسی در ایران
توجه گران احیای سلطنت می گویند در جهان حکومت های پادشاهی هم بوده و هستند که نمادین

آقای رضا پهلوی کمترین صلاحیت و ویژگیهای یک رهبر حتی متوسط برای هدایت و مدیریت یک جنبش اجتماعی برای تغییر حکومت در ایران را ندارد. دقیقاً به خاطر همین خصوصیات است که وی ابزار اجرای سیاستهای قدرتهای یاد شده می شود. اگر او خود جنم و صلاحیتی داشت، می شد خوش بین بود که او خود هم می تواند به خاطر زندگی در دموکراسی های غربی تاثیرات مثبتی هم بر ایران ما بگذارد. او از تباری می آید که پدر بزرگ و پدرش با طرح و نقشه و دستور خارجی آمدند و رفتند. او از پدری ضعیف النفس نسب می برد که علیرغم همه قدرت نمایی هایش تذبذبی همیشگی داشت. آموزش گران آمریکایی و نخستین او که می خواستند وی را برای ولیعهدی آماده و تربیت کنند از کم استعدادی او یاد کرده اند که بیشتر بدرد عالم ورزش می خورد. نه خود وی و نه زندگی خانواده و فرزندانش برای بازگشت به ایران سامان نیافته است. آنها اصلاً میلی به بازگشت به ایران ندارند. فرزندانش حتی نمی توانند به راحتی فارسی حرف بزنند.

و بی خطرند و آسیب و خللی برای دموکراسی ندارند. این جز سخنی مغلطه آمیز و نادرست نیست. اولاً آقای رضا پهلوی به صراحت و حتی با عصبانیت گفته است که به دنبال یک مقام تشریفاتی نیست و میل دارد در سیاست های کشور نقش داشته باشد. ثانیاً این کشورها عمدتاً پیشرفته و توسعه یافته اند. ثالثاً اکثر آنها با تلاش و مبارزات طولانی توانسته اند پادشاهی های مطلقه و مقتدرشان را تضعیف کرده و به یک حالت نمادین برسانند. نه اینکه نهاد سلطنت از بین رفته و آنها دوباره بذر سلطنت اما این بار از نوع نمادین اش را کاشته اند!! در مقایسه با ایران کنونی می توان گفت اگر تلاشها و مجاهدتهای مردم ایران بتواند ج-ا را به نقطه ای برساند که قانون اساسی اش تغییر کند و ولایت فقیه هیچ قدرتی نداشته باشد و تنها رهبر نمادین و یک پدر معنوی مذهبی بدون دخالت در هیچ کار بشود، البته اتفاق بسیار مثبت و مهمی خواهد بود. اما اگر ملت ایران بتواند این نهاد خطر خیز را کاملاً براندازد و حذف کند، آیا ناخردانه نیست که دوباره بیاورد و نهاد ولایت فقیه نمادین را در کشور و قانونش ایجاد کند؟! سری که درد نمی کند را چرا باید دستمال بست؟ سلطنت مستعد خودکامگی که از بین رفته است را چرا باید دوباره احیا کرد ولو با توهم در باره نوع نمادین آن در یک کشور نفتی خاورمیانه ای؟! آیا این عاقلانه است که بعد از کلی مبارزه و هزینه های سنگین مالی و جانی و دادن سرها و خونهای بسیار که سلطنت رفت و سلطنتی جدید در قالب دین بازگشت و به قول عبیدزاکانی گربه شد عابد مسلمانا و حال به جای یکی، یکی موش گرفتن چندتا، چندتا گرفت؟! اکنون دوباره هزینه های فراوان و مال و جان و خونهای فراوانی نثار شود که دیکتاتوری مذهبی برود اما باز روزه شک دار بگیریم و نهادی شدیداً مستعد خودکامگی را سرکار بیاوریم؟! آیندگان تاریخ چه قضاوتی در باره آنهایی که هر دو حکومت را دیده اند خواهند داشت؟ مگر پدر بزرگ همین آقای پهلوی به دنبال جمهوریت

حمایت راست ترین و عقب مانده ترین بخشهای قدرت های خارجی در آمریکا و دیگر کشورها بوده است تا حتی سخن گفتن و راهنمایی و هدایت هواداران خویش. بر این اساس هر نوع ساده نگری به سخنان به ظاهر شیک آقای رضا پهلوی و چشم بستن بر

روندهای رفتاری او و افراد مشاور و پیرامونی اش و در پیش گیری حرکت وارونه مسیر انقلاب، به گمان زدن روحانیت توسط سلطنت، جز تسهیل و بسترسازی برای برقراری مجدد یک دیکتاتوری نوین بیش نخواهد بود.

آقای رضا پهلوی حتی در حرف هم از نقد جدی حکومت پدر و استبداد و شکنجه و سرکوب آن دوران طفره می رود و دو پهلوی سخن می گوید. وی حتی وقتی با این سؤال مشخص مواجه می شود که اگر جای پدرش بود چه کارهایی را نمی کرد؟ از پاسخ صریح طفره می رود و تأکید می کند من فکر نمی کنم هر نوع نگاهی به عقب کمکی باشد در تعیین آنجایی که باید برویم!! (اینجا دقیقه ۱۳ و ۲۰ (ثانیه) و یا می گوید: بحث من همیشه این بوده که بحث امروز ما این که گذشته ما چی بوده؟ خوب بوده، بد بوده؟ اشتباه شده یا نشده، نیست. دغدغه ما نبودن فضای آزاد سیاسی است (اینجا دقیقه ۴ و ۵ (ثانیه) و یا خودکامگی و استبداد رای پدرش را نیز با تعبیر «دلسوزی بیش از حد برای مملکت» تلطیف می کند!! (اینجا دقیقه ۸ و ۲۵ (ثانیه). گاه هم حتی حواسش نیست و همانند پدرش همه جریانات مخالف آن دوران را وابسته به شرق و غرب می خواند!! (اینجا دقیقه ۸ و ۱۵ (ثانیه). گاه نیز با نگاهی نوستالوژیک می گوید همچنان امیدوار است و اگر ناامید می بود حتماً می گفت «یک دورانی بود از دست رفت و دیگر کلاهمان پس معرکه است» (اینجا دقیقه ۲۴ و ۲۳ (ثانیه). او وقتی فضای داخل کشور تند می شود همچنان زده از «شغال» ایران سخن می گوید. در حالی که قبلاً بارها و بارها انقلاب مردم ایران علیه پدرش را به رسمیت شناخته و گفته بود «ملت ایران به سلطنت پشت کرده بود»، اما حالا طلبکارانه می گوید «ایران را از این فرقه تبهکار اشغالگر پس خواهیم گرفت!» (اینجا)

عدم نقد دوران طلایی پدر توسط ایشان شباهت زیادی به عدم نقد «دوران طلایی حضرت امام» توسط

بیفتد (و می افتد)، ما مقصر نیستیم. اما در هر گونه کمک کردن به شکل گیری مجدد نوعی مقام مادام العمر و ایجاد خوش بینی نسبت به آن و عدم پندگیری از تجربه و تاریخ گذشته مان، ما حتما مقصر هستیم.

نسل جوان ایرانی دیگر زیر بار مقام مافوق مادام العمر نخواهد رفت!

در اینجا نه از منظر یک فعال سیاسی بلکه از منظری جامعه شناختی و از موضع یک اهل رسانه که اخبار جامعه ایران را رصد می کند باید متذکر شد که اکثر قریب به اتفاق طبقه متوسط ایران و به خصوص جامعه جوان (اعم از طبقات متوسط و طبقات کم برخوردارتر) که از سطح تحصیلات بالایی برخوردار است و به مرحله شهروندی رسیده و از هر گونه اتوریته و اطاعت و سلسله مراتب که در ولایت مطلقه فقیه تجربه کرده، نفرت زده و گریزان است را نمی توان راضی کرد که به یک نظم سلسله مراتبی و مقام مادام العمری دیگر و رهبر فرزانه تازه ای تن دهد. بزرگترین و فراگیرترین شعار این نسل «مرگ بر دیکتاتور» است. ممکن است بخشی از آنان چند صباحی در گریز و عکس العمل به حکومت کنونی و استبداد دینی به افراد خوش پوش کراواتی معترض خوش بین شود، اما به وقت واقعه و تعیین دقیق نظرش به هیچوجه زیر بار احیای نظام متمرکز و خودکامه شاهنشاهی نخواهد رفت. سلطنت طلبان اگر به خوش بینی عملی و دهن کجی نوستالوژیک مقطعی بخشی از این جوانان دلخوش کنند، آنگاه چنان مبهوت واقعیت تمرکز گریز و اتوریته ستیز این نسل خواهند شد که هیچگاه فراموشی نخواهند کرد.

نکته آخر در این قسمت این که نیروهای «ملی» (به خصوص جبهه ملی) اگر توش و توانی داشتند که متأسفانه ندارند، می توانستند بخش عظیمی از افرادی را که اینک در فرار از حکومت دینی به نوستالوژی سلطنت به عنوان نشانه ای از ملیت و سکولاریسم پناه می برند، جذب خود کنند. ملی بنا به اعتبار تاریخی شان سالم ترین منبع برای واریز این اعتبار هستند. متأسفم که چنین نیست.

لزوم آزادی همه نیروها از مولفه تا مجاهدین و مشروطه خواهان و رقابت دموکراتیک و نه بازی حذفی بین نیروها

پرواضح است که این همه به این معنا نیست که

احیای سلطنت در ایران به جز با کمک و فشار (نظامی) خارجی آن هم در شرایط خلا قدرت امکان پذیر نیست. سلطنت طلبان اما؛ همواره باید به دو سؤال بنیادی پاسخ دهند:

یک - «چرا» انقلاب شد؟

دو - «چرا» به جای یک جمهوری کامل باید گزینه پرخطر بازگشت سلطنت را پذیرفت؟

سخن پایانی اما این که مشکل ایران ما اکنون «ولایت» است و راه حلش هم «جمهوریت».

طرفداران مشروطه (و دیگر نیروهایی که به گمان ما پروژه شان کمکی به گذار به دموکراسی در ایران نمی کند مانند مجاهدین) در ایران حق فعالیت سیاسی قانونمند و مسالمت آمیز را ندارند. ایران مال همه است از مولفه تا مشروطه خواه. هر نیروی سیاسی می تواند و باید آزادانه حق فعالیت داشته باشد و دیگر نیروها هم می توانند و باید پروژه هایی که به نفع ملت ایران و گذار به دموکراسی نمی دانند را نقد کنند. این یک رقابت سیاسی دموکراتیک است و نه یک بازی حذفی. هر چند آن چه از بیان و ادبیات و پروژه های رویاپردازانه بخش قابل توجهی از هواداران و پیرومونیان آقای رضا پهلوی برمی آید آنها در پی بازی حذفی با همه نیروهای سیاسی جز خودشان هستند. نه مجاهدین توانستند چنین بازی ای را پیش ببرند بدون اینکه خودشان را منزوی کنند و نه سلطنت طلبان می توانند چنین کنند.

هواداران آقای رضا پهلوی مدتی است به صورت سیستماتیک و البته در فضای مجازی به تخریب هر غیرخودی می پردازند از شخصیت های مهم اصلاح طلب گرفته تا شخصیت های مخالف سرسختی که سالیانی مدید در زندان جا بوده اما نقشی در انقلاب داشته اند؛ از روزنامه نگاران معروف منتقد حکومت تا حرفی در نقد براندازان ترامپست می زنند گرفته تا حتی فعالان سیاسی که تا مدتی پیش با یکدیگر همسویی هم داشته اند اما حاضر نیستند ذیل پروژه آقای پهلوی قرار گیرند. گویی تجربه شوم «حزب فقط حزب الله»، «حزب فقط رستاخیز»، «حزب فقط کمونیست» نمی خواهد دست از سر کشور و منطقه و جهان ما بردارد.

برخی خصایص مثبت آقای رضا پهلوی

در اینجا از انصاف بدور است که در کنار نقدها به برخی خصایص مثبت آقای رضا پهلوی اشاره نشود. وی، اگر برخی مشاوران و اطرافیانش بگذرانند؛ فردی است که ضدیتی با مذهب ندارد (و حتی نام دو فرزند از سه فرزندش را نور و ایمان گذاشته است). به ایران علاقه مند است (و حتی به ارتش ایران اعلام آمادگی کرده بود حاضر است علیه صدام حسین بجنگد). تکثر درونی جامعه ایران از نظر مذهبی و قومی و زبانی و ... را می شناسد. فردی مدرن است. اگر رگه هایی از عصبانیت و تحکم و آمریت در او دیده می شود اما رگه های قابل توجهی از مدارا و پذیرش تکثر نیز مشاهده می گردد. در کنار اشتیاق فردی اش به شاه شدن، گاه تمایلات فکری جمهوری خواهانه هم از خود نشان می دهد؛ هر چند بسیار بعید است تا مادرش در قید حیات است در عرصه نظر، ظهور و بروز جمهوری خواهانه قوی تری آشکار سازد. جاه طلبی خیلی زیادی ندارد و اگر اطرافیان حس رهبری و شاهی به وی القاء نکنند حتی می تواند رابطه برابر و صمیمانه ای با افراد پیرامون برقرار کند. هر چند در بسیاری مواقع بزرگنمایی ها و ادعاهای بی پایه ای در مورد طرح و برنامه ها و ارتباطات خارجی و داخلی اش (حتی با سپاهیان ایران) مطرح می کند، اما در مجموع فرد پیچیده و چندلایه ای نیست. بر این فهرست همچنان می توان افزود.

پوپولیسم زیکزاک بین جمهوری خواهی و سلطنت طلبی

اما در پایان نمی توان از ذکر این نکته گذشت که هرچند به علت تولد آقای پهلوی در خاندان سلطنتی و با توجه به حضور مادر ایشان و طیف همکاران و بازماندگان حکومت پدر و نیز بخشی از طرفداران

متعصب سلطنت، «شرایط» وی برای تعلق خاطر به پادشاهی و یا رعایت حال طیف یاد شده قابل درک است، اما بعد از چهل سال و جایجایی نسل ها دیگر باقی ماندن در پیله های قدیمی قابل قبول نیست. بر این اساس طفره رفتن آقای رضا پهلوی در مورد شفاف سازی در مورد نقش خویش و تعیین تکلیف با سلطنت و جمهوریت و احاله دادن مکرر آن به انتخاب و رای مردم را نمی توان جز یک عمل پوپولیستی و عوامفریبانه دانست. شفافیت شرط اولیه برای فعالیت آن هم در حد رهبری سیاسی است. بله؛ مردم حق انتخاب بین اشکال مختلف حکومت را دارند ولی یک فعال سیاسی با این ادعا نمی تواند رای و نظر خودش را از مردم پنهان کند. نه تنها رهبری بلکه مدیریت ساده سیاسی یک جریان نیز نمی تواند بسازد رانندگان مسافرش اطراف میدان آزادی تهران باشد که بگوید اگر مسافران بخواهند به مشهد بروند آنها را خواهد برد و اگر به شمال و کنار دریا هم بروند همین کار را برای شان خواهد کرد! ارتباط شدید «شکل» و «محتوا» نیز برای همه آگاهان بسیار روشن و آشکار است.

مسئله بنیادی که نشان می دهد آقای پهلوی نه به عنوان یک شهروند بلکه بدنبال کسب مقام پادشاهی است این است که وی بارها گفته وظیفه خود را ایجاد اتحاد بین نیروهای مخالف و مسئولیت ویژه تر خود را که بارها تکرار کرده، این می داند که رابط این مخالفان با قدرتهای جهانی باشد (حتی گاه به شکل ساده باورانه تر و البته صادقانه تری اظهار می دارد که مردم در داخل خودشان انقلاب بکنند و نیروهای سیاسی هم خودشان دور هم جمع بشوند و ایشان زحمت ارتباط با خارجی ها را بکشند! اینجا دقیقه ۷ و ۸ ثانیه و دقیقه ۱۳ و ۱۰ و اینجا دقیقه ۲۶ و ۴۶ ثانیه). و البته این را هم یک «تقسیم کار طبیعی» می دانند. (اینجا دقیقه ۴۸ و ۱۰ ثانیه)

حال یک سؤال ساده پیش می آید اگر وی خود را در جایگاه پادشاه نمی بیند پس چه کسی این دو مسئولیت و سمت مهم را به وی داده است؟ چه کسی به ایشان این حق یا وظیفه را داده است که محور و بانی ایجاد ائتلاف بین مخالفان جا باشد؟ آیا مخالفان خود چنین نمایندگی را به ایشان داده اند؟ و بالاتر از آن آیا ملت ایران و یا حتی مخالفان جا به ایشان مسئولیت داده اند که از طرف شان با «جامعه جهانی» گفتگو و کسب حمایت (و به قول ایشان بودجه؛ «امروز بودجه بگیریم فردا می توانیم هزار جور کار انجام بدهیم». اینجا دقیقه ۱ و ۳۵ ثانیه) کنند؟ همین یک امر ساده نشان می دهد که ایشان بارها خواسته و ناخواسته خود را رهبر (و در ذهن ایشان پادشاه) خودخوانده مردم ایران بدانند (همانطور که مجاهدین نیز رئیس جمهور خودخوانده مادام العمر دیگری را نصیب مردم ایران کرده اند). وی گاه چنان در این نقش فرو می رود که حواسش نیست جلوی دوربین از تعبیر «هر شهروند خودم» استفاده نکند! (اینجا ثانیه ۳۵)

به گمان من احیای سلطنت در ایران به جز با کمک و فشار (نظامی) خارجی آن هم در شرایط خلا قدرت امکان پذیر نیست.

سلطنت طلبان اما؛ همواره باید به دو سؤال بنیادی پاسخ دهند:

یک - «چرا» انقلاب شد؟

دو - «چرا» به جای یک جمهوری کامل باید گزینه پرخطر بازگشت سلطنت را پذیرفت؟

سخن پایانی این که مشکل ایران ما اکنون «ولایت» است و راه حلش هم «جمهوریت».

بازگشت سلطنت نه ممکن و نه مطلوب!

علی کشتگر



تجربه چهل سال گذشته به همگان نشان داده است که جمهوری اسلامی در همه جنبه های اجتماعی، اقتصادی، زیست محیطی، فرهنگی و سیاسی برای مردم ایران فجایع و مصائب جبران ناپذیر آفریده است. در رژیم پادشاهی اگر آزادی های سیاسی وجود نداشت دست کم آزادی های فردی از قبیل آزادی مذهب، نوع لباس، تغذیه، برابری نسبی زن و مرد و غیره وجود داشت و مناسبات آن با همسایگان و دولت های بزرگ جهان نیز کم و بیش بر شالوده تنش زدایی و صلح و دوستی استوار بود و در نتیجه راه بر رشد و توسعه اقتصادی مسدود نبود. جمهوری اسلامی اما ام العیوب است. هم دیکتاتوری سلطنتی است و هم سلطه خرافه های فقهی و شرعی قرون وسطایی. در این نظام که نه آزادی های فردی و اجتماعی گذشته، تبعیض و نه آزادی های فردی و اجتماعی گذشته، تبعیض در همه عرصه های مذهبی، جنسی، قومی و طبقاتی بیداد می کند. و ایران غرق در فقر و فساد مدام در لبه پرتگاه جنگ و تباهی قرار دارد. اما آیا از این تفاوت فاحش می توان به سادگی حقانیت نظام پیشین را نتیجه گرفت و مهمتر از آن خواستار بازگشت به دوران پادشاهی شد؟

داوری درست نسبت به ماهیت نظام پادشاهی ایران که انقلاب بهمین به عمر آن پایان داد، بدون پاسخ به دو پرسش اساسی زیر غیرممکن است:

۱- چرا مردم علیه سلطنت و شخص شاه سر به شورش و انقلاب برداشتند؟ عیب از مردم بود یا از رژیم؟

۲- چرا رهبری آن انقلاب به دست آخوندها افتاد؟ و

دیکتاتوری مذهبی جانشین دیکتاتوری شاه شد؟ از انقلاب مشروطه تا انقلاب بهمین نزدیک ۷۰ سال می گذشت. آیا اگر در ایران نهاد سلطنت استعداد و ظرفیت سازگار شدن با قوانین اساسی مشروطه می داشت و پادشاه را در مقام تشریفاتی و بدون مسئولیتی که قانون تعیین کرده بود محدود می کرد و کار حکومت به مجلس و نخست وزیر منتخب آن واگذار می شد، ضرورتی برای شورش و انقلاب علیه نظام سلطنتی پیدا می شد؟

با قاطعیت به افکار واپس گرایانه شیخ فضل الله نوری نه گفتند. ۷۰ سال پس از آن به روحانیت شیعه پناه بردند و رهبری آخوندی را پذیرفتند که ماهیت فکری و عقیدتی او با شیخ فضل الله نوری تفاوتی نداشت؟ چرا ۲۵ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد به جای آن که یک چهره ملی و باورمند به راه و رسم مصدق در راس اعتراضات مردم قرار گیرد یک روحانی معتقد به ولایت فقیه رهبر انقلاب شد؟ مگر می شود به همین سادگی مسئولیت دیکتاتوری سلطنتی که دست در دست قدرتهای بیگانه علیه نخست وزیر قانونی و محبوب کشور کودتا کرد، و پس از آن هم مجالس شورا و سنا را به قول مردم به مجالس دعا و ثنا تبدیل کرد، همه احزاب و چهره های ملی و دموکراسی خواه را سرکوب، زندانی و یا خانه نشین کرد و دست آخر هم شعارش شد حزب فقط حزب شاه (رستاخیز)، رهبر فقط شاهنشاه و بدینسان راه را بر همه اصلاحات پیشنهادی مصلحین و ملیون بست و ایران را گام به گام به سوی انقلاب برد انکار کرد و به صرف این که جمهوری اسلامی بدتر از نظام پادشاهی پیشین است، از بازگشت به گذشته دفاع کرد؟

جمهوری اسلامی محصول مستقیم دیکتاتوری سلطنتی، و لگدمال شدن قانون اساسی مشروطه در یک دوره هفتاد ساله است. خودکامگی پادشاهان نیز صرفنظر از تحصیلات و مواضع و تمایلات آنان ناشی از

حکومتی مردم و ایران نوین را هم منحل اعلام کرد و خود حزب یگانه و فراگیر رستاخیز را تاسیس کرد که همه احاد ملت مجبور به عضویت در آن بودند و هرکس هم نمی خواست عضو حزب پادشاه باشد باید از سرزمین ایران بیرون انداخته می شد. به راستی اگر این نهاد دیرپا و کهنسال سلطنت ایرانی، می توانست به نهاد پادشاهی انگلستان و سوئد و هلند تغییر ماهیت دهد چرا از انقلاب مشروطه تا انقلاب بهمین از هرکس که به مقام پادشاهی رسید یک دیکتاتور تمام عیار ساخت و آن چنان راه را بر هرگونه اصلاح ساختاری مسدود کرد که راهی جز انقلاب برای ملت ایران باقی نگذاشت؟

جمهوری اسلامی محصول دیکتاتوری سلطنتی است!

اما در پاسخ به این پرسش که چرا رهبری انقلاب بهمین به دست آخوندها افتاد و دیکتاتوری فقیه به جای دیکتاتوری سلطنت نشست چه می توان گفت؟ آیا اگر جامعه مدنی در دوران شاه اجازه رشد پیدا می کرد و احزاب و سازمان های ملی و دموکرات و چپ ایران در دوران شاه سرکوب نمی شدند بازهم رهبری اعتراضات مردم به دست آخوندها می افتاد؟ چرا مردمی که در انقلاب مشروطه از جدایی دین و دولت و برپایی دموکراسی سکولار حمایت می کردند، و

یک بازه زمانی کوتاه بسته به شرایط و آرایش نیروها صد و هشتاد درجه تغییر جهت دهند. این تصور که روزی میلیونها ایرانی به خیابانها می ریزند و خواهان بازگشت نظام پادشاهی می شوند و در پی آن آقای رضا پهلوی و مشاوران او سوار بر هواپیما به ایران باز می گردد، بیشتر به یک شوخی شبیه است.

اگر خمینی توانست بر امواج اعتراضات مردم سوار شود و به ایران بازگردد قبل از هرچیز به این دلیل بود که او و فقط او دارای حزبی متشکل از صدها کادر (روحانیون و مراجع شیعه که در آن زمان اعتبار پیدا کرده بودند)، دهها هزار عضو (طلاب و آخوندهایی

راه بر توسعه و عدالت سیاسی و اقتصادی جامعه ایران هموار می شد، امروز کسی به فکر رجعت به رژیم پادشاهی نبود. اگر بخت خوشی برای طرفداران سلطنت متصور باشد حاصل بدبختی ۴۰ ساله مردم ایران است. محصول مستقیم چهل سال تبعیض، فساد، نابودی محیط زیست، ناکارایی، بی ثباتی و سرکوب سیستماتیک جامعه مدنی و نیروهای دموکراسی خواه، روی آوردن بخشی از مردم به سلطنت طلبان و نوستالژی بازگشت به رژیم گذشته است.

اما به راستی آیا طرفداران نظام پادشاهی بختی برای بر گرداندن ایران به گذشته دارند؟ آیا نفرت

نهاد اصلاح ناپذیر سلطنت در ایران بوده است. البته سلطنت طلبان منکر این حقایق اند و حتی کودتای ۲۸ مرداد را هم قیام ملی می دانند. رضا پهلوی در گفتگو با خانم مسیح علی نژاد کودتایی که شهرت جهانی دارد، صدها سند و کتاب در سراسر جهان درباره آن منتشر شده و روزولت مامور سیا در ایران خاطرات مستند خود را درباره آن به چاپ رسانده و ایالات متحده از زبان روسای جمهور و وزیر خارجه پیشین خود بابت آن از ایران معذرت خواسته را منکر می شود. و هنوز در آن فاجعه ای که ما را به اینجا رساند به پدرش حق می دهد!

به هر حال نیت آقای رضا پهلوی هرچه باشد، ماهیت نهاد سلطنت را عوض نمی کند. سلطنت و هر قدرت موروثی و انتصابی دیگری در هر کجای جهان بویژه در ایران میل به خودکامگی دارد. به همین دلیل هم هست که در اکثر دموکراسی های جهان این نهاد بکلی از میان رفته است. در کشورهای بریتانیا، سوئد و یا اسپانیا نیز به نهاد سلطنت همچون یکی از اشیاء موزه تاریخ نگاه می کنند. و پادشاه از هر گونه دخالت در سیاست منع شده است، چرا که تجربه تلخ دخالت این نهاد در سیاست را فراموش نکرده اند.

کاری که امروز جمهوری اسلامی علیه دموکراسی خواهان می کند، عینا تکرار همان کاری است که دیکتاتوری سلطنتی علیه نیروهای ملی و مترقی می کرد. شاه از هرگونه آزادی جریانات و چهره های ملی و مترقی می ترسید. او همه جریاناتی که می توانستند وزن و اعتبار سیاسی کسب کنند را از میان برداشت و خمینی را در کسب هژمونی بر جنبش اعتراضی ایران بی رقیب کرد. و شگفتا که امروز نیز خامنه ای و ایدای او ترسشان از مصلحین ملی و دموکراسی خواهانی است که خواستار تکیه به مردم و ظرفیت های داخلی ایران برای احیای نهادهای انتخابی و برقراری جمهوریت اند. به همین دلیل نیز با سرکوب، زندانی کردن و به حاشیه راندن این نیروها فضا را برای اپوزیسیون سلطنت طلب مهیا می کنند. گویی می خواهند به نیروهای ملی دموکراسی خواه و عدالت طلب بگویند اگر ما بناشیم الیترناتیو نه شما بلکه نظام سلطنتی گذشته است.

محمد رضا شاه که تحصیلات عالی خود را در سوئیس به پایان رسانده بود در جوانی به دموکراسی باور داشت. او در آغاز پادشاهی اش سوگند یاد کرد که پاسدار حقوق و آزادی های مصرح در قانون اساسی مشروطه خواهد بود. اما چرا گام به گام از دموکراسی فاصله گرفت و روز به روز دیکتاتورتر شد. بطوری که کارش سرانجام به جایی کشید که دو سال پیش از انقلاب حتی دو حزب حکومتی مردم و ایران نوین را هم منحل اعلام کرد و خود حزب یگانه و فراگیر رستاخیز را تاسیس کرد که همه آحاد ملت مجبور به عضویت در آن بودند و هرکس هم نمی خواست عضو حزب پادشاه باشد باید از سرزمین ایران بیرون انداخته می شد. به راستی اگر این نهاد دیرپا و کهنسال سلطنت ایرانی، می توانست به نهاد پادشاهی انگلستان و سوئد و هلند تغییر ماهیت دهد چرا از انقلاب مشروطه تا انقلاب بهمن از هرکس که به مقام پادشاهی رسید یک دیکتاتور تمام عیار ساخت و چنان راه را بر هرگونه اصلاح ساختاری مسدود کرد که راهی جز انقلاب برای ملت ایران باقی نگذاشت؟

که در همه جای کشور حضور داشتند) و میلیونها هوادار مصمم بود و علاوه بر این شاه هم از ایران فرار کرده بود و در غیاب او روحیه امرای ارتش تضعیف شده بود. این مساله عده ای از امرای ارتش را به این نتیجه رسانده بود که ارتش پس از ورود خمینی به ایران اعلام بیطرفی کند. آمریکا و متحدان اروپایی آن نیز که پشتیبان بین المللی شاه بودند از حمایت وی دست برداشته و به این نتیجه رسیده بودند که روی کار آمدن خمینی به تقویت کمربند سبز در برابر شوروی آن زمان می انجامد...

از دیکتاتوری مذهبی حافظه جمعی - تاریخی مردم را پاک کرده تا دور باطل از این دیکتاتوری به آن دیکتاتوری همچنان در ایران تکرار شود؟

شعراهایی که برخی از مردم در جریان تظاهرات اعتراضی به طرفداری نظام پیشین می دهند پیش از آن که حاصل تعیین یک گرایش سیاسی شکل یافته باشد واکنش اعتراضی لحظه ای مردم نسبت به

در رژیم پادشاهی اگر آزادی های سیاسی وجود نداشت دست کم آزادی های فردی از قبیل آزادی مذهب، نوع لباس، تغذیه، برابری نسبی زن و مرد و غیره وجود داشت و مناسبات آن با همسایگان و دولت های بزرگ جهان نیز کم و بیش بر شالوده تنش زدایی و صلح و دوستی استوار بود و در نتیجه راه بر رشد و توسعه اقتصادی مسدود نبود. جمهوری اسلامی اما ام العیوب است. هم دیکتاتوری سلطنتی است و هم سلطه خرافه های فقهی و شرعی قرون وسطایی. در این نظام که نه آزادی های سیاسی تحمل می شود و نه آزادی های فردی و اجتماعی گذشته، تبعیض در همه عرصه های مذهبی، جنسی، قومی و طبقاتی بیداد می کند. و ایران غرق در فقر و فساد مدام در لبه پر تگاه جنگ و تباهی قرار دارد. اما آیا از این تفاوت فاحش می توان به سادگی حقانیت نظام پیشین را نتیجه گرفت و مهمتر از آن خواستار بازگشت به دوران پادشاهی شد؟

بدون عوامل سه گانه بالا رژیم پادشاهی سقوط نمی کرد. فراهم شدن دوباره این شرایط آن هم برای نظام سلطنتی که امتحان خود را پس داده و به تاریخ سپرده شده غیرممکن است. هر تلاشی برای بازگرداندن عقربه تاریخ به دوران سلطنت ائتلاف انرژوی و مانع گذاری بر سر راه گذار ایران از جمهوری اسلامی به دموکراسی خواهی بود.

صد و ده سال از انقلاب مشروطه و ۴۰ سال از روی کار آمدن جمهوری اسلامی می گذرد، صفحات تاریخ این دوران که شاهد شکست های مکرر تلاشهای آزادیخواهانه و عدالت جویانه ایرانیان از دیکتاتوری های سلطنتی و مذهبی است به ما نشان می دهند که دوران رهبری های مادام العمر موروثی و انتصابی به سر رسیده و راه رستگاری در تلاش همگانی برای استقرار نظامی است که حکومت گرانش نه "سایه خدا" هستند و نه نماینده "امام زمان" بلکه از حقوقی برابر با سایر مردم برخوردارند و به تناوب برای دوره ای چند ساله توسط آرای مردم برگزیده می شوند. دموکراسی که بویژه در ایران لازمه و سنگ بنای توسعه و عدالت

جمهوری اسلامی است. علم جامعه شناسی سیاسی شعارها و تمایلات اعتراضی مقطعی را قوام نیافته و به شدت سیال و متغییری داند. چنان که ممکن است در

پادشاهی بخت بازگشت ندارد اگر انقلاب ایران به یک جمهوری واقعی می انجامید و با روی کار آمدن یک دولت ملی و کارآمد

است مستلزم آن است که هیچ کس به هیچ عنوانی نتواند اختیار و سرنوشت مردم را تا ابد در اختیار و انحصار خود درآورد. قدرت ثابت و بدون گردش مثل مرداب، گندیده و فاسد می شود. حتی روسای جمهوری ها و نخست وزیران انتخابی نیز اگر مدام زیر ذره بین رسانه ها و نقد احزاب سیاسی رقیب نباشند در معرض فاسد شدن هستند.

مناسبات جمهوریخواهان و سلطنت طلبان

شاید لازم باشد توجه خوانندگان را به این نکته جلب کنم که اصطلاح مشروطه خواهی ((constitutionalism در تاریخ مربوط به جنبش هایی است که در نظام های سلطنتی برای مشروط کردن قدرت پادشاه به قانون و پارلمان شکل می گیرند. وقتی نظام سلطنتی از میان رفته باشد، مشروطه خواهی نیز دیگر معنا ندارد. به

ادامه از صفحه ۵۲

لذا، نه توانمند برای ابراز وجود در همان حزبیت ارتشی پیشین و نه که قادر به بازتولید مناسبات هزار فامیلی سابق! چهره نمایی دمکراتیک شاهزاده پهلوی نوه را نیز عمدتاً می باید نشانه ای از این تغییرات خواند! به همین اعتبار، سلطنت اگر هم باز آید دیگر نمی تواند در ایران امروز، به شکل و سرعت پیشین بازتولید شود. نمایندگی اقتدار و سرکوب نظامی کنونی در ایران، اکنون با نوکیسه هایی است دارای تشکیلات مبتنی بر مکتب و قدرت و پول که در جنگ بر سر تصاحب ثروت، "شاه پهلوی" را در مقام رقیب بر نمی تابد چه رسد به اینکه خود در برقراری سلطنت، سنگفرشی شوند برای بازگشت وی!

"شاهزاده رضا پهلوی" برای نشستن جای پدر، نه از استقبال عمده بخش دمکراتیک جامعه برخوردار است و نه از بازوی نظامی خاص هنگامه های بلیشو. امید او، بیشتر به تقابل "بیرون" با "درون" است و فرصت از خارج" و پدید آیی شرایط جهت عروج پوپولیسم در جامعه؛ هرچند خود همه از دمکراسی سخن بگویند که می گوید!

مخالفت قاطع با جمهوری اسلامی، شرط ناکام گذاشتن سناریوی بازگشت شاه!

شرط ناکام گذاشتن پروژه بازگشت ایران پادشاهی و سلطنت به ایران، بیش و پیش از همه، اتخاذ سیاست قاطع در برابر جمهوری اسلامی از سوی نیروی دمکرات جمهوریخواه است! فهم این نکته گرهی، اهمیت کلیدی در امر سیاست ورزی ایران معاصر دارد. در همین رابطه هم باید تاکید کرد که بر بستر نارضایتی فزاینده در جامعه نسبت به ولایت و رادیکالیزه شدن هر چه فزونتر سیاست علیه جمهوری اسلامی، مشی "اصلاح طلبی" از سترون ترین سیاست هاست! هرگونه سست آمدن جمهوریخواهان دمکرات سکولار نسبت به حقیقت اصلاح ناپذیری حکومت مبتنی بر ولایت و افتادن شان در دامچاله "اصلاح طلبی"، موجبی است برای تقویت جریان سلطنت طلب در افکار عمومی تشنه تغییر. جریانی که، نماینده برنامه های راستگرایانه است در قالب رادیکالیسم سیاسی ضد حکومت!

نکته حساسی در نبرد جاری ملی وجود دارد که متأسفانه کمتر مورد توجه قرار می گیرد و آن، بزرگنمایی خطر برگشت سلطنت است و آرایه تصویری وحشتناک از آن! گفته شد که بازگشت سلطنت یک امر منتفی نیست، اما نه احتمالی است قوی و نه اینکه اگر هم برگردد توانا برای راه اندازی هر شلتاقی که تاریخاً شهره به آنست، پیش از این

همین دلیل مورخان به کسانی که پس از انقراض سلطنت خواهان بازگشت دوباره آن هستند سلطنت (طلب) monarchist می گویند نه مشروطه خواه!

به هر حال چه بخواهیم و چه نخواهیم سلطنت طلبان یا "مشروطه خواهان" در شرایط کنونی ایران یک واقعیت اند که جمهوریخواهان طبعاً و به حکم جمهوریخواهی شان باید حضور سیاسی آنان و حق فعالیت سیاسی آزادانه آنان را در هر شرایطی به رسمیت بشناسند. در عین حال مساله نقد این جریان و تلاش برای معرفی ماهیت واقعی آن بویژه به نسل جوان ایران یکی از وظایف میرم جمهوریخواهان است. در چند دهه گذشته، این جریان بیش از آن که بتواند به نیروهای داخلی ایران تکیه کند چشم امیدش به مداخلات سیاسی و نظامی آمریکا و متحدان منطقه

نوشتیم که سلطنت دیگر آن پایه اجتماعی اقتدار منسبانه پیشین را ندارد و حد رشد شعور اجتماعی و سیاسی جامعه امروز ایران هم به وی یک چنین اجازه ای نمی دهد. مخالفت با برگشت سلطنت به ایران، از اینرو بجاست که استقرار سلطنت اگر هم کاهنده آزادی و دمکراسی در کشور نشود که بهر حال می شود، اما دستکم و قطعاً چیزی نیز بر آنها نخواهد افزود! سلطنت ساختاری است نالایم، انگلی، متعلق به روزگار سپری شده و بحق پایان یافته که اصلاً روانیست دیگر بار زنده شود.

اما جا دارد تا هر گونه بزرگنمایی در این رابطه را، یا در پی خوراندن سیاست و هدف سیاسی خاصی دانست و یا که ناآگاهانه کمر بسته یک چنین مشی و هدفی. اصلاح طلبان دین محور و سکولارهای حامی آنان خطر سلطنت را عمده می کنند و برگشت شاه را بدترین سناریو برای کشور جلوه می دهند، چون به اقتضای انتخاب سیاسی ای که دارند ناگزیر از راندن شر اصلی و بالفعل به پس صحنه اند! آنها حکومت ولایی را "جمهوری" بدیل سلطنت عنوان می دارند که گویا فقط نیازمند اصلاح است تا از کژی ها و نارسایی هایش رهایی یابد! چنین رویکردی، بطور طبیعی مستعد بزرگنمایی هر "دشمن" نشسته در کمین است تا با راه افتادن مراسم شبیه سازی برای خطر ظهور شیخ شاه، واقعیت دهشتناک امروز ایران یعنی ولایت عملاً در سایه بماند! علیه این ترفند سیاسی و "گفتمان" سازی ناظر بر آن باید دست به روشنگری زد و بیش و پیش از هر چیز هم، بر این واقعیت پرتو انداخت که: ولایت، خود بازتولید سلطنت بوده در جامه دین و در زمره بدترین های آن!

ایران وارد مرحله گذر ناگزیر از حکومت ولایی شده و مسئله مرکزی سیاست در اکنون آن، همانا تدارک مدیریت دوره گذار است و بس. لازمه این نیز، فقط و فقط تحرک رادیکالیسم سیاست ورز سکولار دمکراتیک در برابر جمهوری اسلامی است تا از این راه، نفوذ الترناتیوهای غیر دمکراتیک در جامعه تشنه تحول ایران خنثی شود. جمهوریخواهان دمکرات و سکولار، تنها با سیاست ورزیدن رادیکال نافذ است که خواهند توانست هم تمایز خود با رادیکالیسم نوع آرمانی فاقد سیاست ورزی را نشان دهند و هم به ترسیم مرز روشن برخیزند با جمهوریخواهی بی رمق و قطره چکان در جمهوری اسلامی. بر بستر مبارزه قاطع و پیگیر با جمهوری اسلامی به منظور خلع قدرت از آنست که می توان مخالفت برنامه ای - سیاسی با برگشت شاه و هر نوع دیگر از انحصار و اقتدار سیاسی را به بر نشاندا!

ای آن بوده است. به همین دلیل نیز در مقاطعی که تنش میان ایران و آمریکا بالا می گیرد سلطنت طلبان نیز به جنب و جوش در می آیند. رضا پهلوی و هواداران او در دورانی که جورج بوش جمهوری اسلامی را یکی از سه محور شرارت نامید جان گرفتند و برای مدتی فعال بودند، آن زمان رضا پهلوی در مصاحبه ای رادیویی مدعی شد که حمله ی ۱۱ سپتامبر به برج های دوقلوی نیویورک نیز در تهران طراحی شده است. در دوره او با فعالیت آنان تا اندازه ای فروکش کرد و با روی کار آمدن ترامپ و آغاز تحریم ها و تهدیدهای ترامپ و متحدان منطقه ای آمریکا این جریان نیز دوباره فعال شد.

یکی دیگر از مشخصات این جریان رفتار شاه الهی عناصر متعصب آن است که نقد و مخالفت را بر نمی تابد و در شبکه های اجتماعی فضا را علیه منتقدان و مخالفان خود مسموم می کنند. گویی هنوز به هیچ جا نرسیده می خواهند دیکتاتوری سلطنتی را در همین خارج از کشور برقرار کنند. زنده یاد علی اصغر حاج سید جوادی که یکی از منتقدان پیگیر سلطنت طلبان بود می گفت وقتی شاه پس از رضا شاه روی کار آمد دست کم احساس طلبکاری نداشت، اما سلطنت طلبان امروزی اگر بتوانند برگردند به عنوان طلبکار مردم، مردمی که از نظر آنان در انقلاب بهمین اشتباه کردند برمی گردند و دمار از روزگار مخالفان خود در می آورند.

ائتلاف ناممکن!

اگر طیف وسیع و پراکنده جمهوریخواهان در سالهای گذشته توانسته بود جبهه فراگیری از جریانات دموکراسی خواه ملی و چپ سامان دهد و در صحنه سیاسی کشور علیه دیکتاتوری مذهبی حضوری فعال داشت زمینه ای برای تمایل بخشی از معترضان جمهوری اسلامی به سلطنت طلبان پدید نمی آمد. اما همان گونه که پیشتر اشاره شد سرکوب جریانات ترقیخواه و ملی و نیز تفرقه مزمن دموکراسی خواهان به جریان سلطنت طلب فرصت داد تا بخشی از خلا پدید آمده را پر کند.

علاوه بر این، تفرقه جمهوریخواهان و فقدان یک ثقل مرکزی سازمان دهنده سبب شده که برخی از جمهوریخواهان گرایش به ائتلاف با سلطنت طلبان پیدا کنند. گرایشی که در حد خود و به سهم خود در خدمت تفرقه و تضعیف جمهوریخواهی است.

ائتلاف میان جمهوریخواهان و سلطنت طلبان هرگز شدنی و عملی نیست چرا که اکثریت عظیم جمهوریخواهان بر عواقب منفی و بی آیندگی اتحاد میان دو جریانی که یکی رو به آینده و دیگر رو به گذشته دارد آگاهند. اصرار برخی از محافل مدعی جمهوریخواهی به ائتلاف با طرفداران سلطنت اعتبار این جریانات را به سود طرفداران سلطنت از میان می برد. در نتیجه می توان گفت که این محافل به سهم خود به جنبش دموکراسی خواهی آسیب می رسانند. پیروزی یک استراتژی از جمله در گرو صراحت و قاطعیت آن است. ائتلاف میان طرفداران دو هدف متضاد فقط مایه ابهام و سرگردانی است. جمهوریخواهان باید به روشنی و قاطعیت تفکر ارتجاعی بازگشت به سلطنت را به نقد بکشند و بطور مستمر عواقب و آثار منفی این تفکر را در فرایند گذار به دموکراسی ترویج و تبلیغ کنند.

رو آوردن به کوروش، نه رویکرد برای شاه که رویگردانی از شیخ است!

بهزاد کریمی



فشرده سخن

پرسیمان چرا "کوروش گرایی" و چرا "رضا شاه روح شاد"، پاسخ را نهفته میان این گزاره دارد: انقلاب بهمین، برحق و به ناگزیر آغاز شد ولی در تیرگی های بی گریز فرجام یافت. یک واکنش دادخواهانه به بیداد با پیامد بد کنشی های شوم اندر شوم. جامعه انقلابی با جهشی شگرف، در فراگیری خود گرد آمد و سپس در شتابی دیدنی، شکاف هایی ژرف با پراکندگی های ناگزیر و دلزدگی های فراوان بر جای گذاشت و در هر دو سوی خود نیز رکورد زد: هم در انسجام یافتگی بی مانند در برابر شاه و هم در از هم گسیختگی سریعی که سیطره شیخ در پی داشت!

انقلابی که رنگ و خصلت اسلامی به خود گرفت، آبتن روانشناسی های ویژه با سوگیری های ناهمگون بود و هم از این رو تا ولایت مستقر شد، جامعه از سمتگیری ها برای گرامیداشت نمادهای ملی همچون "کوروش" تا خیزش هایی گهگاه آلوده به سلطنت خواهی را از خود به نمایش نهاد. "کوروش گرایی" و گرایش به "آن خدا بیمارز" واکنش های سیاسی - روانی پس از انقلاب اند علیه جمهوری اسلامی، ولی نه لزوماً هم پیام همدیگر، یکی، نمادی است ملی در چالش با تباهی های حکومت دینی، و دیگری بهره برداری از رودررویی های سیاسی در کشور جهت باز تولید اقتدار گرایی سلطنتی.

شاه زمینه ساز انقلاب شد و خود نیز برافتاد!

سیاستمدار برجسته از هر گرایش و اندیشه، آنی است که فضای تاریخی مفروض را در موجزترین بیان فرموله کند. زنده یاد مهندس بازرگان از این دست سیاستمداران بود که سهم و مسئولیت رهبری در انقلاب بهمین را چنین بر شمرد: انقلاب، دو رهبر داشت؛ یکی آریامهر و دیگری امام! این توصیف، نشان از کنه واقعیتی داشت که با پدید آمدنش شگفتی ها بار آورد! پدیده های در مفهوم تراکم خشم ملی طی گذشته ای معلوم، اما در خصوص چیستی جایگزینی قدرت، بسی مجهول و قرار گرفته زیر علامت سؤال! از این دو رهبر، انقلاب یکی را برانداخت و دیگری را برکشید! پرسش "چرا شاه رفت؟" را پیش از همه شاه پرستان

باید پاسخ گویند و نه انقلاب کرده ها! از نکات درس آموز این انقلاب، خصلت مشارکتی اقیانوس وار مردم بود که آن را در زمره مردمی ترین انقلابات جهان قرار داد. نه "نهضت نمک" به قیادت مهاتما گاندی با آن گستردگی در هند چند صد میلیونی وقت و نه انقلاب ملی پسا "جنگ تریاک" با رهبری سون یاتسن در چین پر جمعیت تر از هند، هیچ کدامشان از نظر فراگیری مردمی به پای انقلاب ایران

نمی رسیدند. دلیل این فراگیری را نه می توان در خمینی "رویت شده در ماه" بازیافت و نه در توطئه خارجی! آن چه رخ داد، ریشه در دیکتاتوری مدرن شاهانه داشت که ملت را به سمت شورش راند تا شاه در مقام یکی از دو "رهبر" آن ثبت تاریخ شود! در برش زمانی پایانه دهه هفتاد میلادی سده بیست، کمتر می شد قدرت جهانی و منطقه ای و از هر قطب بندی در آن را یافت که به دنبال بهم زدن ثبات ایران باشد. این کشور اگر در هم ریخت بخاطر آن بود که حکومت وقت، ملتی رسیده به حدی از بلوغ در روند تکاملی و خواستار مشارکت در امور را آشکارا زور قرون وسطایی می گفت. تحمیلات شاه دلخوش به حمایت غرب و سرمست از تملق گوئی های قشر نازکی از غرق در فساد که محصول قدرت و ثروت بود باعث لبریز شدن کاسه صبر مردمان کشور شد تا ایران بدل به انبار باروت نارضایتی شود آماده برای انفجار. اگر چه انقلاب طی مسیر خود چه در وجه هژمونیک و چه در عمده بدنه اجتماعی اش بدل به انقلابی شد از نوع اسلامی، اما در واقعیت خود خیزش ملتی بود سوق یافته به طغیان علیه شاهی خودسر. فاجعه رشد "اسلام گرایی" در دل انقلاب و چیرگی اش بر جنبه سکولار آن در بستر اعتراض عمومی، قبل از همه دلیل محکومیت تاریخی رژیم پشیمان انقلاب است و

نه حق به جانب بودن آن!

چرخش روانشناسی اجتماعی!

با سر کار آمدن حکومت دینی و شکل گیری کارنامه عمل نظام مستقر، نقطه عطفی در عرصه روانشناسی جمعی جامعه رو به شکل گیری گذاشت: فاصله گیری از شور و شر انقلاب و چرخشی معنی دار پیشا روی کشور. این چرخش اگر بازاندیشی روشنگرایانه و پاگرفتن سیکل نقد جمهوری اسلامی - نقد انقلاب - نقد جامعه (خرد ورزی نقاد) را در سطح روشنفکری بدنبال داشت، در وسعت عمومی اما بیشتر محملی شد برای مقایسه وضعیت تازه با دوره شاه! به دیگر سخن، حافظه های تاریخی منجر به انقلاب، در آستانه دگرگونی انقلابی در معنای بازنگری در نتیجه انقلاب و خود انقلاب قرار گرفتند! روانشناسی اجتماعی نوینی پدید آمد که شناسنامه خود را نه دیگر از داوری گذشته نسبت به حکومت سرنگون شده بلکه از قضاوت نسبت به نظام مستقر می گرفت. هم از این رو، هر چه جلوتر آمدیم دو روند پاپیای هم پیش آمدند: یکی نقد خرد ورزانه انقلاب و دیگری مقایسه دو موقعیت اقتصادی و اجتماعی پیشا و پسا انقلاب با همدیگر. اولی در سطح روشنفکری و دومی بیشتر در سطح توده ها.

به قیاس نشانیدن ها از سوی مردم چیز عجیبی نیست! در داوری پیرامون واقعیت ها، آسان ترین روش همانا مقایسه خود دیده های آدمی است با مشاهداتی

غیر قابل صرفنظر از مردمان پا به سن گذاشته و جوان کشور است که یا خود و یا والدین شان شاه را از قدرت پایین کشیدند ولی بدش و اکنون، دچار آمده تردید نسبت به گذشته! برای ما هم مهم، فهم ذهنیت همین بخش از جامعه است آنهم به منظور تلاش جهت جدا سازی حساب غروب شاه و طلوع شیخ از همدیگر در تفکر آنان و تمییز ملی گرایی چنان پرچمی در قبال

خارجی در جهت جا افتادگی سیاسی داخلی! این جریان، از یکسو نمادی شناخته شده پیش عموم و بس آسان هضم برای بخشی از جامعه با نام "ولیعهد" را در انبان خود دارد و از سوی دیگر پشتوانه انواع رسانه‌های جمعی بهره مند از حمایت مالی مراکز قدرتمند درگیر با ولایت.

جمهوریخواه دمکرات، البته واقعیت سیاسی

از نومودها در زمانی دیگر. مردم نه با تجدیدات، بلکه با دسترس‌ترین‌ها سروکار دارند. از آنان نمی‌توان به سادگی این انتظار داشت که برگرفته‌های خود را با چیزهایی محک زنده هنوز فاقد عینیت و یا که در حد الگو و طرح برنامه با وعده تحقق در آینده! جمهوری اسلامی اگر در دو دهه نخست عمر خود هنوز می‌توانست ناکارآمد بودن خود را با خرابکاری‌های به ارث برده از رژیم پیشین، جنگ هفت ساله، توطئه‌های "استکبار" و یا جا نیفتادن در امر کشور داری توجیه کند، برای سیاه کاری‌های خود بار آورده‌اش اما نه پاسخی داشت و نه که قادر به ارائه حداقل توجیه. بدینسان، روند خوانده شدن کارنامه عمل جمهوری اسلامی، فقط به حساب خودش بود که سرعت گرفت و نتیجه، متاسفانه و البته قسماً، مقایسه امروز شد با دیروز شاهنشاهی! با دوره ای که شاه آن، نه دیگر در تیررس جوابگویی به پرسش‌ها، چون پاسخگو یکی دیگر شده بود!

آنچه امروز، رخداد انقلاب را در معرض تعرض قرار داده و بدتر از آن، اینجا و آنجا حتی موجب ایده آلیزه شدن دوره پیشا انقلاب می‌شود، نه درخشش دوره شاه که تیرگی ناشی از وجود و بقای جمهوری اسلامی است! اکنون در سایه تبهکاری‌های چهل ساله ولایت، واقعیت تلخ سلطنت نه فقط روبرو با خوانشی بازگونه شده که دارد هرچه بیشتر در وارونگی‌ها باز نویسی می‌شود!

سلام به کوروش اما همان "تور به قبر آن خدا بیامرز!" نیست!

در نگاه به گذشته با دو جریان مواجهم: (۱) سلطنت طلبان متکی بر نوستالوژی قدرت و امتیازات گذشته که غرق رویای بازگشت پادشاهی اند؛ و (۲) جامعه ناراضی از وضع، که به حق دچار خشم است علیه انواع تبعیضات و زور ولایت. جامعه‌ای که از هم افزایی "نهی از منکر" اجتماعی ولایت و نبود آزادی‌های سیاسی سخت به ستوه آمده است، و به عصیان برخاسته علیه تحمیل "امر به معروف" آخوندی بر خود و ماجراجویی‌های هستی سوز کشور توسط ولایت!

از سلطنت طلب انتظار جز این نمی‌رود. از آئی که، درگیر حسرت رویای بر باد رفته دیروز است و خشمگین از ورافتادگی خویش در بهمن ۵۷، اما باید گفت که همین جریان از قدرت ساقط، در امروز خود برخوردار از دو امکان برای تعرض سیاسی و تاخت و تاز تبلیغاتی است. یکی، اثر گذاری‌های منفی جمهوری اسلامی بر روان عمومی که بر متن گذر زمان زمینه را با رفتارهای خود هرچه بیشتر برای "تبرئه" نظام پیشین در افکار عمومی مستعدتر می‌کند. دیگری هم بخاطر برخوردار بودنش از امکانات رو به افزایش

پرسش «چرا شاه رفت؟» را پیش از همه شاه پرستان باید پاسخ گویند و نه انقلاب کرده‌ها! از نکات درس آموز این انقلاب، خصلت مشارکتی اقیانوس وار مردم بود که آن را در زمره مردمی ترین انقلابات جهان قرار داد. نه «نهضت نمک» به قیادت مهاتما گاندی با آن گستردگی در هند چند صد میلیونی وقت و نه انقلاب ملی پسا «جنگ تریاک» با رهبری سون یاتسن در چین پر جمعیت تر از هند، هیچ کدامشان از نظر فراگیری مردمی به پای انقلاب ایران نمی‌رسیدند. دلیل این فراگیری را نه می‌توان در خمینی «رویت شده در ماه» بازیافت و نه در توطئه خارجی! آن چه رخ داد، ریشه در دیکتاتوری مدرن شاهانه داشت که ملت را به سمت شورش راند.

حکومت اسلامی از رواج گیری جاذبه سیاسی به نفع سلطنت در عملکرد آنها. این بخش از جامعه میان دو رویکرد در نوسان است. از یکسو رویکرد سلام به "کوروش" همچون هویتی ملی در برابر جمهوری اسلامی ایران ستیز، و از دیگر سو دعا گویی در وصف "نور به قبر آن خدا بیامرز" و شعار "رضا شاه روح شادا" به نیت برگرداندن "رومانیستی" ایران به دوره پیشا انقلاب!

جمهوری اسلامی با ایدئولوژیک کردن قدرت در خدمت هم روحانیت حکومتی و هم دیگر سود بران همراه آن، کشور را در سمتی رانده که جامعه اجباراً بخواهد خود را در هویتی ملی همچون واکنشی آلترناتیو برابر نظام کنونی کاراکتریزه کند تا از این طریق خویشتن اش را در وجه ملی بازیابد. احیای "کوروش" را پیش از هر چیز در همین واقعیت می‌باید معنی کرد و در اصل مشابه با آتش روشن کردن و آتش بازی‌های چهارشنبه سوری‌ها که بس پر شکوه تر و فراگیرتر از پیشا انقلاب برگزار می‌شوند! بزرگداشت "کوروش"، نه لحظه سیاسی، که پروسه‌ای است سیاسی - فرهنگی. ایران امروز بپا خاسته در برابر حکومت اسلامی به نماد نیاز دارد؛ و "کوروش" با آن منشورش که حالا "حقوق بشر" فهم می‌شود(۱۴) در زمره دسترس ترین‌های آن! این را، وجه عام و دربرگیرنده موضوع بدانیم. جریان "کاوه آهنگر" دهه ۷۰ و تلاش‌هایی "باستان گرایانه" در دهه ۸۰ نتوانستند به فراگیری رسند، چون مردمان پخته شدن در دیگ تجربه طی زمان را نیاز داشتند. اما "کوروش گرای" گویا دارد تا اندازه‌ای تشنگی مردم عاصی علیه ولایت را جواب می‌دهد!

موضوع اما، وجه خاصی هم دارد و اگر دقیق تر بخواهیم بگوییم، وجهی که جریان‌هایی آن را به وجود می‌آورند آنی که به همان "رضا شاه روح شادا" بر می‌گردد! اگر "کوروش گرای" بیشتر جنبه طبیعی دارد، این اما دست ساز است! پس جای تعجب ندارد اگر سلطنت طلبان با سوار شدن شان بر موج "کوروش گرای" همچون روندی بدیل، در صدد برآیند که روند هویت نمایی ایرانی به سود بازیابی جریان سلطنت صادره گردد و "پروسه" بدل به "پروژه"‌ای شود برای آنها. اینان، در پی شکار سیاسی اند و داستان برایشان

این نیروی واقعاً موجود را باید ببیزد و ضمن پای فشردن بر حق موجودیت آن و نیز حقوقی که برای رقابت سیاسی دمکراتیک اش دارد، بکوشد که با رصد کردن طیف بندی‌های آن از نقطه نظر مواضع هر یک از آنها در قبال آزادی و دمکراسی، ظرایف برخورد سیاسی در قبال بخش‌های مختلف "روبالیست"‌های وطنی در خدمت امر گذار به دمکراسی را تنظیم کند. سلطنت موافقت کند، همانگونه که مجاز هم نیست با هر نوع از جمهوریخواهی کنار آید که یکی از آنها همین حکومت ولایتی موجود است با کشیدن یدک "جمهوری" در پشت خود!

مخالفت پیگیر و تعطیل ناپذیر جمهوریخواهان دمکرات با برگشت سلطنت، نافی تنظیم رابطه سیاسی آنان با بخشی از مدافعان سلطنت نیست. طرد سلطنت طلبان اقتدارگرا ضرورتی است اکید، اما همسویی‌ها با گرایش‌های نیم بند آزادخواهانه در این طیف را نمی‌توان در محاسبه نیآورد. ما در مسیر گذار قرار داریم و هدف عمده این مرحله از مبارزه، جایگزینی جمهوری اسلامی است با دمکراسی، و لذا در مسیر مبارزه با ولایت، نمی‌توان چشم بر این یا آن امکان آزادی خواهانه در طیف سلطنت بست. فقط زیر بار علم هژمونیک آن نباید رفت!

یک گرگه‌گاه در این زمینه!

سخن اصلی، متوجه درک حس و روان آن بخش

شرط ناکام گذاشتن پروژه بازگشت ایران پادشاهی و سلطنت به ایران، بیش و پیش از همه، اتخاذ سیاست قاطع در برابر جمهوری اسلامی از سوی نیروی دمکرات جمهوریخواه است! بر بستر نارضایتی فزاینده در جامعه نسبت به ولایت و رادیکالیزه شدن هر چه فرونتر سیاست علیه ج.ا، مشی «اصلاح طلبی» از سترون ترین سیاست هاست! هرگونه سست آمدن جمهوریخواهان دمکرات سکولار نسبت به حقیقت اصلاح ناپذیری حکومت مبتنی بر ولایت و افتادن شان در دامچاله «اصلاح طلبی»، موجهی است برای تقویت جریان سلطنت طلب در افکار عمومی تشنه تغییر. جریانی که، نماینده برنامه‌های راستگرایانه است در قالب رادیکالیزم سیاسی ضد حکومت!

از این قرار: اگر پدر در جشن های دو هزار و پانصد ساله کذایی گفت که "کوروش تو بخواب ما بیداریم!" پسر چرا امروز نخواهد از "بیدار شو کوروش" نمدی بر گیرد برای نهادن تاج بر باد رفته در سر خود؟! آری، راهکارهایی دگرسان از سوی پدر و پسر در دو زمان با دو بیان ولی برای یک "ارمان"!

اینها همه ما را موظف به روشننگری های مستمر در رابطه با تاریخ واقعی پادشاهی و واقعیت سیاسی - برنامه ای امروزین طرفداران بازگشت شاه می کند و بویژه و مقدمات در میان جوانان. نسلی پرشمار در کشوری از نظر ترکیب جمعیتی جوان، که چیز چندانی از پیشینه سیاه سلطنت نمی دانند و حتی تاریخ نزدیک کشور را هم از کانال مقابله جویی برحق خود با جمهوری اسلامی می خوانند! این می دانیم که هر تبلیغ و ترویج جمهوری اسلامی برای آنها، جنبه ضد تبلیغ و ضد ترویج به خود می گیرد!

سلطنت چقدر شانس برگشت دارد؟

سلطنت طلبان شانس برگشت را برای خود می بینند چون پشتگرمی شان به اصلی ترین ائتلاف های

نیستیم. شاخصه هایی در دست اند که بتوان متکی بر آنها، زده شدن حرف اول مرتبط با تحولات سیاسی کشور در میان مخالفین جمهوری اسلامی را، در پایگاه اجتماعی جمهوری خواهی سکولار دموکرات جست.

باور به این واقعیت در صحنه سیاسی کشور اهمیت دارد و نباید گذاشت ضعف عملیاتی و پراکندگی سازمانی نمایندگان سیاسی همین پایگاه اجتماعی چشمگیر، مانع از دیده شدن چنین واقعیت نیروزایی در بن مایه اجتماعی و پشتوانه بالقوه مردمی آنان شود. بر این یقین باید ایستاد که اکثریت جامعه دگرگون خواهد، نه خواستار بازگشت سلطنت، که در پی وداع گفتن اند با نظام ولایی و گذشتن از آن. جمهوریت به جای ولایت و نه سلطنت، حرف اصلی جامعه بالنده امروزین ایران است. جامعه مدنی ایران، علیرغم هر فشاری که جمهوری اسلامی برای نگهداشتن آن در تنگناها و درجا زدن های مستاصل کننده به عمل آورده و می آورد، اما کماکان حضور و نفوذ خود به عنوان نیرویی شعورمند و بس بزرگ را به رخ همگان می کشد. این نیرو را باید بالغی انگاشت دارای ظرفیتی

مخالفت پیگیر و تعطیل ناپذیر جمهوریخواهان دموکرات با برگشت سلطنت،

نافی تنظیم رابطه سیاسی آنان با بخشی از مدافعان سلطنت نیست. طرد سلطنت طلبان اقتدارگرا ضرورتی است اکید، اما همسویی ها با گرایش های نیم بند آزادیخواهانه در این طیف را نمی توان در محاسبه نیاورد. ما در مسیر گذار قرار داریم و هدف عمده این مرحله از مبارزه، جایگزینی جمهوری اسلامی است با دموکراسی، و لذا در مسیر مبارزه با ولایت، نمی توان چشم بر این یا آن امکان آزادی خواهانه در طیف سلطنت بست. فقط زیر بار علم هژمونیک آن نباید رفت!

کلان برای تعیین نوع حکومت و ساختار قدرت آتی. این نیروی اجتماعی - سیاسی، نیروی تمکین به یوغ تحمیلی نوع پادشاهی جایگزین سلطه ولایی نیست؛ پس، تبعاً و طبعاً نه که قابل مهار توسط این یا آن اقتدار.

دوگانگی احتمال برگشت "شاه" یا ناکام ماندن او در دست یابی به سلطنت را هم باید ناشی از موقعیت کنونی تحولات احتمالی سیاسی ایران دانست. بنابراین هر اندازه هم سر برآوردن سلطنت از درون جامعه بعید بنماید، اما خوراندنش از بیرون و البته همراه با بهره گیری ها از زمینه های معین در درونمرز، بهیچ رو نادیده گرفتنی نیست! حدس بیش از این هم در باره آینده طبعاً بیهوده، زیرا که اینجا تنها از روندها می توان سخن گفت و نه لحظات و اوضاع مشخصی که

ضد جمهوری اسلامی در جهان و منطقه است. نماد شان "شاهزاده" نیز، نفس گرمی های اخیر خود را از همین واقعیت سیاسی برمی گرداند! خیزش مردمی دی ماه سال گذشته نبود که آقای رضا پهلوی را چنین دل و جرئت داده تا در رسانه ها "گل" کند، بل این موج ارتفاع گرفته طغیان امریکای ترامپیستی و موتلفین آن در منطقه علیه جمهوری اسلامی است که برای ایشان امکاناتی گسترده در خدمت و راستای تقویت مواضع و جایگاه برایش فراهم آورده و قوت قلبی چنین داده و می دهد! نیروی جهانی - منطقه ای ستیز با جمهوری اسلامی، در شکل نرم افزارانه اش، مشی رو آوردن به "شاهزاده" را در پیش گرفته و عمده هم و غم خود را - دستکم فعلاً - متوجه تقویت این کانون از مجموعه مخالفین جمهوری اسلامی کرده است! بر پایه مشاهدات قابل اتکاء، هم اینک توسط منابع قدرت جهانی و منطقه ای، سرمایه گذاری رسانه ای هنگفتی در جهت طرح و تبلیغ برگشت "شاه پهلوی" برای نشانیدن او بر آریکه قدرت صورت می گیرد و این نیز اصلاً تصادفی نیست که حلقات نوینی از راستگرایان مخالف حکومت، هم اکنون و در اشکال متنوع، یا در حال الحاق به "شاهزاده" اند و یا در صدد تقویت او!

اما سلطنت در همانحال، شانس چندانی هم برای کامیابی ندارد! زیرا جامعه ایران، از نیم قرن پیش خویش فاصله بسیار گرفته است! گرچه امکان ارزیابی میدانی دقیق پیرامون جامعه شناسی سیاسی جاری کشور وجود ندارد تا به اتکای آنها بتوان میزان واقعی تمایل و عدم تمایل جامعه برای استقبال از "شاهزاده" را سنجید، اما برای فهم روندها، خیلی هم دست خالی

پیش بینی شان دشوار است.

سلطنت طلبی در امروز، فاقد پایگاه اجتماعی دیروز!

سلطنت اگر هم علیرغم احتمال اندک بازگشت آن، برگردد دیگر آن پایگاه سنتی را نخواهد داشت که در دوره پهلوی های پدر و پسر برخوردارش بود! رضا خان، شاه شد چون در دوره بحرانی خلاء قدرت پسا مشروطه و نیاز جامعه به ثبات همچون خواست نخست در کشوری فحطی زده و حدوداً متلاشی، نیروی کمابیش مسلحی را برای برقراری امنیت تحت فرمان خود داشت. نیمچه نظم ولو کم جان قزاقی، می توانست اهرم به درد بخوری برای سیاست سازان جهان آن زمان در ایران عملاً فرو پاشیده باشد. کما اینکه چنین هم شد. در بیست سال سلطنت "تجدد آمرانه" نیز، همانا ارتش، این یگانه "حزب" مقتدر کشور چنان دست افزار رضا شاه برای اعمال اقتدار بود که مفصلی گردید در وجود "شاه پهلوی" برای اتصال "تجدد" بوروکراتیک فرمانروا با ارباب های محلی. این "حزب"، اهرمی مقتدر برای پیشبرد پروژه "ایران مدرن" شد با رسالت انسداد نهال های مدنی و دموکراتیک برخاسته از دل نهضت مشروطه و نیز چماقی بالا سر روحانیتی که هم ترس خورده مشروطه دموکراتیک بود و هم هراسان از "استبداد منور".

دهه پسا شهریور بیست، میدان نبرد شد بین کانون مبتنی بر دربار - نظامیان - انگلیس و بعد هم امریکا از یکسو و مدنییت ملی - دموکراتیک و عدالت خواه منکی بر جنبش ملی و عدالت خواهانه از دیگر سو. سرشار از کشاکش های بنیادین و بی ثباتی های سیاسی. دستگاه روحانیت غالباً جانبدار اولی ها نیز، چه بگونه مداخله جوانانه و چه با رصد کردن اوضاع، نشستند در کمین "که بر که؟" جاری در آن. دریغ که در این بازه زمانی، توان و ابتکارات مدنییت دموکراتیک نتوانست بر ائتلاف زور حاکم بچربد و نتیجتاً از دل کودتای ضد ملی و ضد دموکراتیک ۳۲ شرایطی سر برآورد که در اقتدار منشی پسین وارث سلطنت دیکتاتوری معنی یافت. قدرتی که، در سیر تکوینی خود، پدید آورنده دیکتاتوری فردی شاهی بشدت دوستدار سلطان محوری و سخت شیفته آمریت. با ظفرمندی انقلاب، او رفت و سلطنت نیز از ایران رخت برپست.

آرایش صحنه اکنون بگونه دیگری است. بیشترینه کادر استخواندار سلطنت پهلوی، دیگر آن موجودیت ملموس و نافذ پیشین را ندارند و دیگر خبر چندانی از کارگزاران کارکشته سلطنت و برخوردار از مکتب و شوکت دوره گذشته نیست. اکثرشان مرده و رفته اند. بدنه این جریان نیز، دچار دگردیسی های معین شده و ادامه در صفحه ۴۹

اکثریت جامعه دگرگون خواه، نه خواستار بازگشت سلطنت، که در پی وداع

گفتن اند با نظام ولایی و گذشتن از آن. جمهوریت به جای ولایت و نه سلطنت، حرف اصلی جامعه بالنده امروزین ایران است. این نیروی اجتماعی - سیاسی، نیروی تمکین به یوغ تحمیلی نوع پادشاهی جایگزین سلطه ولایی نیست. هر اندازه سر برآوردن سلطنت از درون جامعه بعید بنماید، اما خوراندنش از بیرون و البته همراه با بهره گیری ها از زمینه های معین در درونمرز، بهیچ رو نادیده گرفتنی نیست! حدس بیش از این هم در باره آینده طبعاً بیهوده، زیرا که اینجا تنها از روندها می توان سخن گفت و نه لحظات و اوضاع مشخصی که پیش بینی شان دشوار است.

نظام‌ها می‌روند و باز نمی‌گردند

ملیحه محمدی



انقلاب فرو بریزد؛ اما این دو پایه را نمی‌توان دوباره مستقر کرد زیرا که زمان بازگشت پذیر نیست و عبور ناگزیر آن با ایده‌ها و راهکارهای نو توأم است.

دوم، باز نقطه قوت به ضد خود تبدیل می‌شود
توجه کنیم که موقعیت معنوی پادشاه که امروز هواداران رضا پهلوی از آن به عنوان یک نقطه قوت برای احیای سلطنت استفاده می‌کنند، خاص کشور ما

نبود. در تمام پادشاهی‌ها و امپراطوری‌های جهان، سلطان سایه خدا بوده و قداست مقام و متعلقاتش طعنه به قدسین می‌زد. این زمینه‌ی روحانی و عاطفی در ماهیت رابطه سلطان با مردم، کاملا با درجات پیوستگی فرهنگ جوامع به مذهب و آداب و سنن گذشته که در مسیر تاریخ بی‌بازگشت هستند، قابل تعریف است. به این معنا که با توجه به گستردگی تدریجی و هر روز بیشتر مردم از حماسه و اسطوره و استحاله نقش آسمانی پادشاهان، عدم امکان بازگشت سلطنت به عنوان یک نظام نیمه روحانی قابل رویت است؛ بویژه که جامعه امروز ایران در این گسستها و سنت شکستن‌ها درگیر مسابقه‌ای آشکار است.

سوم، مسیر دوجوانب توسعه و منافع آنی قدرت‌ها

نکته دیگر اینکه مسیری که توسعه در جهان پیمود، خوشبختانه یا متأسفانه هر روز بیش از گذشته قدرتهای دیگر را در اراده و تصمیم مردم سرزمینهای مختلف دخیل کرد. دخالتی نه از اثر خیرخواهی برای ملت به پاخاسته، که دخالتی دقیقاً بر اساس منافع آنی قدرتها. خیلی‌ها - بویژه - حامیان سلطنت دوست دارند که بگویند انقلاب ایران را آمریکا رقم زد. اما واقعیت جز همان دخالت منفعت طلبانه آمریکا نبود آن هم در مقطعی که دید به قول داریوش همایون این

قبل از ورود به این بحث که آیا بازگشت سلطنت به ایران محتمل است یا خیر؟ بد نیست مسئله را در ابعاد کلی و در سیر روندهای عمومی تاریخی در مجموعه جهان نگاه کنیم. کثرت و گستردگی موضوع در هر ضلع و سمتی از جهان آن قدر آشکار و سطح علم و آگاهی امروز ایرانیان آن قدر بالا هست که نیاز نیست تا کشورهای جهان را که از حکومت‌های فردی و سلطانی و مادام‌العمر به نظام جمهوری رسیدند؛ شماره کنیم. می‌شود در جای خود بررسی کرد که چگونه و طی چه پروسه‌هایی این تغییر و تبدیل انجام شد و هر کجا با چه میزان مقاومت از سوی هیئت حاکمه. ولی برای ارزیابی مسئله به عنوان بستر پرسش خاصی که دوستان در « میهن » مطرح می‌کنند، می‌توان دید که تقریباً در هیچ کجا علیرغم وجود مقاومت طبیعی مدعیان تاج و تخت، ساختار گذشته امکان بازگشت نیافته است. اتفاق افتاده است که این تلاشها در صورتی که بقایای دستگاه سلطنتی حضوری در کشور داشته اند به کشش و کوشش و درگیری‌هایی که قربانیان آنها مردم بوده اند، منجر شود و یا حتی دولت مستعجلی هم تشکیل شود اما هرگز مسیر عمومی تحول در شیوه‌های حکومتی متوقف نشده است.

دلایل عدم موفقیت نظام‌ها برای بازگشت

یکم، نقطه قوت حکومت‌های مستبد و قدیمی!
یکی از عللی که این بازگشت را نامیسر کرده است، اتفاقاً همان عظمت و شکوه‌مندی انباشته شده است که فروپاشی‌اش جز به اراده نیرویی خشن تر ممکن نمی‌شود.

وقتی در جامعه‌ی تحت سلطه‌ای چنان قدرتی آزاد می‌شود که یک بنیان با شکوه و اغلب اسطوره‌ای را متلاشی کرده است، نه به لحاظ مادی و نه به لحاظ ذهنی توانی برای احیای آن عظمت از دست رفته، نه در جامعه و نه در سمت حکومت باقی نمانده است. یعنی اقتدار حکومت که نخست در عواطف و اذهان جامعه فرو ریخته و سپس در دستگاه مادی آن اتفاق افتاده است، از آنجا که حاصل یک روند طولانی انباشت فرهنگی و مادی بوده است، می‌تواند در یک

خشم و برانگیختگی جز سقوط سلطنت مقصدی ندارد پس در پناه هراس تاریخی‌اش از قدرت گرفتن چپ با راست ترین نیروی موجود در صحنه یعنی آیت الله‌ها تعامل کرد به این امید که در آینده حکومتی دینی نظیر آنچه در عربستان به خوبی و خوشی می‌گذرد، کابوس قدرت گرفتن چپ یا ملی بون مصدقی را از میان بردارد. دخالتی که اگر امروز هم به مدد چلبی‌های ایرانی رخ بدهد، انتخاب آمریکا مجاهدین خلقی که باز هم دسته‌ای ایدئولوژیک و غیر شفاف و ایضاً تازه نفس است، قرار نخواهد گرفت. چنانکه ریسک ایجاد نظام پادشاهی را که هر تغییری در آن نیاز به انقلابی داشته باشد، نخواهد پذیرفت. گرفتاری آمریکا با سعودی‌ها را در قضیه‌ی قاشقچی ببینیم. تصور کنیم که به جای شاهزاده‌ای که تبارش به دودمانی به طول و عرض تاریخ کشور برمی‌گردد، می‌شد رئیس جمهوری را متهم و او را بر کنار کرد و غائله را خواباند. هر نوع دخالتی هم که آمریکا در ایران بکند جز در جهت ایجاد حاکمیتی موقت و قابل عزل و نصب نخواهد بود.

ردیه‌ای بر قیاسی مع الفارق

پایین تر سعی می‌کنم اثبات کنم که چگونه همه عوامل اصلی بازگشت ناپذیری سلطنت در ایران قابل رویت است؟
اما قبل از آن تأملی بکنم بر نکته‌ای که حامیان

ناگزیر باشد که: نگرانی امروزی امثال من از تبعات این فروپاشی نه دل سوزاندن برای حکومتی است که آنچه در توان داشته علیه فرزندان دگر اندیش آن انقلاب انجام داده است؛ چنانکه چنین دغدغه ای در مقطع انقلاب بهمن لابد وجود داشته است و نتوانسته است که غالب شود.

سخن به درازا کشید نگاهی بکنم مختصرتر به مجموعه شرایطی که در برابر پرسش دوستان نشریه میهن در ذهن دارم. توهم یا امکان بازگشت سلطنت به ایران!

عملکرد مدعی وراثت سلطنت در ایران مهم ترین دلیل عدم امکان بازگشت سلطنت است!

طی بیست و پنج سالی که من خارج از ایران زندگی می کنم، رضا پهلوی و حامیان دائمی یا موسمی اش، هر از گاه به میدان آمده و شور و شری به پا کرده اند و هر بار پس از مدتی بر بستر شرایطی که شاید فرصت طرح آنها در این مقال نباشد، آرام آرام به جایگاههای خود برگشته اند.

اولین برآمد جدی رضا پهلوی در صحنه ی اپوزیسیون خارج از کشور، پس از روی کار آمدن جرج بوش پسر بود. به نوعی که به نظر می رسید حوادثی که در آن دوره اتفاق می افتادند، همپای موضعگیری های هر روز خصمانه تر بوش علیه ایران، به ولیعهد سابق ایران و حامیانش جرأت و انگیزه بیشتری برای حضور می دهد.

ساعاتی پس از رویداد یازدهم سپتامبر، در حالی که بسیاری از ایرانیان در داخل و خارج از کشور نگران انتساب این حرکت به حکومت ایران و بیمناک تلافی جویی امریکا بودند، او با رادیو بیست و چهارساعته ی ایرانیان در امریکا مصاحبه کرد و در مقابل این پرسش که احتمال طراحی این حمله را از جانب کدام سو می بینید، گفت: "چشم اختاپوس در تهران است." احتمالی که به جز شاهزاده ایرانی رسانه های اسرائیلی و سعودی نیز آن را مطرح می کردند.

پس از آن سیل اعلامیه ها و اطلاعاتی های رضا پهلوی خطاب به همه اقشار کشور و صدور دستور العمل های مبارزاتی برای دانش آموزان تا نیروهای مسلح آغاز شده و توجه داشته باشید که تنها وعده حامیان ایشان این بود که شاه جوان دیگر قرار است که نه مانند پدر حکومت که فقط سلطنت کند و البته که نباید پرسشی از این باب مطرح شود که چرا باید ملت ایران هزینه ی ایجاد چنین مقامی را از جان و مال خود بپردازد.

به هر حال در طول دوران به یاد ماندنی جرج بوش پسر، اقدام دیگر رضا پهلوی و کارگزارانش تلاش پنهان و آشکار - و از نگاه من که عضو یک سازمان سیاسی چپ بودم - رفتار توطئه آمیزی بود که برای هر پیوند و ارتباط محفلی یا شخصی با گروهها و چهره های مختلف اپوزیسیون صورت می گرفت. می دیدیم که چه تلاشی می شد تا از نزدیکی یک عضو غیر مؤثر یا منفعل یک سازمان سیاسی چه اولاً نزدیکی سازمانی آن جریان با فرزند شاه و از همه مهمتر ندامت از مبارزات گذشته علیه دیکتاتوری سلطنتی به عنوان برآمد سیاسی امروز نتیجه شود.

خوب اتفاق افتاد و در این دور تازه نیز می بینیم که زنان و مردان مسنی که زندگی سیاسی آنها در مبارزه با دیکتاتوری شاهنشاه آریامهر شکل گرفته و معنی شده است، از فرط نومییدی و خستگی از طولانی شدن مبارزه با حکومت دینی، یا جسارتا به علت عدم

شد تا جایی که پادشاه چشم در چشم مردم دوخت و گفت فقط همین که من می گویم و هر که نمی خواهد از کشور برود!

نسل من و نسل پیش از من خوب می داند که در خشن ترین دیکتاتوری های جهان نیز این گفتار مرسوم از جانب دیکتاتورها نبود.

خاصه خرجی های او از کیسه ملت و پول افزون شده نفت را دکتر عباس میلانی در ضمن تصویر دردناک بی پناهی او در میان رهبران جهان می آورد. شاه مراکش که آخرین بار از تهران علاوه بر برخورداری از خوان پذیرایی شاهانه و بسیار هدایای با ارزش شخصی، همراه با بیست و پنج جنگنده به کشورش بازگشته بود، روی خوش برای اقامت پادشاه مریض ایران در کشورش نشان نمی داد. این خود شمای است از رفتار غیر بشری آمریکایی ها که امروز فرزند شاه چشم بر آن بسته و حدیث ننگ و عزت را به فراموشی سپرده است.

این رویدادها نیز بیش از آنکه به خلیقات منفی شاه ایران و آزاد اندیشی پادشاهان و ملکه های انگلیس و اروپا دلالت کند، به مجموعه شرایطی مرتبط است که تجمیع قدرت در اخلاق سیاسی در هر کجا ایجاد می کند و دلیلی است بر اینکه فرایند های سیاسی و اجتماعی نیز همچون پدیده های مادی تاریخچه و مهلت خود را برای دگردیسی لازم دارند؛ فرصتی که به مجموعه دلایل باید پدید بیاید یا به کوشش روشنفکران، مصلحان و آگاهان جامعه ساخته شود.

باری، پادشاهی انگلستان و بسیاری پادشاهی های اروپایی از فرصت ها برای همساز کردن سیستم با

سلطنت اغلب سعی میکنند با طرح آن پایان تاریخی نظام های پادشاهی را رد می کنند و آن وجود حکومت های سلطنتی در بخش هایی از جهان است که سطح دموکراسی و پیشرفت در آنها در قیاس با نه تنها کشور ما که با بسیاری از نقاط جهان قابل قبول است.

ادعایی که درست است اما نه فقط امکان بازگشت این نظام ها را در سطح جهان یا در کشور ما اثبات نمی کند، بلکه به گمان من نشان می دهد که حرکت تاریخ در کشورهای نظیر ما اساساً متفاوت بوده و بسیار منطقی است که نتیجه نیز دیگرگون باشد.

به عبارت دیگر بحث ما باید در مورد دو گونه حکومت که به دو پایان منجر شده اند باشد. و از آنجایی که هر پدیده ای قوانین وجودی خود را دارد؛ بدون تأکید بر مراحل پیدایش و تکوین آن، نه قابل بررسی و شناخت هستند و نه اساساً امکان وجود داشته اند.

به این معنا که آنچه که پادشاهی امروز در بریتانیا را تعیین می بخشد و به آن معنا می دهد، اگر نگوییم حاصل تاریخ طولانی آنگلوساکسون هاست، حداقل ارتباط مستقیم دارد با هفت قرن حضور پارلمان در این کشور و مبارزات سخت و ممتد آن برای کاستن از حقوق پادشاه و تفویض آن به پارلمان، یعنی که به مردم.

حال توجه کنیم که در کشور ما پس از صد و اندی سال که از پیدایش پارلمان گذشته بود، در پایانه قرن بیستم هر روز پادشاه مقتدرتر و مستبد تر شد! این همه در حالی بود که روابط ایران با همه کشورهای

آنچه که پادشاهی امروز در بریتانیا را تعیین می بخشد، اگر نگوییم حاصل تاریخ طولانی آنگلوساکسون هاست، حداقل ارتباط مستقیم دارد با هفت قرن حضور پارلمان در این کشور و مبارزات سخت و ممتد آن برای کاستن از حقوق پادشاه و تفویض آن به پارلمان، یعنی به مردم. در حالی که در کشور ما پس از صد و اندی سال که از پیدایش پارلمان گذشته بود و در پایانه قرن بیستم هر روز پادشاه مقتدرتر و مستبد تر شد! این همه در حالی بود که روابط ایران با همه کشورهای پیشرفته ی جهان برقرار بود و پادشاه مملکت از کودکی در یکی از مدرن ترین جوامع غربی زندگی و تحصیل کرده بود. آیا او نمی دید که در سرزمینهایی که او تعطیلات تابستانی و زمستانی اش را می گذراند، احزاب و گروههای مخالف حکومت وجود دارند و نظام ها نیز سرنگون نمی شوند؟ یا خبر نداشت که ساواک حافظ منافع او به جرم کتاب خواندن جوانها را دستگیر و شکنجه می کند و به قول خسرو گلسترخی در دادگاه نظامی، راهی جز برداشتن سلاح برایشان باقی نمی گذارد؟

تغییرات اجتماعی بهره برداری کردند و بقای خود را به قیمت پذیرفتن تغییرات و از دست دادن گام به گام امتیازات خود تضمین کردند. این فرصت به هر دلیل یا علت برای پادشاهی ایران نبود و واقعیت این است که فرصتها در ظرف زمان معنی دارند و ابدی نیستند. چنانکه امروز شبی ترسناکتر از فروپاشی حکومت ایران در میان این انبوه مشکلات زمینی و آسمانی نیست. اما این بزنگاهی است که قیل از همه حکومت جمهوری اسلامی باید حساسیت آن را درک کند و با تغییرات اساسی در ساختار و شیوه اداره کشور از تخریبی که برای سقوط آنها دامن مردم و کشور را بگیرد جلوگیری کند.

بیان این نکته علیرغم تکراری بودنش شاید هنوز

پیشرفته ی جهان برقرار بود و پادشاه مملکت از کودکی در یکی از مدرن ترین جوامع غربی زندگی و تحصیل کرده بود. آیا او نمی دید که در سرزمینهایی که او تعطیلات تابستانی و زمستانی اش را می گذراند، احزاب و گروههای مخالف حکومت وجود دارند و نظام ها نیز سرنگون نمی شوند؟ یا خبر نداشت که ساواک حافظ منافع او به جرم کتاب خواندن جوانها را دستگیر و شکنجه می کند و به قول خسرو گلسترخی در دادگاه نظامی، راهی جز برداشتن سلاح برایشان باقی نمی گذارد؟

حقوق ملت، نه به معنای توسعه یافته ی امروزی که حتا بنابر قانون اساسی صد و بیست ساله مشروطه، طی زمان استیفا که نشد هیچ، بلکه هر روز پامال تر

من سابقا اصلاح طلب، حالا پادشاهی خواهم! چگونه؟

محمد رضا یزدان پناه



۱: تیترا بالا، این مقاله را شخصی نمی کند. درست است که در آن درباره «من» صحبت شده و اینگونه به نظر می آید که مقاله قرار است درباره شخص من باشد، اما اینطور نیست. لاقلا کاملا اینطور نیست. «من» در این مقاله از جانب یک نسل سخن می گوید. یا در واقع یک نسل را توضیح می دهد. نمی خواهم روی مفاهیم بحث کنم و چانه بزنم. این نسل می تواند عده ای از جوانان باشد که تاریخی تقریبا مشترک دارند. از یک نقطه شروع کردند هرچند بسیاری حتی همدیگر را نمی شناختند. یک راه را با کمی بالا و پایین رفتند و حالا به نقطه ای رسیدند که شاید هرگز نه خودشان فکرش را می کردند نه دیگران. در این مقاله وقتی از «من» گفته می شود، ممکن است منظور شخص من یا شخص من همراه با میلیون ها نفر دیگر باشد.

۲: «من» پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ به دنیا آمدم. قصد مجادله در مفاهیم را ندارم و به همین خاطر از عنوان «انقلاب اسلامی» استفاده نمی کنم. البته آن انقلاب، اسلامی بود اگرچه نیروهای اجتماعی و سیاسی در آن به جز اسلام گرایان و اسلام خواهان، از مارکسیست ها و لنینیست ها بودند تا آنها که خود را ملی می خوانند.

۳: من در جمهوری اسلامی به دنیا آمدم. اینطور بهتر است! پنج سالی پس از سقوط نظام پادشاهی و سه سال پس از آغاز جنگ. من نه در روی کار آوردن این نظام نقشی داشتم نه در آغاز جنگ. چشم که به دنیا گشودم، موشک ها و هواپیماهای عراق را بالای سرم دیدم. خاطره ای تار و مبهم از روز درگذشت خمینی هم به یاد دارم.

قاعدتا یک سال بعدش تازه دوران مدرسه را آغاز کردم. «امام» مرده بود و «جنگ» تمام شده بود اما سایه شوم هر دو را همچنان بالای سرم حس می کردم. هنوز و برای چند سال، باید صبح ها که چشم باز می کردم، صف می بستیم، از جلو نظام، الله اکبر و خمینی رهبر می گفتیم. بزرگترین خوشبختی آن روزها، فرار از نماز جماعت بود و غیبت سر کلاس دینی. معلم های پرورشی، ذهن «من» را پرورش می

دادند تا خمینی برای ابد در آنها امام بماند و خامنه ای، جانشین بر حقش. «مدرسه» چنان کابوسی بود که «دهه فجر» با آن جشن های اگرچه آبکی و ساختگی {که از قضا ایدئولوژی حاکم را بازتولید می کردند} تنها مفر تفریح بود؛ تنها روزهایی که دستگاه گفتمانی سخت و خشن و تاریک نظام، لاقلا با کمی موسیقی و تئاتر و هرچند همچنان انقلابی، ترکیب و جایی برای نفس کشیدن باز می کرد.

۴: یادم نمی آید دقیقا چند وقت از آغاز مدرسه گذشته بود. ما در ساری زندگی می کردیم. مادرم یک معلم ساده در مدرسه ای دولتی و دخترانه بود، پدرم مهندسی کارمند اداره برق. آن روزها تب ویدئو در حال داغ شدن بود. این دستگاه برقی زندگی «من» را دگرگون کرد. بیشتر از دگرگون، حتی انقلاب. ویدئو در آن روزها همه چیز بود. ویدئو یعنی از «آ تقی و آینه عبرت» به «هایده» و «ویگن» و «اندی و کوروس». ویدئو یعنی نوارهای شوی «طنین». یعنی موسیقی، رقص، فتانه، سوزان روشن، مارتیک و... ویدئو یعنی از اخبار ساعت ۹ شب کانال یک، به «رامبو» و «اشک ها و لبخندها» و «سلطان قلب ها» و...

مسئولان و سیاستگذاران جمهوری اسلامی اگر عبات بعدی را ببینند، احتمالا با خود بگویند که کاش راهی برای جلوگیری از «ویدئو» وجود داشت... آن جمله این است: ویدئو به «من» نشان داد که دنیایی به جز این سیاهی و عبوسی و زشتی هم هست. جهانی به جز مدرسه و ناظم و مدیرش و گویندگان اخبار ساعت ۹ شب و انجمن وعده و خمینی ای امام و از جلو نظام و گشت های نارالله هم وجود دارد. ویدئو به «من» نشان داد که دنیایی به جز جمهوری اسلامی هم ممکن است.

۵: البته به این سادگی نبود. این میوه بهشتی، این عامل انقلاب، این ضدانقلاب، به این سادگی هم به خانه ما نیامد. ویدئو با شوک آمد. ویدئو فقط «من» را با رقص و موسیقی و آزادی و موی زن آشنا نکرد. ویدئو «ناخواسته» به من تقیه و دروغ هم آموخت. برای اولین بار...

از مدرسه برگشته بودم که مادر خبر را به من داد. خبر واقعه! انگار می خواهد رازی مگو را با من در میان بگذارد. و البته دقیقا هم همین قصد را داشت. مرا به گوشه ای برد و آرام در گوشم گفت: «از فردا هر کی تو مدرسه، ناظم و مدیر و معلم پرورشی و همکلاسی و... ازت پرسید که خونه ویدئو دارید، باید بگی نه».

پاسخ من مبهوت از این راز مگو، تنها یک «چرا»ی ساده بود.

مادرم چه راهی داشت جز اینکه برای اقتناع من، نهایت فاجعه را برایم به تصویر بکشد: «چون اگر بگی ویدئو داریم، ماما با بات رو زندانی می کنند»

ذهن یک کودک دوم یا سوم ابتدایی را تصور کنید که با شنیدن چنین حرفی با چه بحرانی مواجه شده است. این عضو تازه خانواده چیست که ورودش به خانه می تواند خانواده را با چنین فاجعه ای روبرو کند؟

+ «چرا؟ مگه اصلا ویدئو چیه؟»

«ویدئو چیزیه که باهاش فیلم می بینیم».

جامعه ایران بهره مند بود اما فعالیت چندانی در عرصه عمل سیاسی نداشت و به ویژه اینکه یک تشکیلات مشخص سیاسی، او را نمایندگی نمی کرد.

چنین وضعیتی و نیز ادامه فضای ملتهب پس از دوم خرداد، همچنان بازی سیاسی داخل کشور را برای بخش های وسیعی از جامعه ایران جذاب باقی نگه می داشت.

۱۰: این وضعیت تا سال ۱۳۸۰ ادامه پیدا کرد. بخشی به خاطر مجلس تازه کار ششم و بخش زیادی به دلیل انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۰ در آن هنگام اگرچه روان جامعه ایران از فجایی مانند قتل های زنجیره ای، سرکوب جنبش دانشجویی و توقیف فله ای مطبوعات به شدت زخم خورده بود اما اشک های {فرب کارانه} خاتمی و ته مانده «امید»، باز میلیون ها تغییرخواه را به پای صندوق های رای کشاند. کابینه دوم محمد خاتمی اما آب یخی بود روی سر جامعه ایران در شرایطی که رای دهندگان انتظار داشتند سید خندان به پشتوانه مجلس حالا همراه با خود، کابینه ای به مراتب رادیکالتر از کابینه نخست خود معرفی کند. خاتمی اما کابینه دومش را بیشتر از دولت اولش از نزدیکان هاشمی رفسنجانی پر کرد که منفورترین چهره دوم خرداد بود.

۱۱: عقب نشینی های خاتمی اما تازه آغاز شده بود. او لویج دولقو را به مجلس داد و گفت بدون تصویب آنها نمی شود کار کرد (تهدید به استعفا). شورای نگهبان آن دو لایحه را که مجلس ششم تصویب کرده بود، مانند بقیه لویج و طرح های اصلاحی، به

نبود. آن هنگام، جمهوری اسلامی هنوز ۳۰ سالگی خود را جشن نگرفته بود. غیرممکن هم نباشد، بسیار محال است که یک جامعه دو بار در ۳۰ سال انقلاب کند. به ویژه اینکه فرقه تبهکار حاکم بر ایران، هنوز از همه ابزارهای خود برای مهار خشم نهفته در جامعه استفاده نکرده بود.

روی کار آمدن خاتمی و اصلاح طلبان، انرژی پتانسیل شدید درون جامعه ایران را آزاد کرد. فضای سیاسی و اجتماعی پس از دوم خرداد به شدت ملتهب بود. قتل های زنجیره ای، روزنامه ها، لباس شخصی ها، ترور حجابیان، جنبش دانشجویی و ۱۸ تیر، مباحث روشنفکری و موارد مشابه، برای سالها جامعه و نیروهای سیاسی در داخل و خارج از کشور را به خود مشغول کرد.

اصلاح طلبان آن روزها حرف هایی کاملا متفاوت با آنچه در این سالها می گویند، می گفتند و می نوشتند. از سوی دیگر، برای نخستین بار از باند های آدمکشی درون وزارت اطلاعات به شکل علنی سخن گفته می شد، در خیابان های تهران و به مناسبت های مختلف شعار مرگ بر دیکتاتور سر داده شد، وزیر کشور مملکت در دادگاه خواستار رابطه با اسرائیل می شد، اکبر هاشمی رفسنجانی به عنوان نماد پلیدی و فساد استبداد حاکم در سه دهه قبل از آن عملا و علنا بی آبرو شد و درباره مفاهیمی مانند ولایت فقیه، آزادی، دموکراسی و استبداد بی سابقه ترین و مبنایی ترین مباحث در رسانه ها و فضای جامعه مطرح شد. همزمان، بخشی از شخصیت های و گروه های

این پاسخ مادر انگار باعث شد تا بخشی از مسئله برایم حل شود. فکر می کردم کشف بزرگی کردم و از این کشف به خودم بالیدم. در همان کودکی، بادی به غیبغ انداختم و گفتم: «ولی من که فیلم دوست ندارم.»

شاید مادر خود را برای همچین پاسخی آماده کرده بود. او مادر بود و کودکش را می شناخت.

گفت: «مادر جان، ویدئو که فیلم های آخوندی نشون نمیده.»

+ «پس چی؟»

«ویدئو می گیریم تا باهاش فیلم های «زمان شاه» رو ببینیم.»

+ «زمان شاه؟! زمان شاه چیه؟!»

«مملکت که همیشه اینجوری نبود مادر جان! قبل از این آخوندها، مملکت شاه داشت.»

+ «یعنی چه فرقی می کرد؟»

«اون موقع هر زنی که دلش می خواست، حجاب نداشت.»

۶: نمی دانم که آیا آن، نخستین مواجهه من با «زمان شاه» بود یا نه. منظورم این است که مطمئن نیستم آن روز در ۷ یا ۸ سالگی و در پستویی در خانه، اولین بار بود که با عبارت / مفهوم «زمان شاه» مواجه می شدم یا اینکه پیش از آن نیز خانواده درباره اش با من صحبت کرده بودند یا آن را از لا به لای صحبت هایشان با خود و دیدگان شنیده بودم. اما آن روز، بی شک اولین بار بود که این مفهوم یا عبارت یا هرچه، وارد جان و جهان من شد.

۷: از آن روز بود که چیزی برای همیشه در من تغییر کرد. آن روز بود که فهمیدم زندگی همیشه به این سیاهی و تاریکی نبوده و، مهمتر اینکه، می تواند به این سیاهی و تاریکی نباشد.

۸: خرداد ۱۳۷۶ نخستین تجربه «من» برای فرار از آن سیاهی بود. من که هنوز حتی به سن رای دادن نرسیده بودم. اما شهوت ویرانگر و میل شدید به تغییر و آزادی را در اطرافم می دیدم. فقط من نه، همه می دیدند. آن «سید عباشکلانی»، آن «سید خندان» قرار بود آزادی بیاورد و مردم خسته و دلزده «امید»وار بودند. مردم خسته بودند از انقلاب، جنگ، انجذ وعده، خمینی ای امام، مجریان اخبار ساعت ۹ شب، سلام و درود به روح پرفتوح امام امت، کمیته، گشت های تارالله و...

آنقدر خسته بودند که همین که یک آخوند، از «مردم سالاری» و «حقوق بشر» می گفت، آزادی و روشنایی را در افق می دیدند. آن روزها در خیالات یک ملت خسته قرار بود که یک آخوند، نظام آخوندی را تغییر دهد. خاتمی، آن روزها، سالها بود که در سیاست جمهوری اسلامی حضوری نداشت. گوشه ای در کتابخانه ملی برای خود خلوت کرده بود و کمتر کسی به خاطر داشت که این «سید خندان» همان مدیر خشک و تندروی روزنامه کیهان پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی و وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در سیاه ترین روزهای فرهنگ ایران معاصر بود. دیگر کمتر کسی به آن قیود «دینی»، «اسلامی» یا «نبوی» توجه می کرد که این آخوند خوش سخن بلافاصله پس از «مردم سالاری» و «حقوق بشر» و «جامعه مدنی» به سخنانش اضافه می کرد.

۹: جامعه درمانده و خسته ایران گشایش را در افق می دید و برای آزادی له له می زد. دوم خرداد ۱۳۷۶ که رخ داد، معدل جامعه ایران، هنوز، از نظر روانی و اجتماعی، آماده عبور از جمهوری اسلامی

من در جمهوری اسلامی به دنیا آمدم. پنج سالی پس از سقوط نظام پادشاهی

و سلا سال پس از آغاز جنگ. من نه در روی کار آوردن این نظام نقشی داشتم نه در آغاز جنگ... آن روزها تب ویدئو در حال داغ شدن بود. این دستگاه برقی زندگی «من» را دگرگون کرد. ویدئو در آن روزها یعنی «هائده» و «ویگن» و «اندی» و «کوروس»، یعنی از اخبار ساعت ۹ شب کانال یک، به «رامبو» و «اشک ها و لبخندها» و «سلطان قلب ها» و... ویدئو به «من» نشان داد که دنیایی به جز این سیاهی و عبوسی و زشتی هم هست. جهانی به جز مدرسه و ناظم و مدیرش و گویندگان اخبار ساعت ۹ شب و انجذ وعده و خمینی ای امام و از جلو نظام و گشت های تارالله هم وجود دارد. ویدئو به «من» نشان داد که دنیایی به جز جمهوری اسلامی هم ممکن است.

راحتی آب خوردن رد کرد و آب از آب تکان نخورد. خاتمی و دولتش انتخابات فضاقت بار مجلس هفتم را هم برگزار کردند. قوانین مصوب مجلس ششم هم چپ و راست به سد شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام تحت ریاست رفسنجانی می خورد.

در سال ۱۳۸۴ که آخرین دوره ریاست جمهوری محمد خاتمی بود، دیگر اثری از «امید» پس از دوم خرداد باقی نمانده بود. محمود احمدی نژاد، رئیس جمهور شد در رقابت با هاشمی رفسنجانی که حالا اصلاح طلبان تمام تخم مرغ هایشان را در سبد این دشمن گذاشته گذاشته بودند.

۱۲: تلخ ترین طنزی که از انتخابات سال ۱۳۸۴ به یاد من مانده، جوانانی هستند که تا ۲۶ خرداد در خیابان ها شعار می دادند «عالیجناب سرخپوش ما همه گنجی شدیم» و از ۲۸ خرداد و به «امر» خاتمی

اپوزسیون در داخل کشور، مانند حزب ملت ایران به رهبری داریوش و پروانه فروهر، عملا خواستار سقوط جمهوری اسلامی و برگزاری یک فراندوم آزاد و مستقل برای تعیین نوع حکومت مد نظر مردم ایران بودند.

از سوی دیگر، در خارج از ایران، چند سالی بود که از ترور شاپور بختیار، شاخص ترین چهره آزادی خواه مخالف جمهوری اسلامی که دارای تشکیلاتی علیه نظام بود، می گذشت و نهضت مقاومت ملی ایران سالها بود که عملا تعطیل شده بود.

گروه های دیگر مخالف جمهوری اسلامی مانند مجاهدین خلق یا احزاب چپ هم پایگاهی در جامعه نداشتند.

تنها این شاهزاده رضا پهلوی بود که اگرچه از اعتبار و محبوبیت تاریخی خود در بخش های وسیعی از

و احزاب اصلاح طلب، قرار شد برای همان «عالیجناب سرخپوش» تبلیغ کنند و به او رای دهند. ناکامی اصلاحات حالا دیگر به ابتدال اصلاحات بدل شده بود.

۱۳: انتخابات ریاست جمهوری ۸۸ آخرین فرصت «من» برای اصلاح به جمهوری اسلامی بود. آن انتخابات «معیار» بود، «میزان». جمهوری اسلامی آن آخرین فرصت را به چماق تبدیل کرد و به سر «من» کوبید.

۱۴: «من» یکی از میلیون ها ایرانی که «به تعبیری عامیانه» هرگز عاشق چشم و ابروی جمهوری اسلامی نبودم. نوجوانی و جوانی من به «امید» اصلاح این نظام غیرقابل اصلاح هدر رفت. من و میلیون ها نفر دیگر فریب داده شده بودیم که قرار است با رای دادن به اصلاح طلبان و با شرکت در انتخابات جمهوری اسلامی به دموکراسی و آزادی برسیم. هیچ کدام از آن روزها دیگر باز نمی گردند.

۱۵: اصلاح طلبان این روزها هیچ شباهتی به اصلاح طلبان پس از دوم خرداد ندارند. آنها حالا عملا به مدافعان اصلی جمهوری اسلامی تبدیل شده اند و بیشتر از محافظه کاران / جناح راست سابق که در سال های اخیر اصولگرا نامیده می شوند، نگران بقای جمهوری اسلامی هستند و برای آن تلاش می کنند. حالا محمد خاتمی که نماد اصلاح طلبان است علنا به «نظام مقدس» می گوید که زندانیان سیاسی را آزاد

این شناخت تنها منحصر به اصلاح طلبان نیست! آگاهی «من» حالا شامل مجموعه گروه ها، شخصیت ها و نیروهای دخیل در انقلاب ۵۷ است. «من» حالا می دانم که آن انقلاب ایران ویران کن بر خلاف تمام تبلیغات و پروپاگاندای این چهار دهه، انقلابی آزادی خواهانه نبود.

اساسا مشکل انقلابیون با نظام پادشاهی در فقدان آزادی نبود. دقیقا برعکس! مشکل انقلابیون، وجود آزادی بود! مشکل انقلابیون فقدان صلح نبود؛ مشکل آنها دقیقا صلح بود. آزادی زنان، آزادی حجاب، آزادی نوشیدن مشروبات الکلی، روابط دوستانه با اسرائیل و آمریکا و دیگر اصول مترقی، برای انقلابیون فاجعه بود و آنها می خواستند به این فجایع برای آنها و ارزش ها برای «من» پایان دهند.

در ایران مطلوب «من»، حجاب زن و خود زن باید آزاد باشند و محدودیت های قانونی و غیرقانونی، حضور و پیشرفت آنها در جامعه را سلب نکند. ایران «من» باید با اسرائیل، آمریکا، غرب و اساسا تمام کشورهای جهان، روابط متقابل بر مبنای منافع ملی و میهنی داشته باشد. ایران «من» نباید سرمایه مردم ایران را صرف شیعه گرایی و سیاست های ضداسرائیلی، ضدآمریکایی، ضدسعودی و حتی ضدچینی و ضدترکی و ضدروسی و... کند. منافع مردم ایران در دوستی و همکاری با تمام کشورهای منطقه و جهان است. در ایران مطلوب من، دولت در برابر ادیان بی

اصلاح طلبان آن روزها حرف هایی کاملا متفاوت با آنچه در این سالها می گویند، می گفتند و می نوشتند. از سوی دیگر، برای نخستین بار از باندهای آدمکشی درون وزارت اطلاعات به شکل علنی سخن گفته می شد، در خیابان های تهران و به مناسبت های مختلف شعار مرگ بر دیکتاتور سر داده شد، وزیر کشور مملکت در دادگاه خواستار رابطه با اسرائیل می شد، اکبر هاشمی رفسنجانی به عنوان نماد پلیدی و فساد استبداد حاکم در سه دهه قبل از آن عملا و علنا بی آبرو شد و درباره مفاهیمی مانند ولایت فقیه، آزادی، دموکراسی و استبداد بی سابقه ترین و مبنایی ترین مباحث در رسانه ها و فضای جامعه مطرح شد.

ملی تا ملی - مذهبی از چپ تا راست و دیگران، این حق طبیعی و ساده را از «من» گرفتند و سپس، آن دسته که اصلاح طلب نامیده شدند، برای سالها با فریب و دروغ «من» را بازی دادند.

۱۷: ایران نخستین کشور پادشاهی جهان است. نظام پادشاهی برای قرن ها در تار و پود جامعه و فرهنگ ایرانی تنیده شده است. سند هویت ملی ما ایرانیان شاهنامه نام دارد. نظام پادشاهی بهترین نظام سیاسی برای حفظ وحدت ملی ایران، تمامیت ارضی و ضامن امتداد ایرانیان به عنوان ملتی مستقل و تاریخی است.

۱۸: بسیاری از آنچه این روزها آرزوی «من» است و با شعبده بازی انقلابیون ۵۷ از «من» دریغ شد، تا قبل از آن، امری عادی برای «من» بود.

۱۹: دموکراسی و سکولاریسم نه در میان اکثریت مطلق مردم ایران مورد توافق است و نه در میان نیروهای سیاسی. بخش هایی از جامعه ایران و بخش های وسیعتری در میان نیروهای سیاسی و اجتماعی، به جهان بینی ها و اصولی اعتقاد دارند که در تضاد با دموکراسی و سکولاریسم هستند. اسلامگرایی و چیگرایی می توانند در یک دموکراسی غیر محافظت شده، به ابزاری علیه اصل دموکراسی تبدیل شوند.

یک دموکراسی غیر حفاظت شده این امکان را به اسلامگرایان و چیگرایی می دهد که از نردبان آن بالا روند و پس از رسیدن به سقف، نردبان را به پایین پرت کنند و خود تنها آن بالا بنشینند و مهمتر اینکه دیگر هم پایین نیایند.

ایران و نیروهای سیاسی آن، با کمال تأسف، چکسلواکی یا لهستان نیستند. خطر «رتجاع سرخ و سیاه» جدی است.

این یک پادشاه بی طرف است که می تواند و باید آخرین سنگر نگهدارنده از آزادی و سکولاریسم در ایران باشد.

۲۰: شعارهای مردم ایران در قیام ملی دی ماه و پس از آن نشان داده که بخش های وسیعی از جامعه ایران، در حسرت روزگار گذشته، آگاه شده از فریب و دروغ های انقلابیون ۵۷ و خوشبین به آینده میهن، نظام پادشاهی را یگانه راه برون رفت کشور از این تباهی و سیاهی ۴۰ ساله می دانند.

شما نسل ۵۷ هم بهتر است تلویزیون منوتو و چند تلویزیون لس آنجلسی و چند کاربر شبکه های اجتماعی را مقرر «رجعت به گذشته» ندانید، چرا که ۴۰ سال است چپ و راست و آخوند و مارکسیست و اصلاح طلب و بی بی سی و رادیو فردا و روزنامه های داخل کشور و صداوسیما و کتاب و دانشگاه و نماز جمعه و خلاصه تمام دستگاه عریض و طویل پروپاگاندا در داخل و خارج از کشور از «ظلم های نظام ستم شاهی» گفته اند و این عاقبت کار شده است.

مهدی بازرگان، محمدرضا شاه پهلوی را «رهبر انقلاب» می دانست. به نظر «من» حرف بی ربط و اشتباهی بود. اما اگر «من» امروز پادشاهی خواهم، بخشی غیر قابل کتمان از آن، به گردن اصلاح طلبان و متحدان آنهاست. اگر شما «من» را بازی نمی دادید، شاید امروز شرایط فرق می کرد.

حالا که دروغ گفتید، تا کام ماندید و به ضد خود بدل شدید، «من» را محکوم نکنید. «من» قربانی شما هستم. جای مقصر و قربانی را عوض نکنید. «من» حالا فقط می خواهم که ویدئو فیلم های «زمان شاه» را پخش کند.

طرف است. شیعه و سنی، مسیحی و یهودی، بهایی و مندایی، بی دین و ضددین، همه آزاد هستند تا خدای خود را عبادت کنند یا نکنند. قوانین در ایران «من» اما هیچ نشانه ای از هیچ دین و مذهبی نباید داشته باشند. قانون ایران آزاد فردا باید سکولار، زمینی و با عقل بشر مدرن نوشته شده باشد نه بر مبنای قرآن، حدیث، سنت، قال صادق، قال باقر یا هر منبع دینی و الهی دیگری.

«من» مایلم تا بتوانم در کشور خودم آزادانه آنچه می خواهم بنوشم. دیگران هم اگر خواستند آزادانه به مسجد یا کنیسه و کلیسا بروند و عبادت کنند.

ایران «من» باید مانند یک کشور آزاد و توسعه یافته غربی اداره شود و با قطع کامل سیاست های توسعه طلبانه و تروریستی در نظام بین الملل، شرایط را برای ورود سرمایه خارجی به میهن با هدف رشد و توسعه پایدار اقتصادی و در نتیجه، رفاه و سعادت مردم ایران فراهم کند.

«من» می خواهم مانند یک شهروند عادی در اکثر کشورهای جهان، یک زندگی نرمال داشته باشم. مجموعه انقلابیون ۵۷ از اصلاح طلب و اصولگرا، از

کند اما براندازان را همچنان محبوس نگه دارد. دیگر «ایران برای همه ایرانیان» نیست. حالا همان ها که جوانی و نوجوانی شان با وعده های اصلاح طلبان نابود شد، توسط این جماعت «کرکس» و «ضدانقلاب» نامیده می شوند. حالا اصلاح طلبان مردم را تشویق می کنند تا به بزرگترین دشمنان گذشته که مشتی قاتل و جنایتکار هستند رای دهند و از توجیه «اقتضای شرایط» برای این وضعیت مشمزنکننده استفاده می کنند.

فساد مالی و اقتصادی گسترده و رانتخواری چهره های مختلف اصلاح طلب نیز خیانت سیاسی آنها را تکمیل کرده است.

۱۶: جمهوری اسلامی از بدو تاسیس دو جناح عمده داشت: اصلاح طلب و اصولگرا البته آن موقع می گفتند راست و چپ! پیش از آن هم خط امام و حزب الله

نسل شکست خورده، نسلی که روزگاری به اصلاحات و اصلاح طلبان امید داشت، حالا به لطف اینترنت و ماهواره، با واقعیت و پشت پرده این جماعت آشنا شده است.

در برابر یک آزمایش ناخواسته

محسن یلفانی



چند سالی است که در برخی از کشورها که سال‌ها و قرن‌ها از نعمت دموکراسی و از انتخابات آزاد برخوردار بوده‌اند تا بتوانند میان «بد» و «بدتر» را انتخاب کنند، دومی را برمی‌گزینند. در دو کشور انگلستان و ایالات متحده نشانه‌هایی از پشیمانی نسبت به چنین گزینشی ابراز شده، ولی در دیگر کشورها، از فیلپین گرفته تا برخی کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، همچنانکه در ایتالیا و برزیل، همچنان همان «بدتر» را ترجیح می‌دهند و نشانه‌ای از پشیمانی در کار نیست.

در بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی نیز این گرایش به «بدتر» است که رو به رشد دارد. برای نمونه، آلمان که از اواسط سال‌های دهه پنجاه میلادی مبارزه بی‌امانی را علیه میراث و بازمانده‌های نازیسم آغاز کرد و به یکی از کشورهای نمونه رعایت حقوق بشر تبدیل شد، در سال‌های اخیر، و بویژه پس از تصمیم دلیرانه خانم مرکل برای پذیرش بیش از یک میلیون پناهنده، راست افراطی با شباهت‌ها یا گرایش‌های پنهان و آشکارش با گذشته هیتلری، هر روز نفوذ بیشتری به هم می‌زند. اشاره به نمونه آلمان ما را از این توضیح بی‌نیاز می‌کند که به کارگرفتن صفت «بد» و «بدتر»، ربطی به سلیقه نگارنده ندارد و مبنای سنجش فرهنگ رایج و دیرپای سیاسی در دنیای غرب است.

مشکل تنها به انتخاب «بدتر» در مقایسه با «بد» ختم نمی‌شود که نشانه‌ای است بر واگذاشتن ارزش‌ها و معیارهایی چون حقوق بشر و محدود ماندن در قلمرو دیدگاه‌های عوام‌فریبانه و دیگرستیزی و شوونیستی. در سال‌های اخیر نهادهای بزرگی که با درس گرفتن از فاجعه جهانی جنگ دوم برپا شده بودند، هر چه بیشتر و بیشتر، از جانب کشورها یا نیروهائی که خود را برتر و قوی‌تر، و به گمان خود، برحق‌تر می‌دانند، نادیده گرفته و تضعیف می‌شوند. سازمان ملل متحد، همراه با سازمان‌های دیگر وابسته بدان، که در آغاز کار خود چشم‌انداز امیدبخشی برای مناسبات و رعایت حقوق بین‌الملل فراهم آورده بودند، زیر فشار کشورهای که خود را قوی‌تر و بی‌نیازتر می‌دانند، هر چه بیشتر اعتبار و کارآئی خود را از دست می‌دهند.

آیا می‌توان این رویدادها و گرایش‌ها را به

سبک عقلی موسمی مردم نسبت داد و امری گذرا، یا به قول برخی نشانه‌های یک «سیکل» دانست که به زودی به پایان می‌رسد؟ مسئله اینجاست که این رویدادها و نشانه‌ها زمانی که همراه با و در کنار انبوهی از معضلات و بن‌بست‌های دنیای امروز قرار داده می‌شوند، معنای واقعی خود را بازمی‌نمایند؛ و دنیای امروز شش‌دانگ و بی هیچ مانع و رادعی زیر نگیں سرمایه‌داری نئولیبرال است

که هر چشم‌اندازی را که نشانی از همزیستی و برابری و برادری در آن باشد، کور کرده و توده‌های مردم را به سوی «بدتر» در مقایسه با «بد» می‌راند.

همین یکی-دو اشاره برای دریافت وخامت و بحرانی بودن وضعیت عمومی جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، کافی است. حتی نیازی به یادآوری جنگ اقتصادی میان قدرت‌های بزرگ یا کابوس ویرانی محیط زیست نیست — کابوسی که برای مقابله با آن جز در چارچوب نظام اقتصادی حاکم بر جهان راه حلی نمی‌شناسند و در عین حال می‌دانند و می‌بینند که همین نظام جز نابودی آن چاره‌ای نمی‌شناسد.

برای دریافت آنچه در حال حاضر در دنیا می‌گذرد کافی است این سال‌ها را با چند دهه پیش مقایسه کنیم، مثلاً با سال‌های بلافاصله پس از جنگ سرد. سال‌هایی که بوش پدر از «نظم نوین جهانی» سخن می‌گفت و فوکویاما با مدح و ثنای جهانی‌شدن سرمایه‌داری و پیروزی قوانین و نهادهای بر حکومت‌ها پایان تاریخ را اعلام می‌کرد.

در این اوضاع و احوال، ایران ما که همچنان نشان «جهان سومی» بودن را با همه عوارض آن بر پیشانی دارد، طبعاً از وخامت و بحران عمومی بی‌نیصیب نمانده و به یمن حکومت اسلامی همه توش و توان خود

را به کار بسته تا سهم هر چه بیشتری از وخامت و بحران را از آن خود کند. در واقع ایران اسلامی منتظر بحران جهانی ناشی از سلطه بلامنازع نئولیبرالیسم نماند و خود مستقلاً مملکت را دچار بحران و آشوب کرد. اگر در سال‌های اخیر اوضاع دنیا چنین بحرانی هم نمی‌شد و مثلاً در ایالات متحده رئیس‌جمهوری بر سر کار می‌آمد که به تعهد خود به برجام وفادار می‌ماند، و چنانکه انتظار می‌رفت، کشورهای بزرگ هم روابط اقتصادی خود را با ایران گسترش می‌دادند و... حکومت اسلامی چه سیاستی در پیش می‌گرفت؟ آیا بیشتر احتمال نمی‌رفت که حکومت اسلامی فرصت‌ها و امکانات به دست آمده را هر چه بیشتر صرف تبلیغات تحریرآمیز و سیاست‌های توسعه‌طلبانه و جاه‌طلبانه خود کند، چنانکه از همان فردای امضای برجام کرد و در یک ساله پس از آن نیز بدان ادامه داد؟

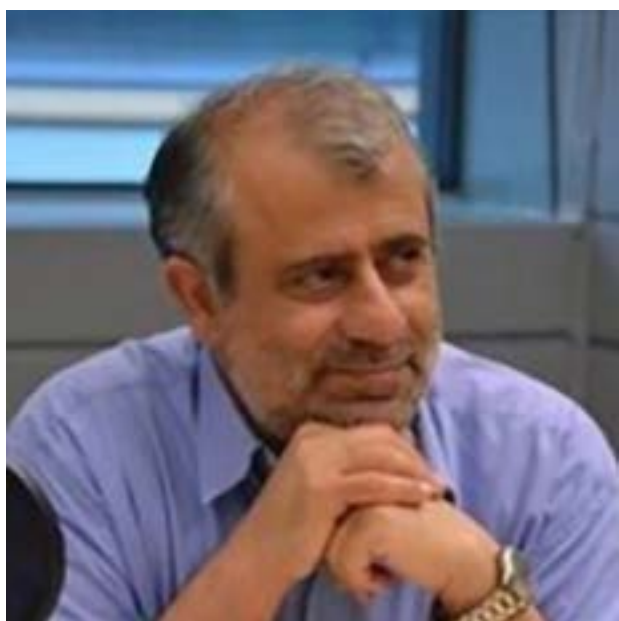
در شرایط بحرانی که اینک بر دنیا سایه انداخته، ایران ما بیشتر به کشتی‌ای می‌ماند که ناخدای نظرکرده‌اش آن را به مشت‌های ملاح ناوارد و ناشی سپرده و خود به دیار باقی شنافته. از این ملاحان، که رفتارشان بیشتر به زردان دریائی شباهت دارد، طبعاً انتظار نمی‌رود، و انتظار هم نرفته است، که کشتی

میهن را به ساحل امنی هدایت کنند.

در کابوس برخورد با صخره‌های سخت و درهم

بازگشت سلطنت؛ باید‌ها و نباید‌ها

حسن یوسفی اشکوری



د رآمد

اگر پادشاهی یا سلطنت را با دو مؤلفه «فرّ ایزدی» (یا «موهبت الهی» که در متمم قانون اساسی مشروطه با اصرار محمدعلیشاه گنجانده شد) و «وراثت» تعریف کنیم، سرزمین ایران (فلات ایران) آغازگر نظام سیاسی سلطنتی در دوره مادها و سپس شاهنشاهی از روزگار هخامنشیان بوده و این نظام تا زوال ساسانیان در اواسط سده هفتم میلادی ادامه یافته (حدود هزار و چهارصد سال) و سپس پس از فتح ایران به دست اعراب حجاز پایان یافته است. با این حال پس از روی کار آمدن چند سلسله ایرانی در هزاره نخست هجری در جای جای ایران زمین، کم و بیش تلاش‌هایی برای احیای نظام پادشاهی دیرین سامان یافت. اما در نهایت در اوایل هزاره دوم، صفویان صوفی - شیعی بودند که نظامی شبه ساسانی ایجاد کردند؛ نظامی موروثی، دارای حق ویژه الهی و نیز رسمیت دادن مذهب شیعه و تعیین دین به عنوان هویت و یا به تعبیر امروزی ایدئولوژی سلطنت. از این رو در کنار سلطان، فقیه و عالم شیعی درباری، با الگوی نظام مؤبدی کهن، سر برآورد.

گفتنی است که در روزگار باستان امپراتوری شاهنشاهی ایرانی بر تأسیس نهادی مشابه در بیژانس و برخی نواحی دیگر (چون خاور دور) اثرگذار بوده و کم و بیش آنها را تحت تأثیر قرار داده است. این نظام، با اندکی فراز و فرود در دوران فترت بین صفویه و قاجاریه، تا چهل سال پیش تداوم یافت و با وقوع انقلاب ایران، هرچند سلطنت منقرض شد و نظام سیاسی جمهوری شد ولی در عمق تحولات، همان سلطنت کهن در زیر پوست «جمهوری اسلامی ایران» بازسازی شد. با این تفاوت که اکنون «فقیه‌شاهی» جانشین «مؤبدشاهی» شده و دین زرتشت جایش را به اسلام شیعی داده است. البته نهاد علما نیز، مانند گذشته، ظاهراً مستقل می‌نماید ولی در باطن (با تأیید رسمی و یا با سکوت علامت رضا) همدست و همدستان نظام ولایت فقیه بوده و به واقع به عنوان نهاد مشروعیت بخش عمل کرده و می‌کند.

موقعیت کنونی در ایران

اسلامی

با توجه به این گزارش کوتاه، اگر نخستین پادشاه ایران را «دیاکو - ۷۲۶-۶۷۵ پیش از میلاد» بدانیم، می‌توان گفت که در طول حدود دو هزار و ششصد سال (جز هزار سال دوران استیلای عربان و مغولان) ایران زمین دارای نظام سلطنتی بوده است. حدود هزار و چهارصد سال پیش از اسلام و حدود

پانصد سال در دوران اخیر. البته سامانیان و بوییان نیز عملاً نوعی شبه پادشاهی بوده‌اند و حداقل بدان تظاهر می‌کرده‌اند.

با وقوع مردمی‌ترین انقلاب تاریخ انقلاب‌های سه قرن اخیر و زوال نظام سلطنتی در سال ۱۳۵۷ و اعلام نظام مدرن جمهوری، انتظار این بوده و هست که مهر خاتمی بر نظام فرتوت و کهن پادشاهی نهاده شود. با این حال واقعیت این است که چنین نبوده و نیست. از همان سالیان نخستین عمر جمهوری اسلامی، گاه به صورت طنز و یا کنایه، زمزمه‌هایی در گوش‌ها پیچید که «نور به قبرش بباره» و حتی قصه‌هایی نیز رواج یافت که مضمون و محتوای آن به نوعی حسرت دوران پیشین و عصر پهلوی‌ها بود. جُکی در دهه شصت نقل محافل بود که: آیت الله منتظری گفته به زودی اوضاع خیلی خوب می‌شود، می‌شود مثل دوران شاه! (گفتنی است که این نوع جُکها در دوران قائم مقامی منتظری زیاد ساخته می‌شد).

این روند ادامه یافت و در دو سال اخیر شدت بیشتری یافته تا آنجا که حتی در خیزش دی ماه سال گذشته (۹۶) نیز شماری در مشهد و در برخی شهرهای ایران شعارهایی چون «رضاشاه روح شاد» و یا به سود محمدرضاشاه و نیز ولیعهد سابق ایران (رضا پهلوی) در این جا و آنجا شنیده شد و هنوز هم

گاه و بیگاه شنیده می‌شود.

بازگشت سلطنت؛ باید‌ها و نباید‌ها

روند رو به رشد شعارهای سلطنت طلبانه و یا در حمایت پهلوی‌ها و رضا پهلوی، این پرسش را درانداخته است که آیا واقعا مردم ایران بار دیگر در اندیشه احیای سلطنت کهن ایرانی برآمده‌اند؟ و آیا این مردم می‌خواهند دوباره نظام پهلوی را بازگردانند و به طور مشخص طالب بازگشت رضا پهلوی به تاج و تخت پدر تاجدارش هستند؟ و در نهایت، آیا به راستی مردم ایران به ویژه نسل دومی و سومی (نسلی که اساساً تجربه مستقیم پادشاهی پهلوی را ندارد)، نظام سیاسی سلطنتی را بر الگوی مدرن جمهوری ترجیح می‌دهند؟

پاسخ من اجمالاً به هر سه پرسش منفی است. به دلایل زیر:

یکم

نخستین نکته آن است که شنیدن جُکها و یا کنایه‌ها و در نهایت شعارهای خیابانی عده‌ای در اینجا و آنجا به سود سلطنت و یا پهلوی‌ها، بیش از آن که جنبه‌ای اجباری داشته باشد، کاربرد سلبی دارد. مردم ناراضی با بیان این طنزها و شوخی‌ها، بیش از آن که بخواهند در اندیشه نظام جایگزین برای نظام فعلی باشند، می‌خواهند ناخرسندی خود را از اوضاع جاری و به ویژه از نوع عملکرد حاکمان و مدیران موجود

نشان دهند. به عبارت دیگر، وقتی از زبان شخصیتی چون منتظری (قائم مقام رهبری وقت) وعده داده می شود که به زودی همه چیز مانند زمان شاه می شود، بدان معناست که اوضاع خیلی بد است نه این که اوضاع در زمان شاه خیلی خوب بوده است! بین این دو نگاه تفاوت ماهوی مهمی وجود دارد. اگر این تحلیل و تفسیر درست و واقع بینانه باشد، دیگر نباید شعارها و کنایه ها را چندان جدی گرفت و نباید به محض شنیدن چند شعار و یا چند طعن و طنز فوراً نتیجه گرفت که: بله! مردم ایران و آن هم نسل جوان، به طور جدی در اندیشه احیای نظام پادشاهی منقرض شده دیرین و یا احیای پهلوی هاست!

با این حال بی گمان بخشی از کسانی که با شعارهای خود آرزویشان را مبنی بر بازگشت سلطنت ابراز می کنند، به وجه ایجاد آن نیز نظر دارند. یعنی واقعا کسانی فکر می کنند که سلطنت نه تنها بهتر از نظام کنونی (جمهوری اسلامی) است بلکه به طور کلی از جمهوری قابل دفاع تر و برای ایران با سوابق تاریخی اش مناسب تر است. این دیدگاه را خودم گاه از افراد صاحب نظر نیز شنیده ام.

اما در این مورد نیز سه نکته قابل بررسی است. نخست این که همین گذشته گرای، عمدتا برآمده از حس نوستالژیک انسانی و به طور خاص ایرانی است. «حس نوستالژی» برای عموم اهل اندیشه و نظر آشناست. اجمال داستان این است که آدمی معمولا در شرایط سخت و دشوار، به خاطرات و حافظه تاریخی اش (حتی حافظه اساطیری) رجوع می کند و به شرایط آرمانی و مطلوبی می اندیشد که گمان می کند (به واقع و یا غالبا توهمی) روزگاری وجود داشته که سرشار از خوبی و خیر و خوشی و نعمت و سعادت بوده است. بخش قابل توجهی از ایرانیان (به ویژه از عصر باستان گرای رضاشاهی)، ایده آل و جامعه آرمانی خود را در «ایران ویج» اساطیری و یا سنت «آریامهری» جستجو می کنند.

حس نوستالژی در زمانی قوت می گیرد که آدمی از وضعیت موجود راضی نیست و فکر می کند احیای فلان الگوی پیشین، چاره درد و رافع مشکل است. به تعبیری، ما ایرانیان همواره یا در حسرت گذشته ایم و یا در اتوپیای خیالی آینده و کمتر به شرایط واقعا موجود و امکانات آن توجه می کنیم و این که اکنون واقعا چه می توان کرد؟ معمولا آینده مان را در گذشته های دور و آرمانی جستجو می کنیم. اگر ملی افراطی هستیم، الگوی آرمانی ما ایران باستان و از جمله نظام سیاسی سلطنتی است و اگر مسلمان شیعه اتوپیک هستیم، الگوی ایده آل ما «جامعه بی طبقه توحیدی» و یا تحقق «امت واحده» و الگوی حکومت

بر همین روال است که گمان می کنم اگر روزی جمهوری اسلامی هم برود و مدتی بگذرد، احتمالا دوران جمهوری اسلامی هم تبدیل می شود به دوران اسطوره ای که قدرش را ندانستیم! غالب کسانی که امروز حسرت دوران رضاشاه را دارند، اگر در همان زمان بودند، چه می کردند و واکنش شان در باره این شاه مستبد و مصادره کننده اموال مردم و قاتل شماری از رجال ملی و سیاسی و حتی یارانش چه بود؟ چه کسانی بودند که فرار رضاشاه را جشن گرفتند؟ برخی از کسانی که پس از مصدق از اسطوره مقدس ساخته اند، اگر در آن زمان بودند چه می کردند و اگر الان معجزه شود و بار دیگر مصدق زنده شود و به کرسی صدارت برگردد، واکنش عموم مردم چه خواهد بود؟ بهتر است کمی تاریخ بخوانیم و به تجارب زیسته توجه کنیم.

در هر حال گفتن ندارد که نسل پنجاه ساله امروز تقریبا تجربه روشنی از عصر پهلوی ها و از جمله پهلوی دوم ندارد؛ از این رو، حال که از اوضاع راضی نیست، می اندیشد که روزگار گذشته خیلی هم خوب بوده است! هرچند من هم به عنوان نسل انقلاب و فردی که سی سال عمرم را در رژیم قبلی و در مبارزه با آن گذرانده ام، اذعان دارم که از جهات بسیاری (از جمله آزادی های اجتماعی) اوضاع مردم و میهن در گذشته مناسب تر از امروز بوده است ولی سخن در این است که گذشته های تجربه شده و زیسته هرگز در من حس نوستالژیک ایجاد نمی کند و از این رو بازگشت به چهل سال قبل را نه ممکن می دانم و نه مفید (بعدا شرح بیشتری خواهم داد). تقدم و تأخر تاریخی، در دست ما نیست و نمی توان دلخواه چیزهایی را جا به جا کرد.

نکته دوم، باز همان وجه سلبی شعارهای گذشته گرایانه در این اندیشه ظاهرا جدی نیز نقش ایفا می کند. برای روشن تر شدن مدعا، از یک مثال استفاده می کنم. فرض کنید پیامدهای انقلاب و عملکرد مدیران جمهوری اسلامی، در مجموع (و حتی نه در حد ایده آل)، مطلوب بوده و شهروندان جمهوری اسلامی به رفاه و سعادت و پیشرفت متعارف و در حد انتظار رسیده بودند و به هر حال از اوضاع جاری راضی و خرسند بودند؛ آیا باز در ذهن همین شماری که اکنون برای سلطنت پهلوی شعار می دهند، خطوری کرد که بگوید «رضاشاه روح شاد»؟ من چنین تصویری ندارم. زیرا دلیل و یا علتی نداشت که کسی در فکر دوران زوال یافته و در اندیشه بازگرداندن وارث تختی باشد که مردم برای برانداختنش به صورت میلیونی به خیابان آمده و «مرگ بر شاه» گفتند. بنابراین، اندیشه جدی احیای سلطنت و از جمله سلطنت منقرض شده

غالب کسانی که امروز حسرت دوران رضاشاه را دارند، اگر در همان زمان بودند، چه می کردند و واکنش شان در باره این شاه مستبد و مصادره کننده اموال مردم و قاتل شماری از رجال ملی و سیاسی و حتی یارانش چه بود؟ چه کسانی بودند که فرار رضاشاه را جشن گرفتند؟

جوانانی هستند که آن دوران را نزیسته و تصویری در ذهنشان نقش بسته که گویا در آن دوران ایران همه گل و بلبل بوده و همه از اوضاع راضی بوده و در نهایت این انقلاب و یا جمهوری اسلامی است که آنان را از بهشت برین محروم کرده است! دو عامل مهم در این توهم زایی نقش داشته است. اول، روایات منفی و تبلیغات غالب مغلوط و تحریف شده نظام پس از انقلاب و بنگاههای حکومتی از تاریخ گذشته ایران و به ویژه ایجاد دوگانه کاذب بین دین و ملیت و نیز انتشار اخبار و اطلاعات نادرست و ناقص و حتی زشت از رژیم گذشته؛ و عامل دوم، بر عکس، تبلیغات و اطلاع رسانی های غلط و گاه تحریف شده و یا یک سویه از نظام های پادشاهی کهن ایرانی و به ویژه تمرکز روی تاریخ و کارنامه پهلوی هاست. در این سالها، فیلم های متعدد و پر هزینه و البته کاملا زیرکانه و جذاب از روزگار دو پهلوی ارائه شده و به خورد مردم ناراضی و از جمله نسل جوان داده شده است. در واقع، این دو نوع تبلیغات ظاهرا متناقض، با دستکاری زیرکانه در ذهنیات نسل جوان امروز، زمینه های ذهنی مقبولیت رژیم گذشته و نامقبولیت انقلاب و به طور خاص نظام جمهوری اسلامی را فراهم آورده است. البته بیفزایم، مسئولیت اصلی اثرگذاری چنین روندی، صد البته افکار و اعمال نهاد نخست یعنی جمهوری اسلامی بوده و هست.

در هر حال کم خبری و یا اغفال ذهنی جوانان موجب شده که حتی در شعارها دچار تناقض مهلک شوند. از باب نمونه، چگونه ممکن است یک جوان دموکرات و مدرن و آزادی خواه آن هم در دی ماه و باز در کنار حرم امام رضا به کاشف اجباری حجاب بگوید: «رضا شاه روح شاد»؟! آیا این جوان همان کس نیست که با برخورد های خشن با مردم معترض و یا شلیک گلوله به مردم در جمهوری اسلامی مخالف است و بر ضد آن دست به اعتراض و شورش زده است؟ آیا همین جوان نیست که به حق با حجاب اجباری مخالف است و جنبش مدنی «دختران خیابان انقلاب» را در انداخته است؟ نکند رضا شاه حق دارد اجبار کند و دیگران، نه؟! **دوم**

از توصیف و تبیین واقعیات موجود بگذریم و به «بایدها» و «نبایدها» برسیم و به طور مشخص به این پرسش پاسخ دهیم که: جدای از توصیف ها، چه باید کرد و چه می توان کرد؟ به عبارت دقیق تر، در مقام تجویز در شرایط کنونی، باید دنبال اندیشه «ایران ویج» کهن و اساطیری (که البته هیچ کس نمی داند کجاست و چگونه می توان بدان دست یافت) و فکر «آریامهری» چهل سال قبل بود و برای احیای آنها (از هر دو نوع آن) کوشید؟ و آیا چنین رخدادی به سود مردم ایران است؟

هرچند در عالم نظر و حتی با توجه به سنت های تاریخی، ممتنع نیست که به زودی و یا در آینده دورتر، اکثر مردم ایران، بار دیگر به نظام پادشاهی برگردند (چنان که در انقلاب فرانسه رخ داد) و حتی در یک انتخابات آزاد بدان رأی دهند، اما آیا چنین اقدامی قابل دفاع است و باید از آن استقبال کرد؟

گفتن ندارد که اگر به واقع مردم ایران در فضایی سالم و رقابتی و عادلانه و در یک انتخابات و یا فراندوم مشروع، به نظام سلطنتی معین رأی دادند، البته هر فرد دموکرات و ملی و آزادی خواهی، بدان تمکین خواهد کرد و من نیز از اینان خواهم بود؛ اما اگر مقام تجویز باشد، بی گمان، من و هر فرد جمهوری خواهی،

پهلوی نیز شکلی دیگری از همان وجه سلبی است و نه لزوما ایجابی.

نکته سوم بی اطلاعی و یا کم اطلاعی نسل پس از انقلاب از روزگاران پیش از انقلاب است و این موجب یک گسست نسلی شده است. شواهد نشان می دهد همه و یا اغلب سلطنت خواهان و یا حامیان پهلوی،

علی بن ابی طالب است. در هر حال همیشه ناراضی هستیم و به حق و ناحق از زمین و زمان طلبکاریم. همواره مخالفت با هر نوع حکومتی را مایه افتخار می دانیم. اما وقتی همان حکومت را از دست می دهیم و به ویژه گرفتار وضعیت بدتری می شویم، آنگاه گذشته می شود بهشت گمشده و مایه حسرت.

با آن مخالف بوده و هست و طبعاً مخالفت خواهد کرد. چرا که در یک کلام بازگشت به سلطنت در هر شکل ممکن آن در مختصات جامعه و تاریخ ایران ارتجاع خواهد بود. زیرا در مبحث فلسفه تاریخ، حتی اگر روند تحولات را خطی و رو به تکامل هم ندانیم، برآمد نظام «جمهوری» خود مرحله ای مترقی تر و کم هزینه تر و بی ایرادتر از نظام خاص «سلطنت» در تاریخ بشر است. این را می توان با مستندات تاریخی و با منطق امور مدلل کرد.

چرایی آن را نمی توان در اینجا شرح داد ولی اجمالاً می توان گفت سلطنت و مفهومی به نام «پادشاه» و یا «سلطان» در بافتار نظام اشرافی و ویژه خواری و ویژه خواهی کهن ایرانی و غیر ایرانی شکل گرفته و قرن‌ها بر دوش اولوهیت (بخوانید اهورامزدا) ایستاده بود و به صورت گریزناپذیری با دیانت رسمی آمیخته و پاسدار دین رسمی بوده و نیز به شکل الزامی موروثی بوده است (شاهنامه حکیم فردوسی آئینه تمام نمای این مدعاست). مردم ایران زمین نه در تأسیس نظام سلطنت و نه در سلطان شدن فردی خاص نقش داشتند و نه در رفتارها و عملکردهای نظام سلطنتی دخیل بودند و نه در تقنین و امر قضا سهمی داشتند. هر چه بود، زور بود و برق شمشیر؛ و اگر هم مدیریت خوب و یا سازندگی و رسیدگی نسبی به حال رعایا دیده می شد، باز به توانایی و یا خوش خلقی فردی فلان پادشاه و یا فلان امیر و سردار فرمانبر بستگی داشت و نه با اراده و خواست و نظارت مردم. معیار دوگانه عدل و ظلم تشخیص شاه و گماشتگانش و احیاناً روحانیان بود. مجری عدل و ظلم نیز هم اینان بودند.

استبداد شرقی و به ویژه استبداد ایرانی همزاد و هم پیوند با سلطنت دیرپای ایرانی است. این را هم منطق ساختار نظام می گوید و هم در عالم واقع چنین بوده است. چنان که ساختار جمهوری اسلامی نیز، به رغم جمهوریت، به دلیل بازنمایی نظام سلطنتی کهن در قالب نظام ولایتی، کم و بیش همین گونه است و به مقتضای ساختار، جز این نمی تواند باشد.

حال آیا برخی تصور می کنند مردم ایران می خواهند به نظامی برگردند که طی چند هزار سال در ایران زمین و دیگر جوامع مشابه تجربه شده و مبانی غیر قابل دفاع و پیامدهای الزامی آن آشکار است؟ به راستی مردم طالب نظامی موروثی هستند و از پیش بر اساس اصل وراثت و خون شاهزاده ای را سزاوار تخت سلطنت بشناسند؟ کدام عقل و منطق و عدالت چنین قرار تضمین شده را برای تمام نسل ها به رسمیت می شناسد و آن را معقول می داند؟ با کدام منطق آزادی و دموکراسی و حقوق بشر می توان از این قاعده در ساختار سلطنت دفاع کرد؟ این که در سلطنت صفوی حتی فقیهان روایت بر ساختند که این سلطنت در این خاندان تا ظهور امام غایب خواهد ماند و لایتغیر است و در قانون اساسی مشروطه نیز همین اصل را عیناً در باره خاندان و ایل و تبار قاجار گفتند و از شگفتی این که در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز همین قاعده را در باره «ولایت امر» به کار بستند، تصادفی نیست! بنیاد این قاعده ماهیت شهریاری اولوهی و موروثی است. گزاف نیست که گفته شود تن دادن به سلطنت (ولو در آغاز یا رأی آزاد مردم) قبول مسلوب الاختیاری آحاد مردم است و به معنای رعیت شمردن مردمی است که ظاهراً قرار است مثلاً در قرن بیست و یکم شهروند باشند و نه رعیت.

سوم

می دانم که بی درنگ خواهید گفت مراد پادشاهی مشروطه است از نوع سلطنت بریتانیا و سوئد و اسپانیا و . . . که به نوعی دموکراسی پارلمانی را پذیرفته اند. اما پاسخ من به اجمال این است:

اولاً، نظام های سلطنتی کنونی اروپایی در یک روند تاریخی و در بستر چند قرن مبارزه شکل گرفته و در عمل به مثابه یک موزه و به یادگار از روزگاران کهن باقی مانده اند و ما که چنان تحولاتی را از سر نگذرانده ایم و اگر چنین می بود، بی تردید ما نیز امروز، هم سلطنت داشتیم و هم اوضاع مان بهتر از این بود. واقعیت این است که ما در مشروطیت، و آن هم بیشتر به تقلید از اروپای قرن نوزدهم، بر آن شدیم تا سلطنت استبدادی را به سلطنت مشروطه بدل کنیم و بگوییم شاه سلطنت کند و نه حکومت؛ حکومت کاملاً در اختیار نمایندگان انتخابی مردم و ملت در قوای سه گانه باشد. اما دیدیم که نشد. سردار سپه‌پی پیدا شد و به رغم سازندگی مفیدی که انجام داد، استبداد دیرین پادشاهی را البته مدرن تر بازسازی و نوسازی کرد و در نهایت حتی سازندگی های مفید خود را نیز مخدوش کرد. پسرش محمدرضا شاه نیز همان بنا را تحکیم کرد. البته این شکست به دلایل مختلفی بستگی دارد که یکی از مهم ترین شان آماده نبودن ذهنیت ایرانیان و چیرگی فرهنگ ستر استبداد سلطنتی بوده است. دیدیم که حتی وقوع یک انقلاب بزرگ و مردمی و در پی آن تغییر رژیم یعنی قبول رسمی جمهوریت نیز چندان افاقه نکرد. به دیگر سخن، در غرب تحولات تدریجی رخ داد و اندیشه

رژیمی ناکارآمد شکل گرفته و هزار و یک عیب و ایراد دارد، ربطی به اصل جمهوریت ندارد و از قضا بخشی از مسئولیت زایش مولود متناقض و ناقص الخلقه ای به نام «جمهوری اسلامی ایران» و یا همان «جمهوری ولایتی»، تاریخ استبدادی سلطنتی و دیرپای ایرانی است. از فرزانگی و انصاف به دور است که از خشم و نفرت برآمده از ناکارآمدی و فجایع نظام حاکم، به ورطه بدتری سقوط کنیم. به گمانم بازگشت به ارتجاع سلطنت (تحت هر عنوانی و با پادشاهی هر فردی) مصداق افتادن از چاله به چاه است. بر این گمانم که حتی اگر اکثریت مردم ایران (به هر دلیل) مرتکب چنین خطای مهلکی بشوند، به زودی پشیمان خواهند شد؛ همان گونه که در فرانسه چنین شد. باید رو به آینده داشت و نه رو به گذشته.

سزاست که در اینجا یک اشتباه بزرگ را تصحیح کنم و آن این است که «سلطنت» در برابر «جمهوری» قرار دارد و نه در برابر «جمهوری اسلامی». جمهوری اسلامی چیزی شبیه «جمهوری سوسیالیستی عربی سوریه» و یا کره شمالی و یا عراق صدام حسین است که جمهوریت را مسخ کرده است. امروز عامدانه و یا از سر جهل غالباً چنین وانمود می شود که مردم بین دو گزینه سلطنت یا جمهوری اسلامی قرار دارند و حال آن که مسئله مهم انتخاب یکی از دوگانه سلطنت (با معیارها و الزاماتی که می شناسیم) و یا جمهوریت (آن هم با مشخصاتی که می دانیم) هست.

چهارم

آخرین سخن این است که اکنون نمی توان دقیقاً

نسل پنجاه ساله امروز تقریباً تجربه روشنی از عصر پهلوی ندارد؛ از این رو، حال که از اوضاع راضی نیست، می اندیشد که روزگار گذشته خیلی هم خوب بوده است! هر چند من هم به عنوان نسل انقلاب، اذعان دارم که از جهات بسیاری (از جمله آزادی های اجتماعی) اوضاع در گذشته مناسب تر از امروز بوده است ولی سخن در این است که گذشته های تجربه شده و زیسته هرگز در من حس نوستالژیک ایجاد نمی کند و از این رو بازگشت به چهل سال قبل را نه ممکن می دانم و نه مفید.

و حتی تخمیناً گفت اندیشه سلطنت خواهی در مردم ایران و از جمله در جوانان و تحصیلکرده های آشنا با جهان مدرن چه اندازه قدرتمند و جدی است ولی طبق اطلاع و تشخیص من چنین فکری خیلی جدی نیست و حداقل هیچ جمهوری خواهی نباید بیش از اندازه روی این رویکرد حساب باز کند. زیرا اشتباه تحلیلی و محاسباتی اشتباهات استراتژیک و تاکتیکی مهلکی در پی می آورد.

بیش از همه، چنین رویکردی واکنشی است به عملکرد ناراست مسئولان جمهوری اسلامی و به ویژه به ناکارآمدی بزرگی که تا کنون از جهات مختلف برای فرهنگ ایرانی و مردم ایران فاجعه بار بوده و به همین دلیل معتقدم شعارهای گاه و بیگاه به سود این شاه و آن شاهزاده، کنایه و تعریض گزنده ای است بر ضد حاکمان و بیشتر عقده گشایی است و از سر استیصال و نه از سر آگاهی و اراده و تصمیم خلاق و آینده نگرانه. به همین دلیل به احتمال زیاد در یک بزنگاه تاریخی، زمانی که قرار است مردم ایران دست به انتخابی بزرگ در مورد رژیم آینده خود بزنند، قاطعانه نظام جمهوری را بر نظام سلطنتی در تمام اشکالش ترجیح خواهند داد. با این همه، آینده همه چیز را روشن خواهد کرد.

آزادی خواهی و دموکراسی به طور طبیعی رشد کرد و بالید. در یک روند چند قرنه، هم شاخ استبداد مذهبی کلیسا شکست و پاپ ها به خلوت کلیساها رانده شدند و هم شاهان و نظام شاهی تحت سیطره مردم و پدیده ای به نام «ملت - دولت» در آمد. در عین حال اغلب کشورهای غربی به جمهوریت متحول شدند. به هر حال ما چنین روندی را طی نکرده ایم و حال که به هر تقدیر از چنان رژیم فرتوت و زوال یافته ای عبور کرده ایم و به مرحله مترقی تری دست یافته ایم، چرا و با چه منطقی باید به گذشته بر گردیم؟ به ویژه که آب و خاک ایران «شاه پرور» است که علی الاصول مستعد «استبداد پرور»ی است و این فرایند چندان به خوبی و بدی ذاتی آدم ها و نیت شان بستگی ندارد. به دیگر سخن، به جد جای سؤال دارد، کدام عقل و تجربه می گوید وقتی به اندیشه و مدل سیاسی کم هزینه تری دست یافته ایم، به مدلی بیابویریم که حداقل آن است که همراه با ریسک بالا و پر خطر است؟!!

واقعیت این است که اگر انقلاب ایران یک ثمر مفید و تاریخی به همراه آورده باشد، همانا تغییر رژیم سلطنتی و هدیه جمهوریت به ایرانیان بوده و هست. اگر در قالب جمهوری استبداد بازسازی شده و یا

آستانه ۲۴ (تازه‌های ادبیات فارسی)

شمعانه اصفهانی



در این شماره به معرفی یک تالیف و دو ترجمه در بازار ادبیات ایران می‌پردازیم:

۱- الزامات سیاست در عصر ملت دولت (احمد زیدآبادی)

به تازگی احمد زیدآبادی کتابی با عنوان «الزامات سیاست در عصر ملت - دولت» نوشته که به گفته‌ی خودش چکیده‌ای از محتوای کتابی است که قرار است در آینده منتشر کند. هدفش از این چکیده این است که تصور می‌کند در حال حاضر فضای کشور و منطقه طرح این بحث را طلب می‌کند و چون بحث قاعدتا منتقدان زیادی دارد هدفش جمع‌آوری دیدگاه‌های انتقادی است و استفاده از آن در اثر اصلی.

به صورت خلاصه حرف بر سر آن است که:

ما خواه ناخواه در عصر ملت - دولت و یا واحدهای ملی زندگی می‌کنیم و زندگی در واحدهای ملی نیز به ناگزیر الزامات خود را در دو عرصه سیاست داخلی و خارجی دارد. شناخت این الزامات از یک سو می‌تواند معیار و مقیاسی برای داوری درباره رفتارهای داخلی و خارجی دولت‌ها به دست دهد و از دیگر سو، مردم یک کشور را به حقوق و مسئولیت‌ها و محدودیت‌های خود در عرصه داخلی و بین‌المللی آگاه کند.

در عصر کنونی، بخش اعظم حق و حقوق هر یک از ما انسانها ناشی از سرزمینی است که در آن زاده شده‌ایم. به عبارت دیگر، تابعیت ملی هر یک از ما منشاء اساسی‌ترین حقوق ماست. این سخن شاید برای آن دسته از انسان‌هایی که در آرزوی «جهان وطنی» به سر می‌برند سنگین و ناپسند باشد، اما برای اثبات آن راه ساده‌ای وجود دارد. در این روزگار فرد بدون داشتن پاسپورتی که مشخصات فردی و تابعیت ملی او را مشخص می‌کند، در آن سوی مرزهای کشورش چه جایگاهی دارد و از چه حق و حقوقی برخوردار است؟ آیا جز آواره بی‌هویتی که باید در اردوگاه‌های پناهندگان محصور و، در بهترین حالت، به او ترحم شود از حق دیگری برخوردار است؟ هنگامی که اکثر حقوق و امکانات زیست فرد ناشی از سرزمین مادری اوست، پس تعهد و مسئولیت نسبت به آن سرزمین هم بخشی از وظایف او به شمار می‌رود. این حق و

مسئولیت، لازم و ملزوم یکدیگرند و بدون هر یک از آن دو، شرایط منصفانه‌ای شکل نمی‌گیرد.

در وضعیت امروز جهان، بسیاری از دولت‌ها حقوق برابر اتباع خود را که همان حق شهروندی است رعایت نمی‌کنند یا حتی به رسمیت نمی‌شناسند و، در عین حال، خواهان وفاداری آنها به کشورشان هستند. طبعاً این وضعیت تناقض آمیز و ناعادلانه است. در

عین حال، برخی از افراد در برخی کشورها از همه حقوق و مزایای شهروندی کشور خود برخوردارند، یا می‌خواهند برخوردار باشند، اما وظیفه‌ای ملی برای خود در جهت منافع و بقای آن کشور قائل نیستند. این وضعیت هم سبب تناقض و بی‌عدالتی می‌شود. در حقیقت، وضعیت عادلانه و بدون تناقض، رعایت حق شهروندی هر یک از اتباع از سوی حکومت‌ها در کنار پذیرش مسئولیت ملی از سوی همه اتباع است. طبعاً چنین وضعیتی بدون آگاهی از ماهیت ملت دولت و هشیاری نسبت به سوءاستفاده‌هایی که از این پدیده صورت می‌گیرد و سوء تفاهات گسترده‌ای که به بار می‌آورد چندان امکان‌پذیر نیست.

از این رو، در کتاب سعی کرده است تا صورت معقول و عادلانه نظام ملت دولت و حقوق ناشی از آن روشن، و تمایزش با گونه‌های نژادگرایانه و ویرانگر آن، در کنار نقد ایدئولوژی‌های مروج اتوپیای جهان وطنی که به گذشته‌های دور و با آینده‌ای به کلی خارج از دسترس بشر امروز چشم دارند، بررسی کند.

فصل اول

در فصل اول کتاب نویسنده به ظهور و تطور ملت - دولت در اروپا پرداخته است. ابتدا به تعریف از واحد ملی یا کشور پرداخته و سپس تقسیم‌بندی کرده و تاریخچه‌ی شروع و پایان هر کدام را گفته که «ملت

دولت» یا «دولت سرزمینی که می‌توان آن را «واحد ملی» یا «کشور» نیز نامید، مهم‌ترین و تأثیرگذارترین پدیده‌ای است که در سرآغاز عصر مدرن در اروپا ظهور کرده است. تا پیش از ظهور این پدیده، عرصه جهانی صورت بندی‌های گوناگونی را از واحدهای سیاسی تجربه کرده بود که عمدتاً در سه شکل قبیله، دولت - شهر، و به خصوص امپراتوری ظاهر شده بودند.

قبیله‌ها، در قالب واحد سیاسی، عمدتاً مربوط به جوامع ابتدایی و یا مناطق دور از حوزه‌های تمدنی بودند و اهمیت و ارزش سیاسی والایی نداشتند. دولت - شهرها در دوران رونق فلسفی یونان باستان ظهور و بروز یافتند و پس از انقراض آنها، در ابتدای جنبش نوزایی فرهنگی، در شهرهای مختلف ایتالیا به مدت کوتاهی سر برآوردند. هرچند هویت سیاسی و نوع نظام تصمیم‌گیری در دولت - شهرهای یونان، به خصوص آتن، بعضاً مورد غبطه برخی از متفکران و فیلسوفان سیاسی عصر جدید بوده است، این واحدهای سیاسی به علت محدوده کوچک جغرافیایی شان امکانی برای تداوم حیات در برابر واحدهای قویتر پیدا نکردند و از همین رو به صورت اشکال استثنایی و زودگذر از نوعی نظم سیاسی به حساب می‌آیند.

فصل دوم

در فصل دوم ایران و روند ملت و دولت در دوران‌های صفویان افشاریه، زندیه، قاجاریه و مشکلاتشان

پرداخته است و پس از آن انقلاب مشروطیت و نیاز به دولت ملی را بررسی کرده تا به رضا شاه و رویه مادی ملت و دولت رسیده است. «با آن که می‌توان رضاشاه را در تحقق وجوه عینی و مادی ملت به دولت ایران به تعبیری موفق دانست، اما مقابله سرسختانه او با دستاوردهای انسانی این پدیده، به خصوص تنوع و تکثر سیاسی و فرهنگی، را باید انحرافی بزرگ در جهت بلوغ طبیعی ملت دولت در ایران تلقی کرد. در حقیقت رضاشاه به علت خاستگاه اجتماعی خود فهیمی از نظریه‌های مربوط به دولت ملی نداشت و ظاهراً با تکیه بر درک غریزی و شهود شخصی خود از تحولات دوران پس از مشروطیت در ایران نیاز به یک قدرت ملی را دریافته بود. از سوی دیگر، حلقه‌ای از یاران نخست او نیز که به نحوی نظریه پرداز دولت ملی در ایران محسوب می‌شدند، با تأثیر پذیری از الگوی ملت - دولت آلمان در زمان ویلهلم، نگاه یک سویه‌ای به این پدیده داشتند و، در عین حال، با فهم عدم سازگاری بین دولت ملی و امت گرایی دینی، باستان گرایی ایرانی را مبنای فرهنگی مناسبی برای کمک به تأسیس ملت - دولت مدرن فرض می‌کردند.» سپس به مبحث ملی و فراملی از جمله توده‌های ما می‌پردازد که در جذب روشنفکران، نویسندگان و هنرمندان از دیگر گروه‌ها موفق تر بوده. پس از آن مارکسیست- لنینیست را مورد بررسی قرار می‌دهد و همزمان در ایران جریان ملی گرایی دوران مصدق را و وارد مبحث امت گرایی و رفتار روحانیون میشود و به

به رسمیت شناخته شد. تشکیل کشور اسرائیل، صرف نظر از تمام دلایل پشت صحنه آن، از همان ابتدا به عنوان نشانه‌ای از ضعف «دنیای اسلام» در عصر جدید و بی‌عدالتی نظام جهانی در تحمیل اراده خود بر مردم عرب، آرامش روحی و عاطفی عربها و مسلمانان را به هم زد و این خود سبب بروز توفانی از هیجان عمومی در مخالفت با موجودیت اسرائیل و حامیان سرسخت آن در سطح جهان به خصوص ایالات متحده آمریکا شد»

فصل پنجم

آنچه در فصل پنجم برای نویسنده مهم است اخلاق در نظام دولت ملت است که مورد بررسی قرار میدهد. «اگر اخلاق را نظامی از یک سلسله ارزش‌های مورد احترام در طول تاریخ بشر مانند صداقت، راستگویی، یکرنگی، نوع دوستی، دادگری، امانت داری و وفای به عهد تعریف کنیم، روشن است که سیاست در تاریخ دور و دراز خود تقریباً همیشه در عمل با آن بیگانه بوده است. در دوران ماقبل ملت - دولت، البته حاکمان ادعای رعایت اخلاق را داشتند، اما اخلاق از نظر آنان چیزی سواي توسل به انواع دسیسه‌ها و نیرنگ‌ها برای حذف و سرکوب بی‌رحمانه رقیبان و مدعیان، تحت لوای ضرورت مبارزه با منحرفان و مرتدان و بدعت‌گذاران در لباس تقوی و درستکاری نبود.»

و در آخر به دفاع از منافع ملی و اخلاق پرداخته است او معتقد است جایی که اصول اخلاق با معضل جدی روبرو میشود حوزه‌ی سیاست خارجی کشورهاست.

که وجدان نام دارد. آن هم محدوده‌های تعریف شده دارد برای همین در عملی می‌گویند طرف وجدان دارد یا ندارد. کسی که وجدان ندارد تعریفش با کسی وجدان دارد متفاوت است. پای وجدان که وسط بیاید آن وقت است که پای مکافات هم وسط می‌آید. این ذهن ما است که وقتی وجدانش بیدار می‌شود پشت سرش به استقبال مکافات هم می‌رود. گناه حتی اگر در چند صدم ثانیه هم اتفاق بیافتد پس لزره‌هایش تا سال‌ها یک زندگی را می‌لرزاند. پی‌یر لومتر یکی از مشهورترین جنایی‌نویسان فرانسه در رمان «سه روز و یک زندگی» به همین موضوع پرداخته است؛ جنایات و مکافات.

رمان «سه روز و یک زندگی» در ژانر جرم و جنایت طی سه بخش و ۲۰ فصل است. بخش اول سال ۱۹۹۹ در شهر کوچک بووال فرانسه است. آنتوان کورتن پسر ۱۲ ساله‌ای است که رمی دسمد کوچولو را در جنگل نزدیک خانه‌شان ناخواسته کشته. آنتوان در همسایگی خانواده‌ی دسمد زندگی می‌کند و شدیداً به سگ آقای دسمد (اولیس) وابسته بوده. به اثر یک تصادف سگ (اولیس) یک پا و پهلوی‌اش می‌شکند. آقای دسمد وقتی با شکستگی سگ روبرو می‌شود تصمیم می‌گیرد با دو لولش او را خلاص کند. آنتوان که شاهد این قضیه بوده روز بعد که رمی پسر آقای دسمد برای بازی به خانه جنگلی می‌رود در بحث با رمی مبنی بر محکوم کردن آقای دسمد از فشار عصبی کشته شدن سگ با شاخه‌ای به سر رمی می‌زند. رمی همان لحظه می‌میرد. آنتوان از ترس اینکه اهالی شهر بفهمند و او را به زندان بیاورند و وحشت زندان در ذهنش همان است که در فیلم‌ها دیده جسد را به سختی نزدیک دره می‌برد و به پایین پرت می‌کند و به خانه برمی‌گردد. جسد پیدا نمی‌شود اما احساس گناهی در آنتوان پیدا می‌شود که خواب و خوراک را از او می‌گیرد.

بیش از یک دهه بعد بخش دوم سال (۲۰۱۱)، آنتوان در پاریس زندگی می‌کند، در حال حاضر یک دکتر جوان است. در یک سفر به زادگاه، دوباره ترس کودکی بر او چیره می‌شود. پرونده‌ی بسته شده همان سال با پیداشدن جسد باز می‌شود و با پیداکردن چند تار مو که حدس می‌زنند مربوط به قاتل است پلیس در پی جستجو است. همان روزها آنتوان در فکر تمام کردن رابطه با دختری است اما پدر دختر به خاطر بارداری دخترش اصرار به ازدواج دارد. آنتوان زیر بار نمی‌رود تا اینکه پدر تهدید به شکایت میکند. آنتوان از ترس شکایت و آزمایش دی‌ان‌ای برای اثبات پدر بچه بودن می‌ترسد پلیس متوجه قتل شود کوتاه می‌آید و با دختر ازدواج می‌کند. و ادامه ماجرا سال ۲۰۱۵ که جذاب‌ترین بخش رمان و کلید رمان است.

سابقه‌ی نویسنده در تحصیل و تدریس روان‌شناسی در خلق شخصیت‌های رازآلود و چندلایه بی‌تأثیر نبوده، آنچه که به جذابیت این رمان افزوده و کمک به پیش برد داستان کرده شخصیت پردازی خوب آن است. آنتوان فرزند طلاق است. پدرش ۶ سال پیش از مادرش جدا میشود و به آلمان میرود. «وقتی هشت سالش بود برای او وسایل سرگرم کننده‌ای می‌فرستاد که به درد شانزده ساله‌ها می‌خوردند و وقتی پا به یازده سالگی گذاشت اسباب بازی‌های کودکان شش ساله به دستش - می‌رسید. آنتوان یک بار به خانه ی پدر در اشتونگارت رفت، آنها سه روز متماد مثل مجسمه به هم زل زدند و در نهایت توافق کردند دیگر هیچ وقت همدیگر را نبینند»

آنتوان پسر تنهایی است. که همه عشق و علاقه و

به تازگی احمد زیدآبادی کتابی با عنوان «الزامات سیاست در عصر ملت - دولت» نوشته است. به صورت خلاصه حرف بر سر آن است که ما خواه ناخواه در عصر ملت - دولت و یا واحدهای ملی زندگی می‌کنیم و زندگی در واحدهای ملی نیز به ناگزیر الزامات خود را در دو عرصه سیاست داخلی و خارجی دارد. شناخت این الزامات از یک سو می‌تواند معیار و مقیاسی برای داوری درباره رفتارهای داخلی و خارجی دولت‌ها به دست دهد و از دیگر سو، مردم یک کشور را به حقوق و مسئولیت‌ها و محدودیت‌های خود در عرصه داخلی و بین‌المللی آگاه کند.

تفسیر می‌پردازد.

فصل‌های سوم و چهارم

در فصل سوم به خاورمیانه و رابطه ملت و دولت می‌پردازد. معتقد است هرج و مرج و جنگ و کشتاری که در سال‌های اخیر دامن شماری از کشورهای خاورمیانه را گرفته است، ریشه در روند معیوب و ناقص ملت - دولت شدن آنها دارد.

در فصل چهارم به اسرائیل و معضل دولت و ملت می‌پردازد که از تأسیس کشور یهود شروع میکنند. «یهودیان که از دیر باز خود را نه فقط یک جماعت دینی، بلکه گروهی قومی تعریف می‌کردند و در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود در انتظار امور منجی برای نجات از تبعید و بازگشت به سرزمین موعود و تأسیس پادشاهی یهود در آن سرزمین به سر می‌بردند، با رونق گرفتن ایده‌های ناسیونالیستی در اواخر قرن ۱۹ در اعتقادات سنتی خود تجدیدنظر کردند و شماری از رهبران آنها در اروپا تشکیل «کشور یهود» را به طور جدی در دستور کار خود قرار دادند. این دستور کار با همه مصائب آن، پس از جنگ جهانی دوم صورت واقعیت به خود گرفت و با تصویب سازمان ملل، بیش از نیمی از سرزمین تاریخی فلسطین به عنوان اسرائیل

احمدزیدآبادی کتاب را به پسرانش و همه‌ی بچه‌هایی که در تلاطم زندگی، سلامت نفس خود را حفظ می‌کنند تقدیم کرده. «سلامت نفس» از آن کلمه‌های کمتر شنیده شده است که نیازمند شنیدنش هستیم. بی‌شک باید خوانند و در انتظار نسخه‌ی کامل‌تر اثر ماند.

۲- سه روز و یک زندگی - پی‌یر لومتر مترجم: محمد نجابتی

گناه حتی اگر در چند صدم ثانیه هم اتفاق بیافتد اما پس لزره‌هایش تا سال‌ها یک زندگی را می‌لرزاند. آدمی ذهنش بر اساس یکسری از بایدها و نبایدها طبقه‌بندی شده است. این بایدها و نبایدها به عواملی همچون خانواده، جامعه و مذهب ... بستگی دارد که هر فعلی که انجام می‌دهد را در مقایسه با این الگوی ذهنی بر او برچسب خوب یا بد می‌زند و بدی که پا فراتر از محدوده بگذارد گناه می‌شود. اینکه عملی گناه است یا نه به ذهن مقایسه‌گر آدم برمی‌گردد. شاید برای یکی گناه باشد برای دیگری که محدوده‌ی وسیع تری برای آن در ذهنش تعریف کرده نباشد. حتی گناهی که دیده نشود مجازات دارد. دادگاهی در ذهن هر آدمی در مواجهه با گناه تشکیل می‌شود

خانواده‌ی نداشته را در سگ اقای دسدم می‌بیند و از دست دادن او موجب ترسش شده بوده. این شخصیت پردازی در مادرش هم دیده شده. شخصیتی تنها و وابسته به کار و کارفرمایش دارد. رفتارش با آنتوان در حالی که پسر احساس گناه می‌کرده و مادر از همه جا بی‌خبر بوده و در بخش آخر با شگفتی شخصیت تازه رو می‌شود.

سه روز و یک زندگی یک رمان دلهره آور است که با سادگی و خلاقیت نوشته شده است. نویسنده چنان خواننده را وارد پیچ و خم داستان می‌کند که وقتی به خودش می‌آید می‌بیند از طرفداران قاتل است نه مقتول. نویسنده علاوه بر اینکه یک داستان جنایی را تصویر می‌کند باورهای خواننده را هم دست‌کاری می‌کند که همیشه قاتل گناهکار به حق نیست هرچند ذهن مقایسه‌گر قاتل در طول سالیان مکافات عملش را می‌بیند.

۷ کنتوت هامسون رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس بزرگ نروژی و برنده‌ی جایزه نوبل ادبیات ۱۹۲۰ است. نام واقعی او کنود پدروسون بود که بعدها تخلص هامسون را برگزید. در خانواده‌ی کشاورز در شمال نروژ بزرگ شده و موفق نشده تحصیلات خود را به پایان برساند. او همه‌ی آموخته‌هایش را به صورت خودآموزی کسب کرده. از ۱۷ سالگی حرفه‌های مختلفی مانند شاگرد کفاشی، زغال فروشی و ... را تجربه کرده و پس از آن به آمریکا سفر کرده.

رمان "گرسنه" نقطه‌ی عطفی، نه تنها در ادبیات نروژ، بلکه در ادبیات جهان به شمار آمده. این رمان تحلیل موشکافانه از واکنش‌های جسمی و روحی مردی گرسنه است و هامسون توانسته در این رمان به

شده‌اند و حالتی مابین وجد و افسردگی بسر می‌برند. وقتی نروژ در آوریل ۱۹۴۰ به اشغال آلمان نازی در آمده کنتوت هامسون جانب اشغالگران را گرفته و این عمل بشدت مایه دلسردی هواخواهان او شده. در سال ۱۹۴۳ او جایزه نوبل خود را که سال‌ها پیش گرفته بود به یوزف گوبلز وزیر تبلیغات رایش سوم اهدا کرده و تا پایان عمر از هیتلر با ستایش یاد می‌کرده. کنتوت هامسون آخرین کتابش را در ۱۹۵۲ در نود و دو خانه سالمندان نوشته. او در سال ۱۹۵۲ در نود و دو سالگی درگذشت. به نقل از روزنامه‌ی گاردین رمان "گرسنه" در لیست ۱۰۰۱ کتابی است که باید قبل از مرگ خوانده شود. در رمان خطی "گرسنه" شاهد پرسه زدن نویسنده‌ی طرد شده (راوی) در کوچه و خیابان‌های شهر اسلو هستیم. مردی گرسنه که آن میشود که مرز بین توهم و حقیقت از بین می‌برد و هذیان‌گو می‌شود. مردی پر از اندیشه که با کمترین چیزی حتی تراشه‌های چوب سیر می‌شود.

او مدام به نوشتن و پیدا کردن جایی برای خوابیدن مشغول است، به اطرافش نگاه می‌کند و با لحن طنز و ساده‌ای با خودش حرف می‌زند همیشه، دوباره به دنبال غذا می‌گردد. "خوردن برای زنده ماندن" بعد از آن با نوشتن مقاله‌های پولی اندک به دست می‌آورد و ورزش را می‌گذراند تا بتواند زنده بماند و دوباره بعد از گرسنه شدن دنبال چاره می‌گردد. نوشتن برایش اهمیت زیادی ندارد. قرار نیست با نوشته‌هایش به جایی برسد. در حدی تلاش می‌کند که سردبیر روزنامه‌ی آن را قبول کند و چاپ کند. "باز مدادو کاغذو بیرون آوردم و نشستم چهار گوشه کاغذ نوشتم

سه روز و یک زندگی (نوشته پی‌یر لومتر ترجمه محمد نجابتی؛ در ژانر جرم

و جنایت طی سه بخش و ۲۰ فصل) یک رمان دلهره آور است که با سادگی و خلاقیت نوشته شده است. نویسنده چنان خواننده را وارد پیچ و خم داستان می‌کند که وقتی به خودش می‌آید می‌بیند از طرفداران قاتل است نه مقتول. نویسنده علاوه بر اینکه یک داستان جنایی را تصویر می‌کند باورهای خواننده را هم دست‌کاری می‌کند که همیشه قاتل گناهکار به حق نیست هرچند ذهن مقایسه‌گر قاتل در طول سالیان مکافات عملش را می‌بیند.

سال ۱۸۴۸. آگه یه فکر بکر به مغزم می‌رسید، اونوقت کلمه‌ها خود به خود فوران می‌کرد. این موضوع قبلا پیش اومده بود، وقت‌هایی بود که بدون هیچ تلاشی به مقاله طولانی رو پشت سر هم می‌نوشتم و تازه متن هم محشر از کار در می‌اومد. بیست بار نوشتم ۱۸۴۸. رقمو به شکل افقی، عمودی، مقاطع و شکل‌های احتمالی دیگه نوشتم، دنبال این بودم که فکر نابی به ذهنم برسه. افکار مبهمی داشت تو مغزم زیر و بالا می‌شد."

او به دنبال هیچ چیز نیست نه هویت، نه خودش و نه دیگران. هیچ هدف مشخصی در زندگی‌اش ندارد و هیچ گاه به آینده فکر نمی‌کند بلکه فقط برای چند لحظه بعدش تصمیم می‌گیرد و برای زنده بودن تلاش می‌کند. در اوج بدبختی و گرسنگی پیش کسی سر خم نمی‌کند حتی برای رفع گرسنگی پیرمردی فقیرتر از خودش لباسش را گرو می‌گذارد، لقمه‌ای از غذایش را به پسرکی بی‌نوا میدهد، پولی را که دزدیده است به زنی می‌دهد و تکه استخوانی از قصابی می‌گیرد تا

همچون حیوانی نجیب برای رفع گرسنگی گازی به آن بزند. او درد همه را می‌فهمد جز درد خودش. "وقیحانه به نخستین قصابی که رسیدم رو کردم و گفتم: آه لطف کنید و یک استخوان برای سگم بدهید فقط یک استخوان که چیزی به آن باشد. طعمی نداشت؛ بوی تهوع آور خون کهنه از استخوان برمی‌خاست. مثل آدمی تسخیر شده به جویدن پرداختم، به قدری گریه کردم که استخوان خیس و آغشته به اشک شد"

جامعه و مردم در برخورد با او کاری میکنند که او "دروغ‌گویی" را کلید مشکلاتش می‌داند، کم‌کم از واکنش‌ها و برخوردهای مردم می‌ترسد، حقیقت را زیر دروغ پنهان می‌کند، دروغ می‌گوید زیرا مطلوب‌تر و خوشایندتر جلوه می‌کند تا دیگران را تحت تاثیر قرار دهد.

"اول گفتم خودم را حلی‌ساز معرفی کنم اما نامی به خود داده بودم که هر حلی‌سازی نمی‌توانست داشته باشد؛ به علاوه، من عینک به چشم داشتم. با شکوه گفتم: روزنامه نگار. من با عظمت مثل وزیری بدون مسکن جلوی نرده ایستاده بودم. روزنامه نگاری بدون آتش و سرپناه در بازداشتگاه (گرمخانه) به چه می‌توانست شباهت داشته باشد. گفتم: از روزنامه مورگن بلادت."

بخش اعظم رمان تک‌گویی‌های درونی اوست. او در مواجهه با دیگران به اعماق وجود خود می‌رود و خود را از احساس گناهی مبهم تبرئه می‌کند. چیزی که رمان را دلنشین می‌کند طنز تلخ آن است. راوی هیچ‌گاه قضاوت نمی‌کند. با لحنی که طنزی در آن پنهان است و پر از انگیزه‌های کودکانه دنیای کوچکی می‌سازد که خواننده را با راوی همنشین می‌کند و با او گرسنگی و روزمرگی را تجربه می‌کند.

او دائما با خود و محیط اطراف خود درگیر است. با طبیعت و انسان‌های دیگر دائما دچار چالش درونی و بیرونی است. و درباره ی چون و چرا ی پدیده‌های طبیعی و انسان‌ها از خود سوال می‌پرسد. و به دنبال پاسخ می‌گردد. به شدت به سرنوشت معتقد است و بسیار به آن می‌اندیشد ولی راه‌گریزی از آن نمی‌بیند. "می‌دونستم، خوب می‌دونستم که الهامی که بهم دست داده و این داستان فوق العاده رو نوشته‌م و شور و نشاطی که در وجودم احساس می‌کردم همه پاسخ به ندای نیازی بوده که روز پیش از ته دل کشیده بودم. پیش خودم بلند گفتم: کار پروردگاره، کار پروردگاره و با این الفاظ طوری به هیجان اومدم که هق هق گریه م بلند شد."

فضای داستان خاکستری و سرد است که نمادی از جامعه‌ای خشک و بی‌روح و گرسنه است. یکی گرسنه‌ی مقام است. دیگری محبت و ... دریا در پیش روم، با او حالت رخوتناکش، در نوسان بود؛ کشتی‌ها و قایق‌های سینه پهن باری تو پهنای سربی رنگ دریا شیار درست می‌کردن و موج‌های درخشان از چپ و راست اون‌ها می‌گریختن و به رفتن ادامه می‌دادن؛ دود مثل لحاف پر از دودکش‌ها بیرون می‌ریخت و صدای ضعیف پیستون موتورها تو هوای مه آلود و سنگین نفوذ می‌کرد. نه باد بود نه آفتاب، درخت‌ها پشت سر من خیس بودن و نیمکتی که من روش نشسته بودم سرد و مرطوب بود. ..."

رمان گرسنه از آن دسته شاهکارهای ادبیات است که هیچ وقت از خواندنش سیر نمی‌شویم. آدمی همیشه گرسنه است چه بسا بعضی گرسنگی‌ها از گرسنگی‌گی غذا هم درآورتر باشد.



شماره بعدی بهمن و اسفند ۱۳۹۷

مدلهای «تغییر» در نیم قرن اخیر در جهان

نشریه میهن از تمام صاحب نظران دعوت به همکاری می کند. لطفا مقالات خود را از طریق آدرس زیر ارسال فرمایید.

contact@mihan.net